

█

شهریاران گننام

بخش نخستین

دیلمان

(جست‌وجوی کنکریان سالاریان)

نگارش

کسروی پتیرزی

عصو احسن علمی آسیای همایوی

چاپ نخستین

طهران

بنام یزدان آفریدگار

در صدر اسلام ایران را بکشاده استوار کرد و یرومندی ایشان در این سرزمین تا اوایل قرن سیم هجری بود . پس از آن فرمانروایانی از خود ایرانیان در این گوشه و آن گوشه برخاسته کم کم بساط حکمرانی تازیگان را از ایران برچیدند و هنوز قرن چهارم به نیمه نرسیده بود که سراسر ایران با استقلال خود برگشته دیگر نه کسی از بغداد بحکمرانی اینجا می آمد و نه دیناری باج از اینجا بخزینة بغداد فرستاده میشد . بلکه ایرانیان بر بغداد و عراق نیز حکم میراندند و از خلیفه جز نامی در میان نبود .

لیکن بهر حال ایران از گزندى که از تازیگان دید نرسد و آن شکوه و بزرگی را که پیش از اسلام داشت بار دیگر ندید . پادشاهی سترک و پهناور ساسانیان که از فرات تا سیدحون و از دریای هند تا دربند قفقز فرا می گرفت و بگفته خودشان « جهانی » بود « یکخدائی » (۱) ایندفعه بخش بخش گردیده در هر بخشی پادشاهی جداگانه بنیاد یافت . سلجوقیان و مغولان و امیرتیمور نیز با آنکه هر کدام بنوبت خود ایران را از این سر تا آنسر بکشاده حکمرانی

(۱) در کارنامه اردشیر بابکان ملوک الطوائف را « شهرشهر خدایان » با خدایان شهرشهر و خلاف آرا یکخدائی » می نامد . آخر شماران که ظهور اردشیر را بیشین گوئی میکنند میگویند : خدائی و نادشاهی بیدا آمد و بسیار سرخسان می کشد جهان را بار به یکخدائی می آورد .

..... (ج)

نیرومندی بنیاد گذاردند ریشهٔ ملوک الطوائفی را از این خاک کندن
توانستند. تا در زمان صفویات پادشاهان توانای آنخاندان از
شاه اسماعیل و شاه عباس بزرگ برای يك پادشاهی ساختن سراسر
ایران بسیار کوشیده بیشتری از خاندانهای فرمانروائی را که بازماندگان
ملوک الطوائفی بودند برانداختند. چنانکه در اواخر پادشاهی ایشان
کمتر نشانی از آن ترتیب باز مانده بود. سپس هم اگرچه آشوبهای
بسیار در ایران برخاسته بارها بساط ملوک الطوائفی گسترده شد
لیکن در هر بار این بساط دیر نپائیده زود برچیده شد.

شاید بسیاری باور ننمایند که از سال سیام هجری که سال
مرگ یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی است تا سال ۱۳۴۴ که تاریخ
برافتادن قاجاریان میباشد در درون حدود طبیعی ایران بیش از
یکصد و پنجاه خاندان باستقلال یا نیمه استقلال پادشاهی کرده اند و
از میان ایشان تنها چهار خاندان سلجوقین و مغولان و صفویان و
نادرشاه را میتوان گفت که سراسر ایران حکمروا بودند. از دیگران
طاهریان، سامانین، صفاریان، غزنویان، بویهین، خوارزمشاهیان
قره قویونلوئیان، آق قویونلوئیان، زندین، قاجارین، گرچه پدشهن
بزرگ و بنام بودند هیچکدام سراسر ایران زیر فرمان نداشتند.
آندیکران هم جز خاندانهای کوچکی نبودند که هرکدام يك یا دو
ولایت فرمانروا بودند.

چه بسا بوده که در یکزمان بیش از ده پدشه مستقل در ایران
حکمروا بوده اند. برای گواه پدشهن سال ۴۲۰ هجری را در اینجا
نام میبریم: در آغاز این سال سلطان محمود غزنوی در غزنه، قدرخان

دربخارا، منوچهر پسر قابوس در گرگان، با حرب زرین کمر در رستم‌دار،
مجدالدوله دیلمی در ری، علاءالدوله کاکویه در «پاهان» ابراهیم پسر
مرزبان کنکری در تارم، و هسودان روادی در تبریز، فضلون شدادی
در گنجه، شروانشاه در شروان، ابوکالیجار دیلمی در شیراز، ابوالفوارس
دیلمی در کرمان، جلال‌الدوله دیلمی در بغداد تا نواحی کرمانشاهان
پادشاهان رسمی و مستقل بودند.

اگر گفته کار نامه اردشیر را که میگوید: «پس از مرگ
اسکندر رومی در ابراشهر دو یست و چهل کدخدا بود»، راست ندانسته
باور نمائیم باید گفت که از آغاز تاریخ (تاریخی که امروز در
دست است) هرگز اینگونه ملوک الطوائفی در ایران نبوده است.
و چون این پادشاهان یا شهرخدایان فراوان با هم نساخته پیوسته
بزد و خورد و کشاکش برمیخواستند و سراسر کشور پیوسته گرفتار فتنه
و غوغا بود از اینرو میتوان گفت که یکی از علت‌های ویرانی ایران
این ترتیب ملوک الطوائفی بوده است.



ایرانیان باستان گویا تاریخ را تنها سرگذشت و داستان
پادشاهان و فرمانروایان می‌پنداشتند و از اینجاست که کتاب‌های
تاریخی را «خداینامه» (۲) یا «شاهنامه» می‌نامیدند. افسانه‌ها و
داستان‌ها هم که از خود یادگار گذارده‌اند همگی در باره پادشاهان است.
بیشتری از مورخان دوره اسلام نیز از روی همین عقیده جز بسرودن

(۲) معنی اصلی خدا «پادشاه» است.

سرگذشت فرمانروایان و پادشاهان و داستان جنگها و کارهای ایشان
پیرداخته اند .

از گفتن بی نیاز است که این عقیده و سلیقه در خور خرده گیری
و نکوهش میباشد و میدان تاریخ بسیار پهناور تر از آن است که اینان
پنداشته اند . لیکن بهر حال نتوان انکار نمود که سرگذشت پادشاهان
و فرمانروایان و داستان کارها و جنگهای ایشان بخش عمده و بزرگی
از تاریخ است . بویژه در سرزمین شرق که همواره سر رشته کارها
در دست پادشاهان و شهریاران بوده توده مردم چنانکه « رعیت »
یا « چرنده » نامیده میشوند همچون کوسفندان رام و زیر دست
چوپانان مهربان یا نامهربان خود زیسته کمتر اختیاری در دست
داشته اند .

اگر تاریخ را تنه یا پیکره ای پنداریم باید گفت سرگذشت
پادشاهان استخوان بندی آن پیکره میباشد . گذشته از کارهای دیگر
حال عمومی کشور و چگونگی آن - از حیث استقلال و آزادی یا
بستگی و بندگی ، آسایش و ایمنی یا شورش و آشوب ، آشتی و دوستی
با همسایگان یا جنگ و دشمنی - که خود پایه و بنیاد تاریخ است
دانسته نمیشود جز از راه سرگذشت و داستان پادشاهان .

مثلاً اگر بخواهیم بدانیم که برائین در صدر اسلام کی
و چگونه کردن خود را از یوغ حکمرانی تزیکان آزاد ساختند راهی
جز این نداریم که تاریخ و داستان فرمانروایان رومی را که در قرنهای
سوم و چهارم هجرت در این گوشه و آن گوشه یرن برخاسته اند
تحقیق نمائیم .

یا اگر بخواهیم حال ایمنی و آرامش کشور را در نیمه قرن یازدهم مثلاً بدانیم ناچاریم تحقیق نمائیم که شاه صفی پادشاه آن زمان تا چه اندازه توانا بوده ؟ آیا کسی بنا فرمائی او برخاسته بود یا نه ؟ با ترکان یا دیگر همسایگان جنگ داشته یا نه ؟

باری بی گفتگوست که روشنی تاریخ پس از اسلام ایران بسته به تحقیق تاریخ و داستان همه خاندانهاست که در اینمدت در این سرزمین حکمرانی و فرمانروائی داشته اند و در این باره هرچه بیشتر تحقیق نمائیم بر روشنی تاریخ ما خواهد افزود . ولی افسوس که بیشتری از این خاندانها معروف نیستند و در تاریخهایی که امروز در دست هست - از تازی و پارسی ، از خطی و چاپی - هرگز نام برده نشده اند .

حمدالله مستوفی ومیرخواند وخواندمیر و حافظ ابرو و سید یحیی سیفی قزوینی و دیگران که بگمان خود تاریخ عمومی نگاشته اند و از آدم و حوا آغاز سخن مینمایند از فرمانروایان پس از اسلام ایران جز بیست واند خاندان معروف و بنام را یاد نمیکنند . تاریخهای خصوصی هم که در دست است بیشتر در باره همین خاندانهاست ، دیگران که صد خاندان بیشتر اند از قلم ابن مورخان افتاده و از یاد خوانندگان فراموش شده است .

تا آنجا که ما میدانیم از مورخان ایرانی تنها کسی که بتاریخ خاندانهای ناشناس پرداخته و سرگذشت و داستان ایشان را تا آنجا که میتوانسته در کتاب خود گرد آورده خلیفه عیدی بیک از مؤلفان

دوره صفویان است در کتاب خود « تکملة الاخبار » (۳) . از مورخان اسلامی هم منجم باشی (۴) در کتاب خود بنام « صحائف الاخبار » بگرد آوردن خاندانهای فرمانروائی اسلامی (که از جمله آنها خاندانهای فرمانروائی ایران است) بسیار کوشیده .

خلیفه عیدی بیک چون از کارکنان دربار شاه طهماسب بوده و در اواخر زندگی در اردبیل بگوشه نشینی پرداخته معلوم است که کتابخانه های دولتی صفویان و کتابهای بقعه شیخ صفی کمک مهمی باو کرده . منجم باشی نیز در اسلامبول دسترس بکتابخانه های مهم آن شهر سترگ داشته است . بهر حال کتابهای این دو مؤلف قیمت دیگری در عالم تاریخ اسلام و ایران دارد .

کتاب عیدی بیک گویا صحیحتر و بهتر باشد (۵) . ولی کتاب

(۳) تنها نسخه ای که از این کتاب گرابها سراغ داریم در کتابخانه آفای حاجی حسین آو ملکی ست در مشهد . مؤلف در دیباچه خود را العبد الفقیر - الحقیر المسکین علی الملقب بزین العابدین عفی الله عنه و عن ایه عبدالؤمن بن صدرالدین ، می خواند . در ضمن حوادث س ۹۳۷ شرحی می نویسد بخلاصه اینکه در سال مذکور وی از درس فقه و اصول دست کشیده بسمت وزارت سلطن محمد میرزا که در همانسال زائیده شده بود برگرد نه شده سلس بدقتراخه همیونی وارد شده و بجرگه > ارباب حساب درآمده سلس در س ۹۷۳ از منصب دیوانی کناره جسته در اردبیل گوشه نشینی اختیار کرده کتاب خود را نیز در همان زمانها بنام بریخان خانه دخترشاه طهماسب تألیف نموده . عیدی ، سعری اوست و بهمین نه خلیفه عیدی یات معروف بوده است .

(۴) رئیس المنجمین درویش احمد افندی از نزدیکان سلطن محمد سیه بوده - اصل کتاب او گوید - - - - - م . رجه - ترکی - که سیه قندی کرده و در سه جلد در اسلامبول - - - - - داریه و مقصود م . تاریخ منجمه باشی همه ج همین ترجمه است .

(۵) نسخه این کتاب را یکبار و نه بیس دیده و در هنگام گزرتش در دسترس

~~~~~ (ح) ~~~~~

منجم باشی بزرگترین و جامعترین کتابی است در این باره . با اینهمه در آن کتاب بیش از چهل واند خاندان ایرانی یاد نشده . در اینمقدار هم مؤلف مذکور گاهی چندان باجمال و کوتاهی گزاشیده که گوئی مقصود فهرست نامهای پادشاهان بوده نه سرودن تاریخ و داستان ایشان . و گاهی بك یا چند تن از پادشاهان یکخاندان را از قلم انداخته و نام نبرده . گذشته از همه اینها در بیشتر جاها دچار سهو ها و لغزشهای مهم شده و از حقیقت بسی دور افتاده است .

از اینجا میتوان دانست که وسیله برای تحقیق حال خاندانهای ناشناس چه اندازه کم داریم و برخلاف عقیده بسیاری که می گویند تاریخ پس از اسلام ایران روشن و معلوم است چه تاریکیها و ابهامها در همین دوره تاریخ خودمان داریم .

\*\*\*

شرقشناسان دانشمند اروپا که بتحقیق تاریخ ایران می کوشند بسیاری از ایشان در باره اینخاندانهای پادشاهی کاوش وجستجو نموده تألیفهای سودمند پرداخته اند . خاندانهای بسیاری را که در کتابهای تاریخی ما - حتی در کتاب منجم باشی - از قلم انداخته اند و تنها در برخی کتابها در ضمن دیگر حوادث و داستانها در اینجا و آنجا نامهای پادشاهان ایشان برده میشود این مؤلفان تحقیق نموده از این خبرهای پراکنده و از سکه ها و کتیبه ها تاریخ برای آنها درست کرده اند . نگارشهای مورخان ایران را نیز بمحک خرده بینی زده بسیاری از سهو ها و لغزشهای ایشان را تصحیح نموده اند . شناختن

---

نداشتیم اینست که در باره آن شرحی بتفصیل ننکاشته ایم .

اینخاندانها در حقیقت رشته مهمی از فن ایران شناسی است . ولی با همه زحمتهای که این دانشمندان کشیده و کوششهای فراوانی که تا کنون کرده اند هنوز جای آنست که صدها عمر صرف اینموضوع گردیده تحقیق و جستجوی بیشتر و بهتر کرده شود . چه خاندانهای بسیاری را با کارش و جستجو از کتابها و از دیوانهای شاعران میتوان بدست آورد که در بزرگترین و جامعترین تألیفهای شرقشناسان هرگز نام برده نشده اند (۶) .

و انگهی تحقیقهایی که شرقشناسان اروپا تا کنون در اینموضوع کرده اند نتوان گفت که از هر حیث کامل و درست است . بلکه با اندک دقت و جستجو میتوان دریافت که نقصهای بسیار و سهوها و لغزشهای فراوان در نگاشتهای ایشان است که باید کم کم و بتدریج تصحیح و تکمیل شود .

از نتیجه های گریزناهی که شرقشناسان از تلاش و جستجوی خود تا کنون برداشته و اینهمه خدمت بتاریخ ما کرده اند بخوبی میتوان دانست که خود ما نیز اگر بکوشش و تلاش برخیزیم نتیجه های دیگر در دست خواهیم داشت .

ما باید راه و طریقه را از این دانشمندان یاد گرفته بتعمیق تاریخ کشورمان بکوشیم . در بزه اینخاندانها نیز هرچه بیشتر کوشیده شود بروشنی حل و تاریخ آنها خواهد فرود . نویژه که اکنون

---

(۶) آخرین و جامعترین تألیف شرقشناسان در اینموضوع گوید کتب V. Z. moebius است که بنام Manuel de genealogie et de chronologie . تألیف و چاپ شده است .

در طهران کتابخانه های بزرگ و مهمی - همچون کتابخانه مجلس و کتابخانه آقای حاجی حسین آقا ملکی - بنیاد یافته که نسخهای خطی کمیاب را در دسترس ما میگذارند و روز بروز سکه های کهنه از زیر خاک بیشتر بیرون آمده وسیله کار از هر حیث فراوانتر می گردد .

همچنین ما میتوانیم از کتابهای دیگر ملت ها که از باستان رابطه تاریخی با ایران داشته اند - بویژه از تاریخهای ارمنیان و گرجیان و از برخی کتابهای سریانی و از تاریخهای روم شرقی در این باره استفاده های بسیار بنمائیم .



از جمله نگارنده ناچیز این کتاب در باره چندی از خاندانهای نامعروف از مدتها بکاوش و جستجو پرداخته تحقیق حال و تاریخشان نموده ام . برخی از اینخاندانها را نه تنها مورخان ما ننکاشته اند شرقشناسان اروپا نیز نشناخته اند و تاریخشان را که پاك از همان رفته بود من زنده گردانیده ام . برخی دیگر را هم اگرچه شرقشناسان شناخته و در تألیفهای خود نکاشته اند ولی چون تحقیقهای ایشان ناقص بود من بتکمیل پرداخته بسیاری از لغزشهای ایشان را تصحیح کرده ام .

و چون سالها زحمت اینکار را برده و حوشبختانه به نتیجه های نیکو رسیده ام از چندو پیدش بتألیف بکرشته کتابی بنام « شهریاران گمنام » آغاز کرده و سه بخش آنرا بانجام رسانیده ام . در بخش نخستین که اینک چاپ آن بیابان رسیده سه خاندان جستانیان و کنکریان

وسالاریان را که هر سه دیلمی و خویش و نزدیک همدیگر اند نگاشته و در بخش دوم که بچاپ آن نیز شروع شده از روادیان آذربایگان گفتگو کرده ام . بخش سوم که آن نیز بزودی چاپ خواهد شد در باره شادادیان اران است . ولی کتاب بخشهای چهارم و پنجم بلکه ششم و هفتم نیز خواهد داشت که یبازی بزبان چند خاندان دیگر را خواهیم نگاشت .

در این بخش در مقدمه شرح ، فصلی از حل و چگونگی دیلمان در اواخر پادشاهی ساسانیان و در قرنهای نخستین س'ام نگاشته ایم . این رشته تاریخ دیلمان را نیز تاکنون کسی تحقیق نکرده و از تاریخهای ما آگاهی درست ، بلکه هیچگونه آگاهی در اینموضوع نتوان یافت . بلکه باید گفت که مورخان ما از تاریخ دیلمان جز سرگذشت و داستان بویهیان و زیاریان را نشناخته اند . . . . . خبرهای برکننده و مبهم و شعرها را از تاریخ و کتبه های تزکین نگذارند . تو نوشته به تحقیق مجملی در باره این بیت دوره ایم - دوره بی دری - تاریخ دیلمان بنمائیم .

در این بخش نخستین و در بخشهای دیگر در هیچ جا به سهوهای شرقشناسان و مؤلفان دیگر متعرض نشده ایم . چه ر که عقیده خود راست و درست داشته ایم نگاشته ایم ( مگر در بعضی بخش دوم که اشتباه شرقشناسان را در باره رو دین و ملت شنیده نشن آخذن را بتفصیل نگاشته ایم ) . چه این تعرض را فائده نبود . رین مصاب را در اینجا برای آن می نگاریم که خوانندگان نگارشی ما را به نوشته های ایشان دوگونه خواهند یافت سهو ر ز جانب ما نگاشته

و نه پندارند که ما کتابهای آنمولفان را ندیده ایم .  
 هر مؤلفی که در این رشته از تاریخ ایران یا در رشته های  
 دیگر که راهی برای تحقیق جز کاوش و جستجو نیست بتألیف پردازد  
 ناگزیر از این سهوا و لغزشهاست . چه موضوع نه تاریخ نویسی  
 بلکه « تاریخ پدید آوردن است » . باید در نتیجه یکرشته جستجو  
 و تلاش تاریخی پیدا کرد . همان داستان برخی دانشمندان حیوان  
 شناس است که استخوانهای کهنه و پراکنده ای را با زحمت فراوان  
 از اینجا و از آنجا از زیر خاکها در آورده از پیوند کردن آنها بیکدیگر  
 « اسکلت » یا استخوان بندی یکی از جانوران نا بودی یافته باستان را  
 پدید می آورند .

این مؤلفان نیز خبرهای پراکنده و مبهم را که در نظر نخستین  
 حتی ارتباط آنها با یکدیگر معلوم نیست از کتابها و دیوانهای شاعران  
 و از سکه ها و کتیبه ها گرد آورده از سنجیدن آنها با یکدیگر تاریخی  
 برای خاندانهای فراموش شده درست می نمایند . پس شکفت نیست که  
 نقصها و سهوهای بسیار در کتابهای ایشان دیده شود !

در نگارشهای ما نیز شاید سهوهای فراوان هست و چنانکه ما  
 لغزشهای دیگران را تصحیح کرده ایم دیگرانی هم باید لغزشهای ما را  
 تصحیح نمایند که این زحمت ها و تلاشها روی هم آمده سرانجام  
 نتیجه بهتر و درست تر بدست آید .

کسروی بستیزی

## کتاب ابن اسفندیار و کتاب مولانا اولیاء الله

کتابهاییکه ما از مطلب ها یا عبارتهای آنها در این کتاب آورده و در متن یا در پای صفحه ها نامهای آنها را برده ایم همگی کتابهای معروف است و بیشتر آنها چاپ شده . مگر دو کتاب که در این صفحه ها بنام « نسخه اصل و یگانه تاریخ ابن اسفندیار » و « نسخه یگانه تاریخ مولانا اولیاء الله » قید کرده ایم و در اینجا باید شرحی در باره آنها داد : (۱)

تاریخ ابن اسفندیار یکی از کتابهای معروف است که شرقشناسان بزرگ اروپا از مستر ریو و پرفسور دارمستیر و مسیو دارن و دیگران استفاده از آن کرده و پرفسور براون آنرا با اندک اختصاری بانگلیسی ترجمه و بنام *An abridged translation of Ibn Isfandyar's History of Tabaristan.* چاپ نموده است .

اصل فارسی این کتاب اگرچه تاکنون چاپ نشده نسخهای خطی آن فراوان میباشد . از جمله تا آنجا ما میدانیم هفت نسخه از آن در کتابخانه های اروپا هست (چهار نسخه در لندن دو نسخه در لندن گرادیت نسخه در پاریس) . ولی همگی این هفت نسخه و نسخهای معروفی که در طهران هست گویا از روی یکدیگر نوشته شده و بهرحال برکت همگی به نسخه ایست که از ورقهای آن در چند جا افتاده بوده و رو نویسان ملغف نشده با همان حال برو نویسی برداشته و مطلب هائی را که ارتباطی با هم نداشته اند بهم بیوند کرده اند و بدینسان نسخها انتشار یافته بی آنکه کسی ملغف این عیب آنها بشود . کسی از شرقشناسان مذکور نیز این نقص نسخها را دریافته بلکه مستر ریو بعزت بی بردن بین افتادها در تحقیق خود در باره عید الرحمن سرعی بزادای مؤلف . کمال البلاغه دچار اشتباه شده و او را همعصر قابوس شمرده (۲) . همچنین پرفسور براون

(۱) این شرح خلاصه مطلب هئی است که نگذریم کتاب در ضمن مقالهی بیانی . تواریخ طبرستان و یادداشت های ما ، در سال ۱۳۴۱ در نوپار هفتگی در باره کتاب ابن اسفندیار و ترجمه انگلیسی آن و برخی تریخیهی دیگر مزمندان چاپ کرده ام .

(۲) برای تفصیل این اشتباه مستر ریو و اشنبه هئی فراوان بیشتر پرفسور براون



..... (بد) .....

در ترجمه کتاب بانگلیسی هرگز ملتفت این نکته نبوده در جاهای سقط عبارتها را با همان حال نقل بانگلیسی نموده بی آنکه بداند که اینسو و آنسوی مطلب سازشی با هم ندارد .

در سال ۱۳۴۱ نگارنده ناچیز مقالهایی بعنوان « تواریخ طبرستان و یادداشت های ما » در جرید هفتگی نوبهار چاپ کرده از جمله این سقطهای تاریخ ابن اسفندیار را شرح داده و نوشته بودم که باید نسخه اصلی و درست این کتاب را از خانواده های قدیم مازندرانی بدست آورد . فضا را در همان روزها سفری از طهران بزنگان کرده در آنجا دوست ارجمند دیرین خود آقای کیانی را که در عالم شعر و ادب از استادان است و بدران و نیاکاش از نور مازندران بوده اند دیدار نمودم و خوشبختانه معلوم شد که ایشان نه تنها نسخه اصل و درست کتاب ابن اسفندیار بلکه نسخه « تاریخ روایات مولانا اولیاء الله آملی را نیز که تا آروز نایاب و نادر بود شمرده می شد در کتابخانه خود در طهران دارند .

از بارسل که آقای کیانی بطهران باز آمدند بنام دوستی و خدمت بعالم تألیف اصل هر دو نسخه را در دسترس من گذارده اجازه هرگونه استفاده داده اند که این مردانگی ایشان در خور همه گونه ساسگذاری است . در این کتاب هم در همه جا مقصود از کتب ابن اسفندیار و کتاب مولانا اولیاء الله همین نسخه است .

نسخه کتاب ابن اسفندیار چند صفحه از آغاز خود کم دارد که باید از روی نسخه ی معروف نوبه کمال مود . اما کتاب اولیاء الله از آغاز با انجام درست است و افتده ندارد . ولی هر دو کتب غصطهای فراوان دارد که اگر چاپ کردن بخواهیم باید تصحیح شود .

---

مقالاتی مذکور در نوبهار هفتگی سن ۱۳۴۱ دیده شود .

# بخش نخستین

دیلمان

یک مقدمه و سه گفتار

## مقدمه

دیلمان و دیلمستان : ولایت جنگلی و کوهستانی که در نقشه امروزی ایران کیلان نام دارد در زمان ساسانیان دیلمان یا دیلمستان معروف بود. چه این ولایت از روزی که در تاریخها شناخته شده نشیمن دوتیره مردم بوده که تیره ای را « گیل » و دیگری را « دیلم » می نامیدند. کیلان یا تیره گیل در کناره های دریای خزر در آنجاها که اکنون رشت و لاهیجانست می نشستند و با آذربایکان و زنگان نزدیک و همسایگان بودند. ولی دیلمان در کوهسار جنوبی آن ولایت در آنجاها که اکنون رودبار و الموت است جای داشته بیشتر با قزوین و ری همسایه و نزدیک بودند.

این دوتیره گویا از یک ریشه و نژاد بوده اند. و شاید چنانکه، بطلمیوس دانشمند معروف یونانی نوشته از تیره های « ماد » بوده یانستنی با آن طایفه داشته اند. ولی در زمان ساسانیان و اوائل اسلام که در این کتاب موضوع گفتگوی ماست و عمده شهرت و معروفی این مردم از آن زمانها شروع کرده دوتیره مذکور از هم جدا، و دیلمان یا تیره دیلم از هرچیت بزرگتر و معروفتر بوده اند. و از اینرو سراسر ولایت را بنام

ایشان دیلمان یا دیلمستان خوانده چه بسا که همه مردم آنجا (گیلان را نیز) دیلم می نامیده اند. از اینجا است که در نوشته های دوره ساسانی و کتابهای اوائل اسلام کمتر بنام «گیل» برمیخوریم و بیشتر نام «دیلم» و «دیلمان» است. همچنانکه اکنون برعکس آن دورها سراسر ولایت بنام «گیلان» معروف و همه مردم آنجا بی تفاوت «گیل» یا «گیلک» نامیده میشود و نام دیلم از میان رفته است. (۱)

اما در این کتاب ما ولایت را همه جا دیلمستان خواهیم خواند و مقصود ما از دیلمان همگی مردم آن ولایت است چه گیل و چه دیلم مگر آنجا که از گیلان (تیره گیل) جدا گانه نام ببریم.

**دیلمان در زمان ساسانیان:** دیلمان مردم جنگی و دلبر و در فن رزم بمهارت معروف بودند و از نخست دریناه جنگل و کوهستان

خود که از سخت ترین و استوارترین قطعه های ایرانت خود سر و آزاد زیسته زیر فرمان حکمرانان و پادشاهان ایران کمتر می رفتند. بلکه چنانکه مورخان صدر اسلام نگاشته اند در زمان ساسانیان (و شاید در روزگار اشکانیان و هخامنشیان هم) این مردم نه تنها فرمان پذیر و باجگزار پادشاهان ایران نبوده خود سر و یاغی میزیستند بلکه چه بسا که از کوهستان خود بیرون تاخته در شهرها و ولایتها تهاجرا که میتوانستند بچپاول و تراج می یرداختند. و حکمرانان ایران دست بر سر زمین آنان نداشته: گنبر دزهائی ساخته و لشکرهائی در برابر آن طایفه نشانده بودند.

(۱) تیره دیلم تا قرن هشتم هجری وجود داشته و از تیره گیل

جدا بوده است. در قرن مزبور کیبانی زیدی انبوهی از آنان را کشتار کردند (ریخ کردن - برب سیب - حلب - الین دیده شود) و گویا آنچه باز ماندند با کیزن در میخ - ر - دیمه از مین رفت. ولی بی گفتگو است که گیلکان امروزه - زنجان و ز - س - کن نو تیره اند.

بلاذری می نگارد قزوین پیش از اسلام دزی بود و پیوسته لشکری از ایرانیان در آنجا می نشست که با دیلمان هنگام جنگ بجنگند و هنگام آرامش جلو دزدان و راهزنان آنان بگیرند. ( ۲ )

مسعودی می نگارد در چالوس ( مازندران ) دز استوار و بزرگی بود که پادشاهان ایران بنیاد نهاده و پیوسته لشکری در برابر دیلمان می نشانند و این دز بر یا بود تا داعی ناصر کبیر و بران ساخت. ( ۳ )

یاقوت دیهبی را در نه فرسخی شهر زور « دیلمستان » نامیده میگوید جهت این نام آن بود که در زمان ساسانیان دیلمان هر گاه که برای تخت و تزییرون می آمدند در این دیه بنگاه ساخته برای تاراج اطراف بر آورده می شدند و چون از کار خود می پرداختند در این جا گرد آمده سپس بکوهستان خود بر می گشتند. ( ۴ )

از پاره مآخذ های ایرانی نیز این مضرب مدنی است که دینمن از نخست خودسر و یغی زیسته زیر فرمان حکمرانان بران نمی رفته اند. فخرالدین اسعد گرگانی در مثنوی و بس ورامین که اصل آن کتبی بوده بزبان پهلوی و وی پیارسی نظم کرده در گریختن رامین بویس بکوهستان دیه در شعر هایی که در اینجا می آوریم از مردنگی و جنگجویی و دنیروی دیلمان وصف بسیار کرده می گوید هرگز پادشاهی بر سر زمین آن دست

( ۲ ) فوج البلدان بلاذری ج ۱ - مصر ص ۳۲۹ - این مضرب را مسعودی و ابن ابیر نیز گفته اند. ( ۳ ) مروج الذهب دین من ص کبیر - این مضرب را ابن ابیر نیز نوشته. ( ۴ ) معجم البلدان که « دیلمستان » در آذربایجان نیز در واحی سمس جایی بوده که در ریخپی قریه زمینی دیلمستان نامیده شده و اکنون دیمین دیلمین معروفست شرحی را که یاقوت در بره دیلمستان شهر زور نوشته در بره ایچ نیز میوان حمد داد.

نیافت و ظاهر آنست که این جمله‌ها در اصل پهلوی آن کتاب نیز بوده‌است:

|                              |                                   |
|------------------------------|-----------------------------------|
| زقروین در زمین دیلمان شد     | درفش نام او بر آسمان شد           |
| زمین دیلمان جائی است محکم    | برو در لشکری از گیل و دیلم        |
| بتاری شب از ایشان ناوک انداز | ز نند از دور مردم را باواز        |
| گروهی ناوک استبر دارند       | بزخمش جوشن و خفتان گذارند         |
| بیندازند زوین را که تاب      | چو اندازد کمانور تیر پرتاب        |
| چو دیوانند گاه کوشش ایشان    | جهان از دست ایشان شد پربشان       |
| سیر دارند ایشان در گه جنک    | چو دیواری نگاریده بصد رنگ         |
| ز بهر آنکه مرد نام و تنک اند | ز مردی سال و مه با هم بجنک اند    |
| از آدم تا کنون شاهان بی مر   | کجا بودند شاه هفت کشور            |
| نه آن کشور به بهروزی گشادند  | نه با کشور بران مردم نهادند (۴)   |
| هنوز آنمرز دوشیزه بمانداست   | بدان یک شاه کام دل نر انداست. (۵) |

پس از پیدایش اسلام و بر افتادن پادشاهی ساسانیان که سر تا سر ایران از رود فرات تا

رود جیحون و از خلیج فارس تا قفقاز و حربند بدست تازیان افتاد در رشته کوهستان البرز مردمانی (۶) که عمده ایشان دیلمان و تیوران (۷)

(۵) منوی ویس و رامین نسخه چاپی ص ۳۸۵.

(۶) از جمله « موغان » و « تالشان » بودند که مورخان اسلام « موغان » و « طیلسان » نکاشته اند. همچنین طایفه بنام « بیر » که اکنون نشانی از او باز نمانده. (۷) نام قدیم مردم مازندران « تیور » و نام فارسی آنولایت هم « تیورستان » است چنانکه در سکه هائی که در قرنهای نخستین و دوم هجرت در ولایت مذکور بنام پادشاهان بومی یا بنام حکمرانان مسلمان زده اند و اکنون بفروانی موجود است همه جا نام ولایت با خط پهلوی « تورستان » است. « طبرستان » معرب این کلمه و طبری معرب « تیوری » است.

(یا مردم طبرستان) بودند تازیان را بسر زمین خود راه نداده بوغ بندگی آنان بگردن نپذیرفتند و با همه زور و توانائی که در آنوقت کشور کشیان تازی را بود و کوه و دشت از سهم و هیبت ایشان می لرزید مرده این يك قطعه کوهستان رام و زبون ایشان نشده استقلال و آزادی خود از دست ندادند.

ولی تیوران با آنکه از هر حیث بزرگتر و نیرومندتر از دیلمان بودند با تازیان پیمان آشتی بسته ترك جنگ و دشمنی گفتمند و پس از مدتی هم تازیان با هر تلاشی بود بولایت ایشان در آمده سراسر دشت و هامون آنجا را تصرف نمودند و تنها در برخی کوهسارها بود که پدشدهائی از بومیان حکمرانی و استقلال داشتند [بشرحیکه در تاریخها نگاشته است]. اما دیلمان برخلاف تیوران در دشمنی و کینه ورزی با تازیان سخت ایستاده گرد آشتی و طلب زینهار نکردیدند. و بدین اکتفا نکردند که در کوهستان خود آزاد زیسته از تعرض دشمنان آسوده باشند بلکه هنگام فرصت بر تازیان و مسلمانیان تاخته از کشتار و تاراج دریغ نمیکردند. این بود که تازیان قزوین را بدانسان که در زمان ساسانیان بود لشکرگاه یا «نغر» قرارداده سپاهی از غزبان و مزابض در برابر دیلمان بنشانند.

تا اواخر قرن سیم هجری این ترتیب میانه دیلمان و مسلمانیان بر قرار و بیش از دوست و پنجاه سال (بویژه تا اواخر قرن دوه) جنش و زدوخورد پیدایی در کار بود. دیلمان از بزرگترین و سپهمند کترین دشمنان اسلام شمرده می شدند و نام دیلم همه جا معروف (۸) و رحبه

---

(۸) ضربی و ابولفرج اموی در داستان کربلا و شهادت امام حسین بن علی نوشته اند که روز نهم محرم ۶۰ از عمر بن سعد یکسخت مهلت خواست و عمر در دادن مهلت تردید داشت یکی از سرکردگان لشکر بوی گفت: «سبحان الله اگر ایندو دیمی و دند و این خواهش از تو بیکردند تو راستی تیری!»

و هجوم نا بهنگام و بيبا كانه آن گروه ضرب المثل بود. ( ۹ ) خلفاء هر كرا بواليكري جبال ( عراق عجم ) مي گماردند مهمترين وظيفه او بود كه با ديلمان جنگ کرده جلو تاخت و هجوم آنان بگيرد.

در همين زمانهاست كه حديثهايي از زبان پيغمبر [ ص ] در فضيلت قزوين و ثواب نشستن در آنجا روايت کرده اند. از جمله ميگويند فرمود قزوين يكي از درهاي بهشت است هر كه يكر روز و يكشب در آنجا به نيت جهاد نشيمن كند بهشت بر او واجب شود. ( ۱۰ ) معلوم است كه سهم و رعب ديلمان مسلمانان را فرو گرفته كسي مایل نشستن در قزوين نمي شده اين حديثها را براي تشويق و برانگيختن مردم روايت کرده اند و گر نه چنانكه ياقوت حموي متعرض شده صحت آنها را نتوان باور نمود.

شكفت است كه شكوه و توانائي اسلام در اين زمانها باخيرين درجه رسيده و از كوههاي پيرينه در اروپا تا تركستان چين در ميانه آسيا فرو گرفته بود و مسلمانان كوههاي پيرينه را در نورديده تا كنار رود لوآر در خاك فرانسه بتاخت و تاز مي پرداختند و سرتاسر اروپا از سهم و رعب ايشان مي لرزيد. با اينحال چگونه بود كه در گوشه اي از ايران يكمشت

( ۹ ) طبري در حوادث سال ۶۰ تفصيلي مي نويسد كه عبدالله بن زياد خيآن كرفتن عبيدالله بن الحر نامي از بزرگان كوفه كرد وي آكاهي يافته از شهر بيرون رفت و قصيده اي در تهديد ابن زياد گفت كه از جمله اين بيت است :

فكفوا و الا ذنكم في كئيب  
اشد عليكم من زحوف الديالة .  
معني آنكه دست بر داريد و گر نه بدفع شما بر خيزم با دسته هائي كه در حمله و هجوم سخت تر از ديلمان اند .  
( ۱۰ ) معجزه ابلندان و زهت القلوب كلمه قزوين ديده شود .

مردم کوهستانی را زبون و رام ساختن نمیتوانستند!

توان گفت که تنها سختی کوهستان دیلم و انبوهی جنگلها بود که مسامانان را عاجز و درمانده میساخت چه تازیان در همهجا از این کوه ها و جنگلها بسیار دیده و درنور دیده بودند. باید گفت علت عمده همانا مردانگی و دلاوری دیلمان و قهرمانیها و جانبازیها بود که آنمرد در راه نگاهداری مرز و بوم خود و دفع دشمنان بیگانه آشکار میساختند.

در حقیقت زندگانی دیلمان در این یک دوره سراسر قهرمانی و بهادری و درخور آن بوده که در تاریخهای ایران به تفصیل نگاشته شود. ولی افسوس که در تاریخهای ایران هرگز یادی از این داستانها نکرده اند و شاید اگر بوبهیان وزیر ایران نبودند در تاریخهای ما نمی از دیلم برده نمیشد. در تاریخهای صدر اسلام نیز اگرچه در ضمن حوادث آن زمان ها نام دیلم فراوان برده میشود و پیداست که چه اهمیتی داشته اند ولی از حیوان این طیفه چیزی نمی نویسند و درباره جنگهایی که بیسیهینه ایشان و مسلمانان روی میداد جز خبرهای مجمل و کوتاه در اینجا و آنجا نتوان یافت. ما در این کتب همگی این خبرها را تا آنجا که نوشته ایم گرد آورده همچنین در شعرها و قصیده های عربی هر کجا که شمره بحول دیلمن در این دوره بافته ایم نقل کرده به و زروم مرفته بین خبرها و شعرها و از حدیث هایی که اشاره کردیم قهرمانی و بهادری دیلمن و ایستادگی و بدفشاری ایشان در برابر جهل مسلمانان در مدت دو بیست و پنج سال و بیشتر مدتها و هویداست.

فخستین جنات دیلمان نخستین جنات دیدن تریون تریون معروف  
با تازیان ؛ در سال ۳۳ هجری بود در زرق و برق رشته



استقلال ایران از هم گسیخته و تازیان تا همدان و سپاهان و پارس گرفته بودند و یزدگرد پادشاه کشور بنواحی خراسان کربخته سپاه و لشکر هرچه بود پراکنده و مردم هر شهر و ولایت ناچار بیاسپانی و نگهداری شهر و ولایت خود بر خاسته بودند از جمله دیلمان که در اینوقت پادشاهی یا سرداری بنام «توما» داشتند از کوهستان خود پائین آمده در دستبی (دشت میانه قزوین و همدان) بایش قراولان تازی پیوسته زدو خورد میکردند. در این میان مردم آذربایگان و مردم ری نامها بدیلمان نوشته از آن دو شهر نیز از هر یک سپاهی بدیلمان پیوست که همدست و یکجا حمله ای بتازیان کرده مرزبوم خود را از خطر و تهدید آن گروه ایمن و آسوده نمایند.

سردار سپاه آذربایگان اسفندیاد برادر رستم سپهسالار معروف ایران بود که چندی پیش در جنگ قادسیه بدست تازیان کشته شده بود و سردار ری فرخان زبندی (زبنده؟) یکی از بزرگان آن شهر بود. لیکن سپهسالاری همه این لشکر و فرماندهی جنگ بعهده موتا پیشوای دیلمان بود.

نعیم بن مقرن امیر تازیان در همدان چون آمادگی دیلمان و کرد آمدن این لشکر هارا می شنید سخت بترسید و خبر لمدینه برای خلیفه عمر فرستاد. و چون موتا با آن لشکر انبوه آهنگ جانب تازیان کرد نعیم نیز از همدان بیرون تاخت و در «واجرود» که جایی بوده میانه آن شهر و قزوین دواشگر بهم رسیدند و رزم سختی روی داد. طبری می گوید این جنگ در سختی از جنگ معروف نهاوید و دیگر جنگ های بزرگ کمتر نبود و از ایرانیان چندان کشته شد که بیرون از شمار و اندازه بود.

یکی از کشتگان خود توما (۱۱) و گویا پس از کشته شدن وی بود که سپاه ایران تاب ایستادگی نیاورده بیکبار براکنده شدند و هر دسته راه ولایت خود بیش گرفت.

اما تازیان مژده این فیروزی را بمدینه برای خلیفه فرستاده از دنبال ایرانیان آهنگ قزوین و ری کردند و اندکی راه بلشگری از دیلمان و ازبان که دوباره گرد آمده بودند برخورد کرده جنگ کردند. وسپاه خود را دو دسته کرده دسته‌ای را به آذربایگان و اران و ارمنستان فرستاده بدان نواحی تا در بند دست یافتند.

دسته دیگر آهنگ خراسان کرده در اندک زمانی تا آخرین سرحد ایران نگسدد و؛ فرخن اسپهبد طبرستان بپیمان زینپهر و آشتی بسته آن ولایت ر بجان خود باز گذاشتند.

اما دیلمان هرگز گرد آشتی و طالب زینپهر نگردیده جزروی دشمنی ترن نمودند و دشت کینه جوئی ر ز دست داده هند فرصت ز تخت و هجو بر تازین و کشته ر و تراج درخ نمی کردند. ازین چار قزوین را برسم دوزخ ساسیان ساختند که سه خسته سه در آید نشدند و دیوسته سه جنگ و دشمنی گسترده و رب ود. ر چون در وسط قرن دوم (س ۱۴۱ - ۱۵۵) عمر سرعلای ر زی بفرمان منصور خلیفه دشت و هون طبرستان را ز اسپهبد خورشید گرفت و سه در آن ولایت رواج یافت ز نسوی یزد در زمین اوحی کچور ا دوسه چاوس و کلار و دیپه ر نه اهن ا) سه خوگه ساختند و سه قرن سیم که سیرستان دست آمدن خلیفه بود ز خوب بیرون تازیه (۱۱) بن همد ری می سه شدن تور ر آریه ر ر ر ر شریعت اهن تازیه اهنس در آیه کت پیرو بپسرد

مسلمانان طبرستان بچنگ دیلمان می پرداختند. (۱۲)

چنانکه گفتیم تا اواخر قرن سیم هجری این ترتیب در میانه برقرار و دیلمان در چنگ و دشمنی با مسلمانان بیش از دوست و پنجاه سال استوار و پایدار بودند. ولی اینمدت را باید بدو دوره تقسیم کرده از هر دوره جداگانه سخن راند، زیرا تا اواخر قرن دوم که از یکسوی کاسه غیرت و تعصب دینی مسلمانان لریز و سرشار و از سوی دیگر دیلمان مردم کوهستانی و ساده و برای کینه جوئی راهی جز نکار بردن شمشیر و زوبین آشنا نمودند چنگ و ستیز در میان دو گروه هم زود زود و بیابانی رخ میداد و هم بیشتر این جنگها تاخت و تاز و هجوم یا بگفته تازیان (غزوه) بود و لشکرکشی و کسورگشائی کمتر مقصود بود و شاید از اینجاست که در تاریخهای اسلام بضبط خبرهای این جنگها کمتر پرداخته اند.

ولی از اواخر قرن مذکور که هنوز یکقرن دیگر بساط کشاکش و دشمنی میانه مسلمانان و دیلمان بر پا بود در ایندوره هم از تعصب دینی مسلمانان کاسته هم دیلمان تا حدی از عالم سادگی و درشتخوئی ضبیعی بیرون آمده یخته تر و آزموده تر شده بودند و با علویان و دیگر دشمنان خلافت عباسیان همدست و همداستان گردیده بیشتر از راه سیاست و تدبیر بکندن بنیاد تازیان می کوشیدند و چنگ با مسلمان کمتر کرده ولی ایندفعه تنها به تخت و تاز و تاراج اکتفا نکرده خواهیم دید که بکشورگشائی می کوشیدند. در این دوره بدوستان دیلمان نیز شناخته می شوند و نامهای ایشان گاهی در تاریخها هست. شرح و داستان جنگها و دیگر حوادث

(۱۲) اسد ان فیه همای جا ابن ص ۳۰۵ و معجم البلدان

ایندوره نیز نه تنها در تاریخهای اسلام تاحدی مشروحتر است بلکه چنانکه خواهیم دید از برخی تاریخهای ایران هم تفصیلهای سودمندی درباره این حوادث بدست می‌آید.

**جنگهای دیلمان با** چنانکه گفته ایم در باره این جنگها برخی خبر **تازیان (دوره نخستین):** های مجمل و کوتاهی در دست هست که در

تاریخهای اسلام پراکنده است. ما تا آنجا که توانسته ایم بگرد آورده این خبرها کوشیده ایم و در اینجا بترتیب تاریخ و زمان می‌نگاریم:

بلاذری عروۀ بن زید نامی را می‌نگارد بس از جنگ معروف نهاوند بهره‌مان خلیفه عمر با هشت هزار تن از تازیان آهنک ری و دستی کرد و با لشگری که دیلمان و رازیان گرد آورده بودند جنگ کرده آن لشکر بشکست و فراوان از ایشان بگشت و خویشتن برای رسانیدن مرده این فیروزی بمدینه بیت خلیفه استفت (۱۳).

هم بلاذری راه بن عزبر مینویسد که چون قروین بکشید تخت دیلمان و جیلان و بپرو تاشن رفت (۱۴).

همو کتیر بن شهاب را که در زمان خلیفه عمر و ابی‌ری ود مینویسد: بر دیلمان تخته بسیار بگشت و بتخت بپرو تاشن رفت (۱۵).

همو سعد بن ابی وقاص را که و ابی کوفه بود می‌نویسد که در سن ۳۵ بری مده بتخت و تازیان دیلمان رفت (۱۶).

(۱۳) فوح البلدان بلاذری چ ص ۳۲۵ - بی‌داست که بن همن حذ است که م و شقیه تزیان در سر راه خود بتزویان نیمه کرده و این پس از جنگ بزرگ و اجروود مده و ابی حون بلاذری حذب و اجروود ر در کتب خود موشته اینست که این حذب را س از حذب بپوسه قید می‌کنند - (۱۴) ص ۳۳۰ - بلاذری می‌ویسد که دیلمان توه (ح) بر این عرب دادند و ابی حذت این خبر مده است (۱۵) ص ۳۲۶ (۱۶) ص ۳۲۶

همو ولید بن عقبه را که در زمان خلیفه عثمان والی کوفه بود می نویسد از جانب قزوین بر دیلمان تاخت و بر آذربایگان و جیلان و وغان و بیروتانشان تاخته سیس برگشت. (۱۷)

همو سعید بن العاصی را که پس از ولید مذکور والی کوفه بود می نگارد بتاخت دیلمان رفت و قزوین را شهری ساخته ساخلوگاه مردم کوفه گردانید. (۱۸)

هم بلاذری ربع بن خنیم زاهد معروف را می نگارد که امام علی بن ابیطالب او را با چهار هزار تن از مسلمانان بقزوین بجنک دیلمان فرستاد. می نویسد مسجد ربیع از آن هنگام در قزوین معروف است. (۱۹) طبری در حوادث سال ۶۱ می نگارد که دیلمان بدستی در آمده بدانجا دست یافته بودند عبیدالله بن زیاد والی کوفه عمر بن سعد را با چهار هزار تن از مردم کوفه برگزید که بدفع دیلمان بشتابند و عمر را والیکری ری داد. (۲۰)

یقوت حجاج بن یوسف معروف را که از سال ۷۵ تا سال ۹۵ بیست سال والی عراق ایران و بود می نگارد که میانه قزوین و واسط منظرهائی [جا های بلندی] ساخته بود که هر هنگام که در قزوین جنک با دیلمان رخ میداد در منظرها اگر شب بود آتش افروخته اگر روز بود دود برانگیخته یکدیگر را آگاه می کردند و بدینسان باندک زمانی خبر بواسط رسیده حجاج لشکر بکمک مسلمانان می فرستاد. (۲۱)

(۱۷) ص ۳۳۰. (۱۸) ص ۳۳۰. (۱۹) - ص ۳۳۰ - این ربیع بن خنیم همان است که یازده او در یکفرسخی مسد معروف است (۲۰) نتیجه این خبر معلوم است که سنس عمر ابن سعد مامور کربلا و جنک با امام حسین شد ولی معلوم نیست که در دستی به دیلمان چه کردند. (۲۱) معجم البلدان کتبه واسط

ابن فقیه همدانی می نگارد حجاج به نمایندگان دیلم (وفدالدیلم) که پیش او آمده بودند پیغام داد که اسلام بپذیرید یا جزیه بگردن بپذیرید و چون ایشان هیچیک از جزیه و اسلام نپذیرفتند حجاج فرمود صورت (نقشه) دیلمستان را برای او ساختند و آن را بنمایندگان دیلم نشان داده گفت بدستگیری این صورت راهها و کوههای ولایت شمش را شناخته ام اکنون با آنچه پیغام داده ام بپذیرید یا لشکر فرستاده ولایتان و بران سازم ایشان گفتند که بر این صورت تو تنها راهها و کوهها را می بینی سوارانی که پاسبانی این کوهها و راهها دارند نمی بینی هرگاه لشکر بدانجا فرستادی این سواران را نیز خواهی شناخت. می نویسد بس حجاج پسر خود را بالشگری بتاخت و تاز دیلمستان فرستاد و ایشان کاری نتوانسته بقزوین برگشتند و پسر حجاج مسجدی در آنجا برای مسلمانان ساخت که مسجد توت معروفست. (۲۲)

ابن اثیر در حوادث سال ۸۱۸، تنصیبی می نگارد که مسلمانان در قزوین شبها از ترس دیلمان دره شهر را بسته، بدمد دبیدار بسته پاسبانی میکردند در سال مذکور محمد بن ابی سبیر لاهی که سوار دلاور و جنگ آزموده بود این بر مسلمانان نه پسندید که شب از ترس دشمن دره شهر به بندد و گفت دره را باز گذارند. چون این خبر بدیلم رسید شب به قزوین تاخته در شهر ریختند و همه در گرفت محمد گفت اکنون در دهی شهر به بندد و خوشترستن به مسلمانیان همه ندیلمان برده هکنی بنان بگشتند چنانکه تنی ره گشت از این ر قعد ذیری و پوری محمد معروف گشته دیلمان دیگر بدستند قزوین تازند. هذاهمیکه خیزد عمر بن عبدالعزیز محمد را جیره میخوردگی از قزوین بزخوست و دیوفه فرستاد

پس دیلمان باز بقزوین تاخته کشتار میکردند مسلمانان از عمر خواستار شدند که محمد را بقزوین باز فرستاد.

نیز بلاذری می نگارد که حجاج عمر و بن هانی نامی را با دوازده هزار تن از تازیان بجنک دیلمان فرستاد و آنان بقزوین آمده در آنجا نشیمن گرفتند. (۲۳)

طبری در سال ۱۴۳ می نویسد بمنصور خلیفه خبر رسید که دیلمان بر مسلمانان تاخته کشتار نزرگی کرده اند خلیفه بصره و کوفه فرستاد مردم را سرشماری کنند که هر که ده هزار درهم و بیشتر دارائی دارد بجنک دیلمان بشتابد سپس در سال دیگر (سال ۱۴۴) می نگارد که محمد بن ابی العباس علوی بالشکرهاهای کوفه و بصره و واسط و جزیره ابجنک دیلمان بشتافت.

یعقوبی در زمان منصور خلیفه می نگارد: « مردم طالقان بشوریدند خلیفه عمر پسر علاء را بسوی ایشان فرستاد و او طالقان و دباوند و دیلمان بگشاد و از دیلمان فراوان دستگیر کرد سپس به طبرستان رفته تا آخر روزگار منصور در آنجا بود. » (۲۴).

هم بلاذری می نگارد که چون هرون الرشید آهنگ خراسان داشت در قزوین مردم آن شهر جلو او را گرفته از سنگینی خراج خود شکایت کردند و گفتند ما در دهانه سرزمین دشمن نشسته پیوسته در جنک و جهاد هستیم و تخفیفی درباره خراج خود خواستند هرون خواهش قزوینیان را پذیرفته قرارداد سالانه بیش از ده هزار درهم از ایشان نگیرد. (۲۵)

(۲۳) ص ۳۳۲. (۲۴) تاریخ یعقوبی چاپ بریل جزو دوم ص ۴۶۵.

باید دانست که مقصود از گشادن دیلم گرفتن رویان (نواحی کجور) است که تا آن وقت در دست دیلمان بود عمر پسر علاء بگرفت و گرنه خود دیلمستان گشاده نشد (۲۵) ص ۳۳۱.

همو ابودلف عجلی معروف را که در زمان ما، ون والی جبال (عراق عجم) بود می نگارد بتاخت دیلمان رفت. سپس می نویسد در خلافت معتصم بالله نیز که افشین والی جبال بود ابودلف بچنگ دیلمان رفت و چندین دز از ایشان بگرفت که یکی « اقایسم » بود مردم آنجا زینهار خواسته باج بگردن گرفتند دیگری « بومج » بود با جنگ بکشاد ولی سپس مردمش باج بگردن گرفتند دیگری « ابلام » و دیگری « انداق » و دزهای دیگر نیز بودند. می گوید افشین کسان دیگر نیز جز از ابی دلف بچنگ دیلمان فرستاده باز دزهائی از ایشان بگرفتند (۲۶)

در اینجا دوره نخستین از حوادث و جنگهای دیلمان و تازیان که گفتیم بیابان میرسد. اما حوادث و جنگهای دوره دوم چون این جنگها در دوره جستنیان که پادشاهان دیلم بودند روی داده و در تاریخها نیز بنام آن پادشاهان ضبط کرده اند ما نیز این حوادث را در « گفتار نخستین » در شرح حال این پادشاهان خواهیم نگاشت.

**جنگهای دیلمان** برخی از این تازیانی که بچنگ دیلمان می آمدند و شاعران عرب: از شاعران عرب بودند و در برخی از شعرها

و قصیده ها یادی از سرگذشت خود ب دیلمان کرده اند. و چون این شعرها نیز یادگار حوادث و جنگهایی است که موضوع گفتگوی این کتاب و در حقیقت کمک و گواه مطالب ما است آنها را نیز تا آنجا که گردد آوردن توانسته ایم در اینجا می نگاریم:

نعیم بن مقرن که گفتیم نخستین و بزرگترین جنم را ب دیلم ن درواجرود او کرد فیروزی خود را بر این و کشتن تو، سپس از دیلم ن را در شعرهای دینین یاد کرده دیلم ن را به دلآوری می ستاید:



لما اتانى ان موتا ورهطه  
 نهضت اليهم بالجنود مسامياً  
 فجننا اليهم بالحديد كأننا  
 فلما لقينا هم بها مستفيضة  
 صدمناهم فى واج روض بجمعنا  
 فماصبروا فى حومة الموت ساعة  
 كأنهم عند انبثاث جموعهم  
 اصنابها موتا ومن لف جمعه  
 تبعناهم حتى او وافى شعابهم  
 كأنهم فى واج روض وجوه

بنی باسل جروا جنود الاعاجم  
 لا منع عنهم ذمتی بالقواصم  
 جبال تراءى من فروع القلاصم  
 وقد جعلوا يسمون فعل المساهم  
 غداة رمينا هم باحدى العظام  
 لحد الرماح والسيوف الصوام  
 جدار تشظى لبنة للهوادم  
 و فيها نهاب قسمه غير عاتم  
 نقلهم قتل الكلاب الجواحم  
 ضئین اصابتها فروج المعخارم. (۲۷)

حاصل معنی آنکه چون خبر رسید که موتا و طایفه دلیر او لشکرهای ایرانرا بر سر ما می آورند من نیز با لشکرهای خود چون کوهی بمرکت آمدیم که پیمان خود را بدستیاری شمشیر نگهدارم چون در واجرود بیکدیگر رسیدیم خود را بر آنان زدیم جنک بزرگی روی داده آنان یکساعت در رزمگاه ایستادگی نتوانسته تاب نیزها و شمشیرهای برنده نیارزدند و چون پراکنده شدند گوئی دیواری بود که خشت های آن از هم پاشید موتا و گروهی را در پیرامون او یائین آوردیم (۲۸) بنگاه ایشان تالان کردیم و از دنبال ایشان رفته فراوان می کشتیم

(۲۷) تاریخ طبری حوادث سال ۲۲. (۲۸) عبارت « اصناب موتا » یکی از چند معنی محتمل است « بموتا رسیدیم » « موتارا دریافتیم » « موتارا یائین آوردیم » « ریشه موتا کندیم » و هر کدام از این معنی ها که بگیریم مفهومی جز این ندارد که « موتارا کشتیم » اینست که ما نیز کشته شدن موتارا در این جنک نکشتم.

تا پناه بدرها بردند گوئی در ان بیابان کوسفندان ترس زده و رم خورده بودند .

عروة بن زید که گفتیم با هشت هزار سپاه تازی آهنک ری کرده در تنای راه بالشکری از دیلمان و رازیان جنگ نموده فیروزی یافت بلاذری شعر های پائین را بنام او نوشته :

|                               |                                   |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| برزت لاهل القاسیه معلماً      | وما کل من یغشی الکرهه یعلم        |
| و یوماً با کناف النخيلة قبلها | شهدت و لم ابرح ادمی و اکلم        |
| و ایقنت یوم الدیلمین انی      | متی ینصرف اوجهی الی القوم یهزموا  |
| محافظة انی امرء ذو حفیظة      | اذالم اجد مستاخراً اتقدم . ( ۲۹ ) |

معنی آنکه : در قاسیه که بجنگ در آمدم شناخته و معروف بودم و نه چنانست که هر که بجنگ در آید معروف باشد پیش از آن هم در پیرامون « نخيله » حاضر رزم بوده و پیوسته زخمها برداشته روز دیلمان نیز دنیستم که اگر روی بدان گروه بیاورم روگردان میشوند - همه اینها را بنام غیرت کردم چه من مرد غیرتمندی هستم که تا کسی از پشت سر دنبالم نکند از پیش رفتن باز نمی ایستم .

بلاذری قطعه پائین را بنام یکی از تازیان که در لشکر براء بن

عازب بوده می نگارد :

|                        |                         |
|------------------------|-------------------------|
| قد علم الدیلم اذ تحارب | حین تی فی جیشه ابن عازب |
| بن ظن المشرکین کاذب    | فکه قطعنی دجی اغیهب     |

من جبذ وعر و من سب سب . ( ۳۰ )

معنی آنکه : چون پسر عازب به لشکر خود یاهد دیلمان دنیستند

که گمان مشرکان همه دروغ است - چه کوههای ناهموار و بیابانها که ما در تار و یکپها پیمودیم<sup>۱</sup>

ابوالفرج سپاهانی مینویسد کثیر بن شهاب که در زمان معاویه (۳۱) والی ری بود با مسلمانان بجنگ دیلمان رفت عبدالله بن الحجاج شاعر معروف در سپاه او بود یکی از دیلمان را کشته جامه از تنش بکنند کثیر آن جامه را از دست عبدالله بستد و فرمود صدتاز یانه بر او زده بندش کردند عبدالله این شعرها را در زندان گفت:

تسائل سلمی عن ایدها صحابه      و قد غلقته من کثیر حبائل  
فلا تسالی عنی الرقاق فانه      بآهر لا غاز ولا هو قافل  
الست ضربت الدیلمی امامهم      فجداثمه فیه ستان وعامل (۳۲)

می گوید دخترم سلمی از همسفران من سراغ پدر میگیرد و نمیداند که پدرش را کتیر بند کرده - ای دختر سراغ مرا از یارانم می پرس چه من در اهرم که نه بغزوه مشغولم و نه اختیار برگشتن بوطن دارم - می گوید مگر من نبوده که آن دیلمی را و بروی سپاه بر زمین انداخته بکشم با آنکه دست او نیزه و ... بود.

اعشى شاعر معروف همدان « یکی از عشیر های عرب » در زمان حجج بن یوسف بقزوین بجنگ دیلمان آمده اسیر افتاده بود و زمانی دراز در کوهستان دیلم در بند و زندان بود اینحال را در قصیده دراز و بس

۳۱ - ما نوشتم که کثیر در زمان عمر والی ری بود اگر ابوالفرج اشتباه کرده باشد باید گفت کثیر دودغه اولیگری ری آمده .

۳۲ - اغنی حب مصر جلد دوازدهم ص ۲۷ و ۲۸ - باید دانست که بیت دوم این شعر خالی از غلط نیست همچنین کلمه « عامل » در بیت آخری گویا درست نیست .

شیوائی یاد کرده که از جمله شعرهای پائین است :

اصبحت رهناً للعادة مكبلاً      امسى و اصبح فى الادام ارسف  
 بين القليسم فالقيول فحا من      فاللهزم بين و مضجى متكف  
 و جبال و يمة (۳۳) ماتزال منيفة      ياليت ان جبال و يمة تنسف (۳۴)

از اسیری خود شکایت کرده می گوید: در دست دشمنان گرفتار و در بند و زنجیر هستم و هر شام و بامداد یای در زنجیر راه می روم میانه قلیسم و قیول و حامن و لہزمین (۳۵) هستم و گرد خوابگاه مرا بیوسته فرو گرفته اند کوههای ویمه (فیروزکوه) بلند و هویدا است ایکاش این کوه از هم می پاشید.

ابودلف عجلی معروف که گفتیم والی جبال بود و پیوسته با دیلمان جنگ میکرد مبرد در کتاب کامل خود شعرهای پائین را بنام وی نوشته :

یومای یوه فى اوانس کالدمى      اپوی و یوه فى قتل الدیلم  
 هذا حلیف غلائل مکسوة      مسک و ضافیة کنضح العنده  
 و لذلک خالصة الدروع و ضمّر      یکسونت رهج الغدر الاقم  
 و ایو مهن الفضل لولالذة      سبت بضعن الیدیلمی المعلم

معنی آنکه: خوشی من دو روز است روزی که با زنان بت روی خوشگذرانی کنم و روزی که با دیلمان در ستیز شم آنروز جمعه مشک آلود فراخ و قرمز رنگ می بوشم و این روز زره پوشیده بر اسبان لاغر میدان کرد انگیز می نشینم روز زنان بهتر و خوشتر بود اگر لذت گشتن دیده ن

(۳۳) - ویمه نام باستان فیروز کوه است. (۳۴) - غی جبهه سنج

ص ۱۳۹. (۳۵) - معنوی است که این جبهائی در دیلمستان بوده است که

نام « قلیسم » در حدی دیگر نیز هست ولی به آن دیگر کوه خوانند

تعریف نباشد

زره پوش نبود .

**علویان و دیلمان :** داستان علویان و عباسیان معروف است که علویان خلافت را حق خود دانسته یکی پس

از دیگری بیرق دعوت می افراشتند و خلفای عباسی همیشه از دست ایشان در زحمت بودند . ایرانیان از نخست هواخواه علویان بودند ولی بعبارت معروف «لا احب علی بل لبغض معاویه» . چه عمده مقصود ایرانیان آن بود که بنیاد عباسیان بدست علویان کنده شود تا مگر ایران نیز به استقلال خود برگردد . بویژه دیلمان که آنهمه دشمنی ها و خونریزیها با تازیان کرده یگانه آرزوی ایشان بود که بنیاد خلافت اسلامی - بهر دستی که بود - برانداخته شود .

از انسوی چون سختی و محکمی دیلمستان و دلیری و مردانگی دیلمان در سرتاسر عالم اسلام معروف شده بود علویان نیز غنیمت می شمردند که از این سرزمین و مردمانش فائده بردارند و نخستین علوی که رابطه با دیلمان پیدا کرد یحیی بن عبدالله از نوادگان امام حسن بن علی بود که در سال ۱۷۵ ( زمان خلیفه هرون الرشید ) پناه بدیلمستان آورده در آنجا بیرق خروج و دعوت برافراشت .

دوبرادر یحیی محمد و ابراهیم در زمان منصور یکی در مدینه و دیگری در بصره خروج کرده هردو کشته شده بودند و منصور عبدالله پدر یحیی را با چند تن از عمویانش بزدان انداخته با شکنجه کشته بود و خود یحیی با دوبرادرس همراه حسین « صاحب فنج » معروف برهادی برادر هرون خروج کرده پس از کشته شدن حسین گریزان و پنهان زیسته از ترس هرون جائی آرام نداشت تا پناه بدیلمستان آورد .

ابوالفرج مینویسد جهت رفتن یحیی بدیلمستان آن بود که فضل برمکی که پدر او یحیی بن خالد وزیر هرون بود از نهانگاه یحیی آگاهی یافته نامه بدو نوشت که بدیلمستان پناه برد و نامه‌ای نیز بخداوند دیلم (که مرزبان نخستین یا پدر او جستان بوده) نوشته سفارش یحیی را کرد. (۳۶) از این خبر میتوان دانست که دیلمان در اینوقت بایر میکان و دیگر بزرگان هواخواهان استقلال ایران رابطه و آشنائی داشته اند. طبری مینویسد یحیی چون در دیلمستان بیرق دعوت برافراشت شکوه بزرگی یافت و کار او بالا گرفته از شهرها و ولایت‌ها بسوی او شتافتند و چون این خبر به هرون رسید سخت غمناک شد.

معلوم است که دو دشمن بزرگ خلافت (علویان و دیلمن) دست بهم داده بودند. اهمیت و بزرگی قضیه را از اینجا میتوان دانست که هرون همان فضل یسر یحیی را والیکری جبال وری و گرگان و طبرستان و قومس و دماوند داده باینجا هزار اشگر و من و گنجینه فراوان بدفع یحیی فرستاد و همه بزرگان و سرکردگان سپه را همراه او ساخت. وای یحیی نه از دیلمان و دیلمستان و نه از پیروان نبوه که بترسد و فراهم بودند فائده بردن نخواست و بی آنکه کربجنگ بکشد از فضل زمینهر و بیمان گرفته از کوهستان دیلم پدین آمد و همراه او بد بغداد رفت و باقی داستان او در تاریخها معروفست.

طبری نوشته که فضل برمکی چون بآن اشگر نبوه در نوحی ری نشیمن ساخت نامه‌های بیدبی به یحیی نوشت که دشمنی و فرمندی ترک گفته از دیلمستان بیرون آید و نمدای نیز، دسه دیه و شته هزار هزار درهم بدو وعده داد که یحیی ر شرکت فرمندی و بیرون آمدن از

دیلمستان و ا دارد. (۳۷) ولی یعقوبی مینویسد که خلیفه هرون نامه بتهدید پادشاه دیلم نوشته بود یحیی چون از آن نامه آگاه شد از فضل زینهار خواسته از دیلمستان بیرون آمد. (۳۸) از دلیلهای دیگر نیز معلوم است که یحیی بجهت اختلافی که میان پیروانش پدید آمده بود از انجام کار خود بیمناک و خویشان مایل به طلب زینهار از فضل و پائین آمدن از دیلمستان بوده و گرنه دیلمان یاری و پشتیبانی از او دریغ نمیکردند. چنانکه در داستان علویان زیدی خواهیم دید که با آنکه در طبرستان خروج کرده بودند یاری عمده ایشان را دیلمان میکردند و هر گاه که یکی از ایشان ناچار بدیلمان پناه می برد این طایفه از نگهداری و پشتیبانی او دریغ نمیکردند.

باری دیلمان اگر چه از همدستی با علویان به نتیجه که میخواستند نرسیدند یعنی نتوانستند خلافت عباسیان را بدست علویان براندازند ولی بارزوی المی خود دهکده آزادی ایران از یوغ فرمانروائی تازیان بود کامیاب شدند. چه این همدستی با علویان سرانجام سبب آن شد که دیلمان اسلام پذیرفته از کوهستان خود که دو قرن ونیم محصور بودند بیرون آمده با مسلمانان در آمیختند و در اندک مدتی پادشاهان بزرگی از آنان برخاسته ایران و عراق را زیر فرمان خود در آوردند و در حقیقت از اواسط قرن چهارم که خاندانهای بویهیان و زیاریان و دیگر خاندانهای دیلمی بنیاد گذارده می شوند تا استیلای سلجوقیان کشور ایران آزادی و استقلال خود را داشت و از خلفاء جز نامی در میان نبود.

# گفتار نخستین

## جستانیان

### در دیلمستان

دیلمان گویا در زمان ساسانیان و پیش از آن هم حکمرانی از خود داشته‌اند و در زمان اسلام که بیکبار مستقل و آزاد میزیستند بی‌گفتگوست که پادشاهی میان ایشان بوده‌اند و باید گفت که پادشاهان بسیار دلیر و کاردان و هوشیاری بوده‌اند. تو ما سپهسالار جنگ و جرود را نیز یقوت پادشاه دیلم نگاشته است. (۱)

لیکن تا اواخر قرن دوم هجری هیچگونه آگاهی از این پادشاهان نیست. با آنکه بهادرهای عمده دیلمان در همان دو قرن نخستین و دومین اسلام بوده و جای همگونه افسوس است که این یکدوره ززندگانی بهم درانه آن مردم در تاریکی می‌گذرد و تاریخ ایران نمودن نشان بکرشته از قهرمانهای خود را بیکبار گم کرده است.

اما در اواخر قرن دوم هجری «خندان جستن» به عنوان پادشاهان دیلم در تاریخهای اسلام و در برخی تاریخهای فارسی نمایان می‌شوند و زاین زمان تا اوائل قرن چهارم نمهای هفت دهشت تن ز پادشاهان اینخندان است که ویشی از داستان و سرگذشت هر یک از ایشان در دست است. پس از آن هم اگرچه شکوه و بیروی اینخندان ز میان می‌رود و دیگر پادشاهی ز ایشان بنده و نشان معروف نیست ولی چند که خو هم دیده هنوز تسلیین در ز خندان مذکور شد و مختصر فرم. زوئی در میان ایشان داشته است.



از آغاز کار جستانیان و چگونگی پیشینیان ایشان هیچگونه آگاهی نیست و نتوان دانست که از کی پادشاهی دیلم یافته اند. ولی از اواخر قرن دوم که گفتیم اینخاندان در تاریخها نمایان می شوند دیلمان حال دیگری پیدا کرده این پادشاهان بهمدستی علویان بیشتر از راه سیاست و تدبیر کینه از مسلمانان میجویند و در جنگهای خودتاخت و چپاول بسنده نکرده چنانکه خواهیم دید بکشادن ری و قزوین و زنکان و این نواحی بسیار می کوشند.

تختگاه جستانیان «رودبار» بود. (۲) اما سکه ای از ایشان باز نمانده، با آنکه در آن زمانها نه تنها پادشاهان مستقل، بلکه حاکمان و والیان که برگماشته خلفا بودند سکه بنام خود میزدند. علت این کار گذشته از زندگانی ساده دیلمان که چندان در بند اینگونه رسمها نبودند نداشتن سکه خانه در کوهستان دیلم است چه در قرنهای نخستین اسلام بیشتر در شهرهایی سکه میزدند که از زمان ساسانیان سکه خانه در آنجا برپا بود و در دیلمستان معلوم است که در زمان ساسانیان نیز سکه زده نمی شد و سکه خانه ای در آنجا برپا نبود.

نخستین پادشاهی که از جستانیان  
**۱- مرزبان پسر جستان :**  
 معروفست مرزبان پسر جستان است

(۲) استخری در مسالك المالك و ابوسعده آوهای در تاریخ ری (چنانکه یاقوت نقل از آن کرده) تصریح کرده اند که کرسی دیلمان و تختگاه جستانیان رودبار بود و چون استخری در اوائل قرن چهارم و هر روزگار جستانیان، و ابوسعده از مرده نواحی ری و آنکهی وزیر مجدالدوله و آشنا بدیلمان و دیلمستان بوده نوشته و هر دوی ایشان دارای اعتبار است و اینکه مقدسی می نویسد «کرسی دیلمستان بروان نام داشت چون خوداو نیز دیر زمانی در میان دیلمان بوده نتوان نوشته او را نا استوار انکاشت و باید گفت «بروان» نام ناحیه و «رودباز» نام شهر یا بر عکس این ترتیب بوده است.

در زمان خلیفه هرون الرشید . طبری در سال ۱۸۹ که هرون به ری آمده بود می نویسد : ۶ در این سال چون هرون بری رسید حسین خادم را روانه طبرستان کرده با او سه زینهارنامه فرستاد یکی برای شروین پدر قرن دیگری برای ونداهرمز نیای مازیار سیمی برای مرزبان پسر جستان خداوند دیلم . خداوند دیلم بری آمده خلیفه جامه و مال بدو بخشیده برگردانید ... ونداهرمز نیز بیامده زینهار پذیرفت و فرمانبرداری و بجگزاری از جنب خود و شروین بگردن گرفت . رشید او را برگردانیده هرثمه را باوی فرستاد که پسر او و پسر شروین را بنوا بری آورد .

بیش از این خبری از مرزبان در دست نیست و در این خبر این نکته مهم است که هرون بر خلاف پادشاهن ضبرستن از مرزبان فرم نبرداری و بجگزاری نخواست . معلوم است که از دیلمان جای چنین توقعی بود و خنفاء از ایشان بهمین اندازه خرسند بودند که متعرض مسلمان شدن و بی گفتگوست که خواستن خلیفه مرزبان را پیش خود بقصد داجوئی بود که بلکه ز این راه از کزید و آزر بیسی آن گروه سودگی یابند و از اینجا توان داشت که دیلمان در اینوقت چه همیتی داشته اند .

پسند بردن یحیی بن عبدالله بکوهستن دیلم و دانستن او که در پیش نوشته ایم نیز در زمان مرزبان بدستش جستان داده است .

۴ - جستان پسر مرزبان :  
رو دانستن و خبری در دست نیست جز اینکه طبری در سن ( جستان دوم )

۲۰۱ می بگرد : ۱ در بین سال عبدالله پسر خرد ذه که ولی ضبرستن بود نادر و شیرزور زخمتی که به کساده رشهری سلام فرود آورده است

طبرستان نیز بکشاد و شهریار پسر شروین را از کوهستان خود پائین آورد... و مازیار پسر قارن را به بغداد پیش مأمون آورد و ابولیلی پادشاه دیلم را بی آنکه زینهارى داده باشد دستگیر ساخت.

در این خبر باید گفت مقصود از پادشاه دیلم جستان یا پدر او مرزبان است چه در این زمانها پادشاهی برای دیلم جز ایشان سراغ نداریم ولی نام «ابالیلی» برای پادشاه دیلم بسی شکفت است زیرا دیلمان اگرچه نام «لیلی» برای مردان فراوان داشتند (۳) لیکن کنیه درست کردن برسم تازیان در میان ایشان از کجا مرسوم بوده؟!.

در صحت خسر نیز شك است زیرا یعقوبی و بلاذری که بآن زمانها نزدیکتر از طبری بوده اند چنین خبری ننگاشته اند. (۴) طبری نیز نمی نویسد که کار پادشاه دیلم پس از گرفتاری بکجا انجامید. با آنکه چنین قضیه ای اگر راست بود همگونه اهمیت داشت و همه مورخان آنرا با شرح و تفصیل می نگاشتند. (۵)

۳ - وهسودان پسر جستان: از او پیش از این خبری نیست که در سال ۲۵۰ که داعی کبیر

حسن بن زبیدی عاوی در مازندران خروج کرد و -سودان نیز که پادشاه دیلمان بود بیعت او پذیرفت (۶) و بیشتر یاری داعی را دیلمان می کردند.

(۳) یعنی نام بدین شکل فراوان داشتند ولی درست معلوم نیست بطور تلفظ می کردند. (۴) در ریخهای طبرستان هم خیری از والیکری سر خرداذبه است و رتقن مازیار را به بغداد ست مأمون نیز بطور دیگر نوشته اند معلوم نیست طبری این خبر را از کجا گرفته. (۵) لازر همان لاریجان کنونی و شیرز از نزدیکبای او بوده. گمان این شهرها ممکن است درست باشد شاید ابلی نامی هم زرتک حکمران جاعا بوده است. آن دستگیرش کرده باض یا دروغ دادشاد دیلم اش خواسته است و حرن بیی «ش زین -رن است - او را نیز عوض کرده «ابالیلی» خواسته است. «تبری حوات س ۲۵۰.

ولی سال دیگر و هسودان معلوم نیست بجه سببی از داعی برگشت و در این میان مرک او نیز رسیده بدرود زندگی گفت . ابن اسفندیار می نگارد: « از ساری برنشست [مقصود داعی است] و کوچ بر کوچ میرفت تا بچالوس گفتمند و هسودان مالک دیلم ن از او برگردید بعد روزی چند خبر وفات و هسودان بسید حسن رسید و چهار هزار دیلم بمرک او بیش داعی حسن زید آیدند » . (۷)

۴ - جستان پسر و هسودان: معروفترین ددشه جستانی است و نزدیک پنجاه سال فرم زوئی کرده (جستان سوم)

بداعی کبیر و جانشینان او بیعت داشت . در همان سال ۲۵۰ کد پادشاهی یفت بیش داعی فرستاده خواستار شد که داعی کسی را از نزدیکان خود همراه او سازد که ولایت ری را بنام داعی بگشایند . داعی احمد بن عیسی و قسمن علی نامان را از علویین بدیلمستن فرستاده جستان هم را بشن باحسن بن احمد کوکبی که وی نیز از علویین بود و در دیلمستن مبرزست باشگری از دیلمان بنواحو ری تاخته دست تدر اچ و کشته نگاه دند . عمل ری از جنب طهریان عبدالله بن عزیز نامی بود بگریخت و مرده ری نگزبر دوهزار هزار درهم بعلویین و جستان داده آشتی خواستند و شهر بدیشان سپردند . جستان احمد بن عیسی در آجا گذرده خویشتمن را کوکبی آهنت قزوین کردند . (۸)

(۷) نسخه اصل و یک، ابن اسفندیار - چون این سده - - - - - شماره صفحه

سازد از این پس هر کجا آن سده - - - - - شماره صفحه قید خواهد کرد .

(۸) نسخه اصل و یک، ابن اسفندیار و ریخ ضبری حوادث سال ۲۵۲ -

از نوشته های ضری و لادری چنین بر می آید - که این کوکبی که او را حسن بن احمد آهنت خویشتمن داعی مستقی و در دیلم ن برق

ابن اسفندیار در اینجا می نویسد: «نَبِثَةُ أَحْمَدَ بْنِ عَيْسَى وَقَاسِمِ بْنِ عَلِيٍّ كَهْ بَاجِسْتَانَ وَهَسُودَانَ بُوَدَنْدَرَسِيْدَ بَقْتَحْ وَلايْتَرِي وَقَرْوِيْنَ وَابَهْرُوزَنْكَانَ كَهْ ايشان را مسلم شد و همه دعوت را اجابت کردند بیعت رفته» .

طبری نیز دست یافتن کوکبی را بر قزوین و زنکان می نگارد. ولی این شهرها پیش از چند ماه بدست علویان و دیلمان نبود. و در اوائل سال ۲۵۳ موسی پسر بغا از سرکردگان اَبْرَكْ خَلِيْفَه الْمُعْتَزِ بالله با سپاه انبوهی از بغداد حرکت و در یکفرسخی قزوین با کوکبی و دیلمان جنگ کرده فیروزی یافت و قزوین را بگشاده از دنبال کوکبی بکوهستان دیلم تاخت و جنگهای سختی با دیلمان کرده از ایشان فراوان بکشت (۹) و همه جا ویرانی بسیار میکرد تا پس از مدتی به بغداد بازگشت .

طبری در سال ۲۵۹ هجوم دیگر جستان بر قزوین و جنگ او را با محمد بن فضل قزوینی و شکست جستان را می نگارد. (۱۰) ظاهر آنست

دعوت برافراشته بود و جستان و دیلمان بنام او جنگ می کردند بلکه ضبری خروج او و گشادن قزوین و زنکان را در سال ۲۵۱ ( یکسال پیش از پادشاهی یافتن جستان ) می نگارد با اینحال معلوم نیست این نوشته ابن اسفندیار که جستان از داعی کبیر نماینده خواست که قزوین وری را بنام او بگشاید چه معنی دارد مگر آنکه بگوئیم برخلاف نوشته های بلاذری و ضبری کوکبی نیز از پیروان و بستگان داعی کبیر بوده .

(۹) بلاذری ص ۳۳۲

(۱۰) باید دانست که هر يك از پادشاهان جستانی را « بسر جستان » ا « ابن جستان » می نامیدند چنانکه همین جستانرا نیز « ابن جستن » نوشته اند . ولی این خبر در تاریخ ضبری بدین عبارت است : « و فيها كانت وقعة بن محمد بن الفضل بن سنان القزويني و هسودان بن جستان الديلمي فهزم محمد بن الفضل و هسودان . ابن ابر نیز همین عبارت را از ضبری برداشته ولی باید گفت هر دوی این مؤلفان اشتباه کرده اند

که این هجوم نیز بفرمان داعی کبیر و بنام او بوده چه در سال دیگر (سا ۲۶۰) که طبری جنگ داعی را با یعقوب لیث صفار می نگارد جستان را از یاران داعی می شمارد و پیداست که او در بیعت خود با داعی تا آخر پایدار و استوار بوده .

در سال ۲۷۰ که داعی کبیر بدروود زندگی گفته برادرش محمد بنه داعی صغیر جانشینی او یافت جستان بیعت محمد نیز پذیرفت و بیشتر یاری او را نیز دیلمان میگردند . و چون در سال ۲۷۶ رافع یسر هرثمه که از گردنکشان خراسان و در اینوقت بسیار زورمند و توانا بود لشکر بگرگان بجنگ محمد کشید و محمد ایستادگی نتوانسته بطبرستان گریخت و در آنجا نیز نایستاده بدیلمستان پناه برد و رافع بگرگان و طبرستان دست یافته محمد بن هرون نامی را با سپاهی در چالوس بنشانند جستان داعی رانیک پذیرفته بیاری او برخاست و بالشگری از دیلمان بچالوس تاخته گرد محمد بن هرون را فرو گرفتند . رافع خویشتن بجنگ ایشان شتافته داعی و جستان بدیلمستان برگشتند رافع از دنبال ایشان بدیلمستان در آمده خرابی بی اندازه کرد دزی را از کیل کیا نام که از زرگان دیلم بر دشمنش برگشاده سهه .ه بیشتر دران نواحی درنگ داشت و همگونه ویرانی میکرد . جستان ناگزیر شده کسانی برای شفاعت پیش او فرستاد و سرانجام بدان قرار گرفت که جستان حالهای داعی را که پیش او بود بر رافع بسپرد و پیمان بست که دیگر یاری داعی نکند و باین پیمان رافع دیلمستان راه کرده از راه ضائقن بقره وین رفت . شاید رافع نخستین دشمنی بود که دیلمان درون خانه خود دیدند

---

جه وهسودان در سال ۲۵۲ مرده بود . گویا اصل خبر بنام ابن جستان بوده ضبری از همین کلمه دچار اشتباه شده و ندانسته که مقصود وهسودان است و تصرفی از پیش خود در عبرت کرده است . که بی شاک مقصود جستان است .

و پیش از او کسی را در تاریخها سراغ نداریم که کوهستان دیلم را با جنک و دشمنی از اینسوی تا آنسوی در نوردد. از اینجا می توان دانست که دیلمان در اینوقت دلیری و مردانگی پیشین خود را از دست داده از نیرو و توانائی شان سبی کاسته بود.

باقی داستان رافع وداعی معروفست که رافع در سال ۲۷۹ بر خلیفه یاعی شده بداعی بیعت کرد و طبرستان و گرگان را بدو باز داد و در سال ۲۸۳ دستگاه رافع بدست عمرو لیث بر چیده شده داعی نیز در سال ۲۸۷ بدست محمد بن هرون مذکور که این دفعه بسامانیان پیوسته بود کشته گردیده و طبرستان و گرگان بدست سامانیان افتاد.

یس از کشته شدن داعی حسن بن علی معروف بن ناصر کبیر بادیکر علویان پناه بدیلمستان بردید و ناصر در آنجا بیرق دعوت برافراشت. جستان بن ناصر نیز بیعت کرده بیاری و پشتیبانی او برخاست و در سال ۲۸۹ لشگری ساخته با ناصر بخونخواهی محمد بن زید بطبرستان تاختند و در نزدیکی آمل با عبدالله عمزاده امیر اسماعیل سامانی و احمد پسر امیر اسماعیل هم رسیده جنک بسیار سختی کردند. ابن اسفندیار در اینجا مینویسد: «دیلم را شکسته دوهزار مرد را از ایشان کشته و از آن جمله پدر ما کان کاکلی بود و پدر حسن فیروزان که ملوک گیل و دیلم بودند.» می گوید «دیلم مالشی با بیغ یافتند» (۱۱)

ولی با همه این شکست و مالمش جستان و ناصر باز سال دیگر بهم دست می محمد بن هرون که این دفعه از سامانیان بریده و بناصر و جستان پیوسته بود لشکر انبوهی آراسته آهنگ طبرستان کردند و بار دیگر با عبدالله عمزاده

---

(۱۱) ابن اسفندیار این جنک را بنام ناصر تنها و ابن ابیر بنام جستان

تنبه و شه ام ولی بی گفتگوست که بهمدستی هر دو تن بوده.

امیر اسماعیل در نزدیکی آمل بهم رسیدند جنگ شروع کردند. ابن اسفندیار  
همینو بسد این جنگ چهل روز برپا بود و روز آخر شکست بر سامانیان افتاده  
روی بگریز نهادند ولی در این میان عبدالله با دسته‌ای از دایران بقلب لشکر  
دیلمان زدند. میگوید: محمد بن هرون یای از رکاب گرفته برگردن اسب  
نهاده بود یعنی که مصاف شکستم بسر نوح (عبدالله) دست بسر و موی فرود  
آورد یعنی که تا سر من بر تن باشد تو [به] طبرستان نتوانی شد و بدان حمله  
لشکر محمد هرون منزه شدند و تا انوشدادن دز بدنبن داشته میکشند.

اسلام پذیرفتن دیلمان  
بدست ناصر کبیر:  
از دین دیرین دیلمن ما آگهی  
درستی نداریم مسعودی می نگردد:

«دیلمان و گیلان از نخست که بودند دینی پذیرفته آئینی را دوست  
نداشتند». (۱۲) اگر این سخن راست و استوار باشد باید گفت دیلمان  
دین زردشتی را نیز که بپس از اسلام دین رسمی بران بود نپذیرفته از  
نخست مرده آزاد و ورسته بوده بد. در قرنهای دیرتر نیز دیلمان در آینه  
دین و آئین نه نیت و شهرت خوشی داشته بود دستن هجده و  
فدائین در زمان ساجوقیان که هرگز پیش از موت دستن هجده و دست  
پس از آن قرن نیز مؤلفان همواره آن روحی را به پیشینی  
ستوده نداده است مستوفی در اوخر زمان مغول در زه دیلمان و  
گیلان و ناسن مینا رد. چون گرهی - زه زهب فرغتی در -  
نقوه نیعه - و صنه زداکس - ر نوشته ای - صید در کتب تاریخ  
گیلان بدست که در قرنهای پنجم و ششم در - سی در بر بوده  
و - سی ندی شروعت زه زهب داشته -



باری ناصر کبیر پس از شکست آخری از سامانیان در (سال ۲۹۰) چون باجستان بدیلمستان برکشند درانجا بساط رهنمائی و ارشاد درچیده به نشر اسلام در میان دیلمان و کیلان پرداخت و چون خود او کیش شیعه زیدی داشت بلکه یکی از دانشمندان و مؤلفان این طایفه بشمار میرفت ترویج این کیش میکرد و ده سال بیشتر جز این کاری نداشت. و چون در اینوقت نفرت دیلمان از دین اسلام کمتر شده و بجهت آمیزش بسیار با علویان اندک انس و آشنائی بدین مذکور رسانیده بودند دعوت ناصر پیشرفت کرده انبوهی از دیلمان و کیلان اسلام و مذهب زیدی پذیرفتند این اثر می نویسد از کیلان و دیلمان و آنچه در انسوی سپید رود تا آمل نشیمن داشتند دعوت ناصر پذیرفتند. (۱۳)

در سال ۳۰۱ ناصر با گروه انبوهی از همین پیروان خود بار دیگر بطبرستان تاخته سامانیان را بیرون راند و تا گرگان تصرف نموده بحکمرانی نشست و دز باستان چالوس را که از زمان سامانیان در برابر دیلمان ساخلوگاه بود ویران ساخت. از همان هنگام بود که کیلان و دیلمان پس از سیصد سال محصوری در جنگل و کوهستان خود راه بمیدان مسلمان یافته آزادانه آمد و شد کردند و بسیاری از سرکردگان سپاه ناصر و پسرانش همانها بودند که سپس هر کدام سردار یا پادشاه بزرگی شده لشکر کشیدها و کشورگشائی ها کردند از قبیل لیلی پسر نعمان و اسفار پسر شیرویه و ماکن یسر کاکلی و حسن پسر فیروزان و مرداو بیج پسر زیار و دیگران. اما جستن چنانکه نوشتیم از نخست پشتیبانی ناصر داشت و بیاری او جنگها با سامانیان کرد. ولی در تاریخ صالحی می نگارد میانه او با ناصر

جنگهای روی داد (۱۴) از گفته‌های ابن اثیر نیز پیداست که ناصر هنگامی که در دیلمستان درنگ داشته بدعوت دیلمان می‌پرداخت جستان با او راه دشمنی می‌پیمود. مولانا اولیاء الله نیز درباره این داستان می‌نویسد: «بعد از مخالفت تمام و حرب که بکرات واقع شد با آخر مصالحه کرد و بدو پیوست و سیدناصر کبیر گوید در این باب شعر

و جستان اعطی موایقه و ایمانه طائماً فی الحفل

و انی لآمل بالدیلمین حروباً کبدر و یوم الجمل

و لیس یظن به فی الامو ر غیر الوفاء بما قد بذل» (۱۵)

از جستان بیش از این آگاهی نیست و مرگ او بدست برادرش علی بود لیکن سالش معلوم نیست. جستان را دختری بود خراسویه نام که زن محمد بن مسافر کنکری و مادر سالار مرزبان معروفست. داستان زیرکی و هوشیاری این زن را در گفتار سیم همین کتب خواهیم نگاشت. **۵ - علی پسر و هسودان:** داستان علی بس شگفت است. چه از نامش پیداست که اسلام پذیرفته بود و از پیوستن اش بخلیفه المقتدر بالله که از جنب او عمل سیدهن

(۱۴) مسیودارن معروف در کتابی که بنام «الاتغاب البیبه» چاپ کرده از این کتاب نقل می‌کند و ما آنچه در اینجا می‌آوریم از همان کتاب داری است.

(۱۵) نسخه یگانه و خطی تاریخ‌رویان تألیف مولانا اولیاء الله علی ام‌معنی شمره می‌گوید جستان میان انجمن بارضایت خود بی‌ماند ناده سوگنده خورد و من ابدواره که یرری دیمان جنگ‌گی مانند جنش‌های سر و جمل بکنه در بره جستان جز این گمان ندارم که به بی‌مانهای خود وفا نماید. مولانا اولیاء الله اینجنگها را میانه مصر و جستان پس از دست یافتن ناصر بصرستان پنداشته ولی این غلط است زیرا جستان پیش از رفتن مصر بطنبستان یا در سال نخستین رفتن او کشته شده.

و ری بود معلوم است که بر خلاف طریقه پدران خویش هواخواه عباسیان و دشمن علویان بود و گویا بهمین جهت برادر خود جستان را بکشت.

زمان این حادثه (کشتن جستان) دانسته نیست ولی علی از سال ۳۰۰ از جانب خلیفه المقتدر در سپاهان «عامل معاون» بود و سه سال دران شهر نشیمن داشت. و در دیلمستان گویا برادرش خسرو فیروز جانشین او بود. چه ابن اسفندیار در داستان ناصر کبیر و دست یافتن او بطبرستان می نویسد: «تا اتفاق افتاد که ناصر کبیر حسن بن قاسم را بگیلان فرستاده فرمود ملوک گیلان را [که] کوه و دشت دارند برای اظهار اطاعت بامل آورد چنانکه اشارت بود هروسندان بن تیدا و خسرو فیروز بن جستان (۱۶) و ایبام بن وردراد را باجمله قبائل ایشان بیاورد و پیش ناصر بنبت که همه بمدد و خدمت تو می آیند...». در این عبارت اگرچه ملوک گیلان را می گوید ولی از نام خسرو فیروز پیداست که دیلمان نیز مقصود است و او در این وقت در دیلمستان بجای برادرش علی پادشاهی میکرد (۱۷).

باری در سال ۳۰۴ در سپاهان غلام علی احمد بن سیاه نامی را که از جانب خلیفه عامل خراج آن شهر بود بکینه و کيفر دشنامی که بآن غلام داده بود بکشت و چون ابن خبیر بخلیفه رسید سخت بر آشفته علی را از کار معزول ساخت و او بکوهستان دیلم برگشت. از این پس خبری از علی نیست تا در سال ۴۰۷ مونس مظفر سپهسالار لشکر خلیفه

(۱۶) خسرو فیروز پسر وهسودان بود ولی چون همه جستانیان را

«بسر جستان» میخواندند این عبارت نیز از همین جهت است.

(۱۷) توان گفت که این قضیه بس از کشته شدن علی بوده زیرا کشته شدن

علی پس از مرگ ناصر است.

که بجنک یوسف پسر ابی الساج با ذربایگان آمده بود پس از گرفتن یوسف و هنگام برگشتن به بغداد در ری علی را دوباره (عامل حرب) ری و دماوند و قزوین و اهر و زنکان ساخته خراج و مالیات این شهرها را نیز باو واگذاشت که خرج خود و کسان و پیروانش بکند. (۱۸)

لیکن علی مدت اندکی این کار را داشت و در همان سال ۳۰۷ یا سال دیگر آن هنگامیکه در قزوین (۱۹) درنگ داشت در رختخواب خود بدست محمد پسر مسافر کنکری کشته شد. در تاریخ صالحی می نویسد محمد این کار را بکینه و خونخواهی پدر زن خود جستان که علی کشته بود کرد. شکفت است که مسعودی در مروج الذهب ابن محمد پسر مسافر را خال علی می نویسد. با آنکه علی برادر جستان، و او چنانکه گفتیم پدر زن محمد بود و از اینرو باید گفت جستان هم خواهرزاده و هم پدر زن محمد بوده است و چون محمد چنانکه از نامش معلوم است اسلام پذیرفته بود این مطلب خالی از اشکال نیست ولی چون مسعودی هم عصر محمد و پسرانش بوده و انگهی دلیلهای دیگری نیز این گفته او را تأیید می نماید (۲۰)

(۱۸) ابن مسکویه در تجارب الامم و ابن اثیر در کمال التواریخ این حادثه را در ضمن حوادث سال ۳۰۴ می نویسند ولی بتصریح خود ایشان برگشتن علی به عسرب ری و قزوین و دیگر شهرها در سال ۳۰۷ بوده و از اینرو معلوم است که کشته شدن او نیز در سال ۳۰۷ در سال دیگر آن بوده است.

(۱۹) مسعودی جای حده را ری می نویسد ولی قزوین درست است. (۲۰) باید دانست که ابن مسکویه کشته شدن علی را بدست محمد بن عبارت می نویسد، «ثم وب احمد بن مسافر علی ابن اخیه عقی بن وهسودان» ابن اثیر نیز همین عبرت را نقل کرده. ولی در این عبرت دو غلط آشکار است نخست نام مسافر محمد بوده نه احمد. دوم علی بی شش برادر زاده محمد نبوده. در بره این یکی باید گفت که بجای ابن اخیه، «ابن اخنه درست است و این خود ذئیل دیگری است که نوشته مسعودی که محمد را خال علی می نویسد درست و یقین است

باید گفت جستان و علی از یکمادر نبوده‌اند و مادر جستان جز از خواهر محمد بوده . معلوم است که با این ترتیب اشکالی نمی ماند .

فیلسوف دانشمند رازی محمد بن زکریا کتابی در طب بنام علی پسر وهسودان تألیف و « الطب الملکی » نام نهاده . ( ۲۱ )

۶ - خسرو فیروز چنانکه گفتیم در زمان برادرش علی در پسر وهسودان : دیلمستان جانشینی او داشت و چون علی کشته شد با استقلال بادشاهی یافت . در تاریخ صالحی می نویسد وی بنحو نخواستگی علی با محمد پسر مسافر جنگ کرد ولی مغلوب شده او نیز کشته شد .

۷ - مهدی پسر خسرو فیروز : در تاریخ صالحی می نویسد جانشین پدر خود شده با محمد پسر مسافر جنگ

کرد ولی مغلوب شده با سفار پسر شیرویه دیلمی پناه برد . چون شهرت اسفار و دست یافتن او بر گرگان و طبرستان و ری و قزوین و زنجان در سالهای ۳۱۵ و ۳۱۶ بود از اینرو باید گفت این حادثه مهدی نیز در سالهای مذکور روی داده .

پس از مهدی آگاهی درستی از جستانیان نداریم

پایان کار جستانیان : و در تاریخها دیگر نام یادشاهی از ایشان برده نمی شود . معلوم است که اسلام پذیرفتن دیلمان و در آن میختن ایشان با مسلمانان که کانون سبب ساله آن طایفه را بهم زد اهمیت و شکوه جستانیان را نیز از میان برد . دشمنی میان یادشاهان آبخاندان و برادر کنی و پیدا شدن « کنکریان » در قضا دیگر دیلمستان که پیوسته بر ویرانی اینان می کوشیدند دو جهت دیگری بودند که بر افتادن این خاندان

(۲۱) تاریخ الحکما ففضی ترجمه حال محمد بن زکریای رازی دیده شود .

کمک بسیار کردند.

ولی با اینهمه دلیلهائی هست بر اینکه جستائین تاصد سال دیگر هنوز برپا و باز مختصر فرمانروائی در میان دیلمان داشته اند. از جمله ابن اثیر در سال ۴۳۴ می نویسد: «طغرلبک ییش پادشاه دیلم فرستاده بطاعت خود خواند و از او مال بخواست وی فرمانپذیری بگردن گرفته مال و خواسته برای طغرلبک فرستاد». چون نام سالار تارم رایس از این عبارت جدا گانه می برد بی گفتگوست که مقصود از پادشا. دیلم یادشهی است که از خاندان جستان در آنوقت بوده و از اینجا ییادست که خاندان مذکور اقلاتا اواسط قرن یینجم برپا و فرمانروای دیلمستان بوده اند. وای پس از این تاریخ دیگر آگاهی از آنخاندان سراغ نداریم و معلوم نیست کی و چسان از میان رفته اند. (۲۲)

(۲۲) ناصر خسرو در سفرنامه خود که گشتن خود را از دیلمستان شرح میدهد می گوید. و از آنجا رفته رود آبی بود که آراشه رود می گفند و بح می سناندند از جهت امیر امیران و اراز ملوک دیلم بود. بر این عبارت نیز می توان گفت که مقصود از امیر میران. دشه جستی آنوقت است زیرا پادشاه ارم را پس از این عبرت بشرح و تعصیر یاد کرده است.

# گفتار دومین

## کنگریان

در تارم و زنگان و ابهر و سهرورد

در اوائل قرن چهارم هجری که خاندان جستانیان در دیلمستان همچون درخت کهن‌سالی روی به خشکیدن و پوسیدن داشت نهالهای نوری ازان در اینجا و آنجا برخی سر برآورده برخی نیز در کار سر بر آوردن بود و در اندک مدتی هر یک از این نونهالها درخت برومند و تنووری گردیده سراسر عراق و ایران را (جزاز خراسان و سیستان) زبرسایهای خود گرفتند.

این خود داستان شگفتی بود که دیلمان پس از سیصد سال دشمنی با اسلام و جنگ و خونریزی با مسلمانان چون برهنمائی علویان اسلام پذیرفته راه بمیان مسلمانان پیدا کردند پنجاه سال نگذشت که خاندانهائی از ایشان پیدا، و بربخش بزرگی از عالم اسلام فرمانروائی یافتند و نام دیلم بس از آنکه پیوسته بالعن و نفرین توام بود ایندفعه در منبرهای اسلام (حتی در منبرهای مکه و مدینه) خطبه و دعا بنام ایشان میخواندند. (۱)

(۱) خاندانهای دیلمی که از آغاز قرن چهارم تا نیمه آن بنیاد گذارده شدند عبارت بودند. ۱- از اکگریان در تارم و آن نواحی ۲۰- سالاریان در آذربایجان و اران و ارمنستان که شاخه‌ای از ککریان بودند. ۳- خاندان ماکان کاکلی و حسن فیروزان. ۴- زیاریان که حسرت برری و قزوین و سیاهان و خوزستان دست یافتند سپس تنها در طبرستان و کرکان و کیلان فرمانروائی داشتند. ۵- بویهیان که مرفارس و کرمان و خوزستان و عراق و موصل و ری و سیاهان و همدان فرمانروائی داشتند.

یکی از این خاندانها و نخستین آنها کنگریان بود که در فارم بنیاد فرمانروائی گذارده سپس ناذربایگان واران و ارمنستان و زنکان و ابهر و سهرورد نیز دست یافتند و بیشتر دیلمستان نیز در تصرف ایشان بود.

دانشمندان شرقشناس اروپا و برخی مؤلفان شرق اینخاندان را مسافری یا سالاری خوانده اند ولی نام اصلی ایشان کنگری بوده. چنانکه در نامه ابوعلی حسن بن احمد که شرح آنرا خواهیم نگاشت در دوجا تصریح بدین نام شده. همچنین ابن مسکویه در تجارب الامم در دوجا یلسوار پسر مالک را از اینخاندان که ما داستان او را نیز خواهیم نگاشت کنگری قید می کند. (۲)

بنیاد گذار کنگریان معلوم نیست و نخستین کسی که از ایشان شناخته شده محمدیسر مسافر و نخستین داستانی که از او در تاریخ قید شده کشتن علی بسر و هسودان است بشرحیکه ما نیز نگاشته ایم. از مسافر پدر محمد بیش از این آگهی نداریم که بنوشته مسعودی دختر او زب و هسودان (سیمین پادشاه جستانی) بوده و از اینرو بید گفت که در اواسط قرن سیم یعنی پنجاه و شصت سال پیش از آنکه ما بسرش محمد را بشناسیم او در شمار مردان بزرگ و دارای دامد و نیرده بوده است. محمد را نیز گفتیم که خراسویه دختر جستان سیمه را زنی داشت.

باقوت نامه ای را درباره دز شمیران (تختگاه کنگریان) از وعلی

(۲) تجارب الامم حوادث - ۳۲۶ و سال ۳۲۹ - ولی در جستن

حا چون گفتگو از لشکری گمی معروف است که بر آذربایجان دست زده و در سجری چمی که کیکری بزرگ داشته لشکری داشته در کت - اسجری زیر چاپ لندن در حبه ص ۱۹۱ این کتبه غصب سجری چ - شده



حسن بن احمد که بصاحب پسر عباد معروف نگاشته نقل می کند .  
در آن نامه از جمله مینویسد : « خاندان کنگر در میان دیلمان ،  
پایه و بنیاد استواری نداشتند تا این دز را تصرف نمودند و بدستیاری  
همین دز تارم را که جزو قزوین بود از آنجا جدا ساخته بر بودند سپس  
بلندی همت خود را بدانجا رسانیدند که از جستان (۳) و هسودان پادشاه  
دیلم خواستارییوند و خویشاوندی شدند و جستان با آنکه چهل سال پادشاهی  
کرده بود چون دید که شمیران خواهرالموت است که ناگزیر تن باین  
پیوند داد . » (۴)

از این عبارتها معلوم است که کنگریان میدانه دیلمان از دیر زمانی  
معروف ولی دارای شکوه و نیروئی نبوده اند تا آنکه دز شمیران را که معلوم  
نیست بیش از آن بدست که بوده تصرف نموده به پشتیبانی آن دز بسرتاسر  
تارم نیز که جزو ولایت قزوین بوده دست می یابند و با جستان پادشاه  
دیلم خویشی کرده نیرو و توانائی شان هر چه بیشتر و فزوتتر می گردد و  
برای خود بنیاد پادشاهی و فرمانروائی می گذارند .

۱- محمد پسر مسافر : چنانکه گفتیم نخستین کسی از کنگریان است  
که در تاریخها معروف شده و سرگذشت او را  
پادشاهان جستانی (علی و خسرو فیروز و مهدی) نگاشته ایم . گویا  
داستان مهدی با محمد و پناه بردن او با سفار یسر شیرویه بود که مایه  
دشمنی میانه محمد و اسفار گردیده و این دشمنی بنا بودی اسفار انجامید .  
زیرا چنانکه مسعودی و دیگران نوشته اند اسفار مرداویج یسر زیار را

(۳) در نسخه چابی معجم البلدان بجای جستان و هسودان « حسانات و هسودان »

چ - شده ولی معلوم است که غلط است .

(۴) معجم البلدان کلمه سیران دیده شود .

که از سرکردگان سپاه او بود به تارم پیش محمد فرستاده او را به بیعت و فرمانپذیری خود خواند و خویشان بالشرک انبوهی تا نزدیکی های تارم آمده آماده نشست که اگر محمد از بیعت و فرمانپذیری سرباز زد بر تارم تاخته محمد را دستگیر سازد. ولی مرداویج چون پیش محمد رسید با هم گفتگوی بیدادگری و بدکرداری اسفار کرده ستمهای او را بر مسلمانان بازگفتند و با یکدیگر پیمان همدستی بستند که بدشمنی اسفار بر خاسته بنا بودی وی بکشند و مرداویج چون از اینجا برگشت با دیگر سران سده بر اسفار شوریده بشرحیکه در تاریخها نگاشته اند او را نابود ساختند. (۵)

محمد فرمانروای باخرد و هوشیار و آبادی دوست، ولی بیرحم و درشتخوی بود. مسعر بن مهلهل سیداح معروف تازی که در همان زمانها بتارم و شمیران آمده شرح بسیار سودمندی درباره محمد و شمیران می نگارد که ما آنرا در اینجا ترجمه می نمائیم:

«بندز بادشاه دیلم که شمیران معروفست رسیده آنچه از خب و کوشکهای آنجا دیدم در تختگاه هیچ ددشاهی دیده بوده. در این دزدو هزار و هشتصد و پنجاه و اند خه نرک و کوچت هست محمد سر مسافر خداوند این دزراعات بر این بود که هر کجا چیزی قشنت میدید بد چشمش برهنری می افتاد استاد آن را می برسید و چون جیدگه او میداست، ولی فراخور حالت فرستاده چندین بر او همه بعهده میداد. و در صی ساخته بددز خود می آورد ولی تاریده و د جره. رگشمن جوی خودتبد د فرزند رعیت را از دستش گرفته. ستادن و هرورن می سرد کبیشه و هنر بد بگیرد. و در دخن سیدر خرچ است و در هان رکنجینه

(۵) روح سده داسن سر بریده سود.

ابوه اندوخته بود. و بدینسان روزگار میگذرانید تا پسرانش بنا فرمائی برخاستند چه ایشان را دل بر این هنروران و استادان که مانند اسیران در بند بودند می سوخت و روزی که محمد بشکار رفته بود در دز را بروی او بسته راهش ندادند تا بدز دیگری در آن نزدیکها پناه برد و آن استادان را که پنج هزار تن کایش بودند ازاد ساختند مردم برایشان دعای بسیار کردند...» (۶)

از این شرح پیداست که شمیران دارای گوشکهای زیبا و باشکوه، و در زمان محمد نشیمن استادان و هنرپشکان بوده. اما داستان نافرمانی پسران محمد که مسعر یاد کرده این داستان را ابن مسکویه بهتر و درست تر شرح داده است.

او می گوید «محمد بد سرش و درشتخوی بود و باخاندان خود سخت گیری و رفتار ناهنجار داشت. و هسودان پسرش از او ترسناک شده پیش برادرش مرزبان که در یکی از دزهای تارم بود پناه برد. محمد دانست که دو برادر چون باهم باشند برایشان دست نخواهند داشت و خواست میانه ایشان جدائی بیاندازد نامه ای بمرزبان نوشته او را پیش خود خواند. و هسودان بمرزبان گفت پس از تو من از تنهائی خود در این دز ترسناکم چه پدرمان در خیال گرفتن من است. مرزبان برادر را نیز همراه برداشت و چون در اثنای راه بودند به یکی از محمد برخوردند که پنهان پیش مردم آندز فرستاده بیغام داده بود که و هسودان را چون تنها بماند دستگیر کرده نگهدارند و دز را نیز نگهداشته بمرزبان باز ندهند. مرزبان و هسودان هر دو از ابن پیک و بیغام در شکفت شده نیت محمد را در

بارۀ خود دانستند و چون به شمیران رسیدند محمد بدزد دیگری بیرون رفته بود. مرزبان و وهسودان داستان بیک و پیغام را با مادر خود خراسویه گفتگو کردند و بهمدستی او دزرا باهمگی گنجینه و اندوخته محمد تصرف نمودند. محمد چون این خبر بشنید درکار خود حیران ماند و در اندز که بود تهیدست و تنها بنشست... (۷)

این حادثه در سال ۳۳۰ بود. در همانسال بشرحیکه خواهیم نکاشت مرزبان بر آذربایگان تاخته بدان ولایت تاران و ارمنستان دست یافت. وهسودان نیز پدر خود را در دزدی بند کرده خویشان بجای او بفرمانفروائی پرداخت. ولی محمد هنوز سالیان دراز زنده بود و برخی سرگذشت های او را سپس خواهیم نگاشت.

محمدرا برادری بنام ملك يا مالك، و گذشته از مرزبان و وهسودان پسری بنام صلوك بوده. صلوك در آذربایگان از سرکردگان سپاه دیسم کردی بود (۸) و اگاهی بیشتری از او نداریم. اما مالك از او نیز خبری نیست جز اینکه پسر او پیلسوار یا بلسوار از سرکردگان لشکری گیلی بود که در آذربایگان با دیسم می جنگید و بار دیگر او را در عراق از سرکردگان بجکم ترکی می یابیم که پس از کشته شدن بجکم دیلمان او را بر سرکردگی خود و بجانشینی بجکم بر می گزینند ولی ترکان راضی نشده او را می کشند. (۹)

(۷) تجارب الامم سال ۳۳۰.

(۸) تجارب الامم سال ۳۳۰.

(۹) تجارب الامم سالهای ۳۲۶ و ۳۲۹. در آذربایگان جئی را اکنون

نیز به سوار می نامند. در زهد القلوب می نویسند. امیری بیه سوار: « او یعنی سوار بزرگ از امرای آن بویه سخت ». ولی از خاندان بویه کسی در آذربایگان حکمرانی نداشت شاید این امر همین بیسوار کنکری بوده. یا اینکه چون در آذربایگان این نام را با بیه یث نقطه نشان می گویند شاید به امیر ابوالسوار شدادی معروف. بیده شده است.

۲- و هسودان پسر و هسودان و مرزبان و دوبرادر پشتیبان و یاور محمد : همدیگر بودند و درسایه این همدستی و

بگانگی مرزبان در آذربایگان و اران و ارمنستان بس نیرومند و توانا، و از فرمانروایان بزرگ آن زمان بشمار بود. و هسودان نیز در تارم با آنکه حریف پرزوری مانند رکن الدوله در برابر خود داشت با همگیره توانائی حکم می‌راند و بزنگان و ابهر و سهرورد و همچنین به بخشی از خاک قزوین نیز دست یافت و چندین دژ نو بنیاد نهاد. (۱۰)

ولی پس از مرگ مرزبان در سال ۳۴۶ بشرحیکه خواهیم نگاشت میانه و هسودان با پسران مرزبان دشمنی و دوتیرگی افتاده و هسودان کاری جز این نداشت که به تباهی و نابودی فرزندان برادر خود می‌کوشید تا در سال ۳۴۹ جستان و ناصر دو پسر مرزبان را با مادر جستان بحیله بتارم خوانده دستگیر ساخت و به بند و زنجیر انداخته پس از شکنجه بسیار هر سه را بکشت و یسر خود اسماعیل را جانشینی داده شمیران را بدو سپرد و سباه انوهی همراه او ساخته باذربایگان فرستاد و او ابراهیم پسر دیگر مرزبان را از آنجا بیرون رانده خویشتم حکمرانی آذربایگان داشت تا بس از مدتی در گذشت (۱۱) و ابراهیم دو باره باذربایگان دست یافته بخونخواهی برادران خود لشکر بتارم کشید و هسودان را مغلوب ساخته خرابی بسیار در سرزمین او کرد. ولی سال دیگر (سال ۳۵۵) و هسودان سدهای از دیلمستان و تارم گردآورده همراه یکی از سرکردگان خود روانه آذربایگان ساخت و ابراهیم از این سیاه شکست سختی یافته بری

(۱۰) معجم البلدان کلمه شمیران نامه ابوعلی حسن بن احمد.

(۱۱) از نوشته های ابن مسکویه بر می آید که مرگ اسماعیل در ۳۵۰

پیش رکن الدوله بگریخت چنانکه مافصیل همه این حوادث را درداستان مرزبان و فرزندان اش خواهیم نگاشت .

از این پس از وهسودان خبری نیست و سال مرک او نیز داسته نیست . ولی در دیوان متنبی شاعر معروف عرب دو قصیده در ستایش عضدالدوله هست که در هر دو از آنها یاد جنگ رکن الدوله با وهسودان می کند . آنچه از شعرهای این دو قصیده برمی آید وهسودان بارکن- الدوله بدشمنی و کینه ورزی برخاسته جنگ شروع می کند رکن الدوله سپاه بدفع وهسودان فرستاده مغلوش می کند و سپاه گرددز اورا فرو می گیرند و خود وهسودان گریخته سرگردان می شود . و از رخی شعر ها برمی آید که این جنگ بیش از یکبار بوده . در نامه ابوعلی حسن ابن احمد نیز بجنگ و دشمنی میانه وهسودان و رکن الدوله اشاره شده . ولی بی گفتگوست که بیشتری از گفته های متنبی گرافه و دروغ است زیرا اگر این راست بود که سپاه رکن الدوله وهسودان را شکسته گریزان و سرگردان ساختند ناچار بایستی ابهر و سهرورد و زنگنه را از او باز گیرند .

بهر حال چون در تاریخها یادی از این جنگ یا جنگها نکرده اند ما از قصیده های متنبی از هر یک چند شعر با ترجمه و معنی در اینجا می آوریم . در نسخه کهنه ای از دیوان متنبی تاریخ سرودن این دو قصیده را در سال ۳۵۲ قید کرده و از اینجا باید گفت که جنگ های مذکور نیز در همان سال یا کمی پیش از آن رخ داده :

سودان م: ن رأیه انما سد  
وانما الحرب غیة الكؤد

نلت وما نلت من مضرة و ه  
یبدء من کیده بغایته

فدم ما اختار لو اثنى وافد  
 ففاز بالنصر و اثنى راشد  
 على مكان المسود والسائد  
 ولم تكن دانياً ولا شاهد  
 جيش ابيه و جده الساعد  
 . . . . .

خر لها فى اساسه ساجد  
 الا بعيراً اضله ناشد  
 قد مسخته نعامة شارد  
 فكلها منكر له جاحد  
 . . . . .

الا لغيظ العدو والحاسد  
 . . . . .  
 ما كل دام جبينه عابد .

ماذا على من انى محاربكم  
 بلا سلاح سوى رجا ئكم  
 يقارع الدهر من يقارعكم  
 وليت يومى فناء عسكره  
 ولم يغب غائب خليفته  
 . . . . .

اذا درى الحصن من رماه بها  
 ما كانت الطرم فى عجاجتها  
 تسأل اهل القلاع عن ملك  
 استوحش الارض ان تقر به  
 . . . . .

فاغظ بقوم وهسوذ ما خلقوا  
 . . . . .  
 و خل زبال من تحققة

خطاب بعض الدوله مى گوید : تو کامیاب شدی و بوهسودان آن گزند  
 وزیران از تو ترسید که از رأی تباه خودش رسید - وى آخرین حيله را در  
 آغاز بکار برد چه جنگ آخرین چاره حيله گر است - آنکه باشما از راه  
 جنگ آمده پشیمان شد ( مقصود وهسودان است ) چه مى بود اگر از راه  
 نیازمندی آمده بسلاحى جز امید شهادت نزده فیروز و کامیاب بر میگشت -  
 روزگار مى ستیزد باهر بزرگ و کوچكى که باشما بستیزد - در هر دو روز  
 لشکر وهسودان راتو نابود ساختى با آنکه نه حاضر بودى نه نزدیک - زیرا  
 غائب نیست کسی که لشکر پدر و بخت سازگار جانشین او باشند - اگر

ان دز میدانست لشکر بسوی او که فرستاده از بنیادش کننده شده نماز می برد - تارم در میان کرد همانا شتر کم شده بود - مردم دز سراغ پادشاه خود می گیرند با آنکه او شتر مرغ رمیده ای شده - زمین می ترسد که نشیمنی بوهسودان بدهد و جائی وی را نمی پذیرد - خشمگین باش ای وهسودان از دست گروهی که برای خشمگینی دشمنان و بدخواهان آفریده شده اند - و بگذار جامه را که شایان تو نیست که نه هر که پیشانی داغدار دارد پارساست .

در دیگری می گوید:

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| و اذا القلوب ابت حکومته   | رضیت بحکم سیوفه القل     |
| و اذا الخمیس ابی السجوداه | سجدت له فیها القنا الذبل |
| ارضیت وهسودان ما حکمت     | ام تسترید؟ لامک الہیل!   |
| وردت بلادک غیر مغمده      | و کانه بین القنا شعل     |
| .....                     | .....                    |
| فاتیت معتزما و لا اسد     | و مضیت منهزما و لا وعل   |
| تعطی سلاحهم و راحهم       | م اسم تکن لتنناہ المقل   |

معنی آنکه: چون دلها داوری او نپذیرند سرها داوری شمشیرهای

اورا می پذیرند - و چون لشکرها باو نماز نبرند نیزه های باریک ایشن نماز می برند - ای وهسودان آیا راضی شدی بان داوری که شمشیرها کردند یا فروتنر می طلبی؟ وای ببادرت! - بجزك تو بی نیه در آمدند تو گوئی شعله هائی میانه نیزه ها بودند - تو دلیرانه آمدی و بی به چون شیر و گریزان بزگستی ولی نه چون زکوهی . دادی بسلاح و بدست سپه (از کشته و خواسته) آنمقدار که چشمپ در یفتو توانند .



در تجارب الامم وهسودان را « ابومنصور » میخواند و او نخستین کسی از دیلمان است که به کنیه معروف می شود.

۳ و ۴ - نوح پسر پس از وهسودان تا سال ۲۰۴ از کنکریان وهسودان ، و پسراو : خبری در تاریخها نیست . لیکن یاقوت در معجم البلدان در نام « شمیران » از جمله می نویسد : « در سال ۳۷۹ فخرالدوله پسر رکن الدوله بدین دز دست یافت چه خداوندی این دز به پسر نوح پسر وهسودان رسیده و او کودکی بیش نبود ورشته کار را مادرش در دست داشت فخرالدوله پیش آن زن فرستاده او را به عقد خود آورد وزنی از خویشان خود به پسراو داده دز را از خود کرد » .

از این عبارت پیداست که خود نوح پسر وهسودان نیز پادشاهی یافته بود و گر نه پادشاهی به پسر کولدک او نمی رسید و ظاهر آنست که پس از وهسودان همین نوح جانشین او بوده است .

یاقوت یس از این عبارت می نویسد : « صاحب ( پسر عباد ) ابوعلی حسن بن احمد را ( ۱۲ ) فرستاده بود که گرد این دز فرو گرفته خداوند او را دستگیر سازند و چون این کار بدرازی انجامید ابوعلی نامه در وصف و چگونگی دز صاحب نوشت . . . » . ( ۱۳ ) از این عبارت پیداست که فخرالدوله پیش از سال ۳۷۹ سدهی بتارم فرستاده و ایشان مدتی گرد شمیران فرو گرفته و بی دست بدابجا نیافته بودند تا در سال مذکور فخرالدوله از راه بیوند و خویشاوندی بازن نوح و یسرش آن دز بدست آورد .

( ۱۲ ) این علی ابن حمویه معروفست که بس از صاحب سرعباد بوزارت

نیز رسید .

( ۱۳ ) همین ۴۰۰ است که ما در چند جا یاد آن کرده ایم .

از برخی نوشتهای ابن اثیر (۱۴) و از دیگر دلایلی معلوم است که فخرالدوله به زنگان و اهر و سهرورد نیز دست یافته بود. از اینرو باید گفت در زمان او کنکریان بیکبار برافزاده بودند و کسی از ایشان فرمانروائی نداشت تا پس از مرگ فخرالدوله دوباره سالار ابراهیم بنیاد فرمانروائی گذاشت.

نام این پسر نوح گویا جستان بوده زیرا یاقوت در معجم الادباء در ترجمه صاحب پسر عباد وزیر فخرالدوله در شمردن بزرگان و بزرگ زادگان دیلم که در دربار فخرالدوله می زیستند از جمله نام «جستان بن نوح بن وهسودان» و نام «حیدربن وهسودان» می برد (۱۵) ظاهر آنست که جستان همان پسری است که گفتیم فخرالدوله مادرش را بزنی گرفت. حیدر هم معلوم است که عموی او بوده.

۵- ابراهیم پسر هر کدام از کنکریان لقب سالار داشته اند. چنانکه مرزبان پسر اسماعیل مسعودی محمد پسر مسافر را همدجاسالار «سالار» پسر وهسودان : می نویسد. وهسودان را نیز سالار نوشته اند، ولی چند تن از ایشان با این لقب بیشتر معروف بوده اند. از جمله ابراهیم همه جا «سالار ابراهیم» یا سالار تارم می نویسند.

اسماعیل نیای ابراهیم را گفتیم که پدرش وهسودان در زمان خود جانشینی داده در سال ۳۶۹ با ذریایگان فرستاد و وی بس از مدتی حکمرانی در آنجا در گذشت. ولی از مرزبان پدر ابراهیم هیچگونه خبری نداریم. خود ابراهیم نیز معلوم نیست در زمان فخرالدوله که سراسر خود

(۱۴) مقصود شرحی است که او درباره سالار ابراهیم می کرد و ه. آترا خواهیم آورد.

(۱۵) معجم الادب. چاپ مرغیوث جلد دوم ص ۳۰۸.

کنکریان دست یافته بود کجایم زیسته . چه میانه بزرگ زادگان دیلم در دربار فخرالدوله نیز نام او برده نمی شود .

باری بنوشته ابن اثیر پس از مرگ فخرالدوله در سال ۳۸۷ ابراهیم بزنگان و ابهر و سهرورد و تارم (۱۶) دست یافت و یکی از دزهای معروف او «سرجهان» بود (در نزدیکی صائین قلعه کنونی در خمسه) . ولی تا سال ۴۲۰ در تاریخها خبری از ابراهیم نیست . جز اینکه مستوفی در تزهت القلوب بچنگی میانه او و مردم قزوین اشاره کرده می گوید از اینجنگ خرابی به باروی قزوین راه یافت . همچنان در ترجمه حال شیخ ابوعلی پسر سینا و سرگذشت او باشمس الدوله پسر فخرالدوله بلشگر کشی شمس الدوله به تارم بچنگ امیر آنجا (که بی شک ابراهیم بوده) اشاره شده که شمس الدوله در این لشکر کشی بدرود قولنج گرفتار شده معالجه شیخ یزید سودی نه بخشیده در نیمه راه بدرود زندگی می گوید . (۱۷)

اما سال ۴۲۰ چون در اینسال سلطان محمود غزنوی بری آمده و مجدالدوله را دستگیر ساخته و بنوشته ابن اثیر پسر او مسعود نیز بزنگان و ابهر دست یافته بود پس از برگشتن محمود بخراسان جنگهایی میانه ابراهیم و مسعود رخ داده ابراهیم بدست مسعود دستگیر شد . این حادثه را ابن اثیر به تفصیل نوشته ما نیز نوشته او را ترجمه مینمائیم :

« چون یمین الدوله محمود پسر سبکتکین به ری دست یافت مرزبان پسر حسن پسر خرامیل را که وی نیز از پادشاه زادگان دیلم و به محمود پناه آورده بود بسرزمین سالار ابراهیم فرستاد که بکشاید او

(۱۶) ابن اثیر نام تارم نمی برد ولی بی گفتگوست که ابراهیم تارم را

نیز داشت .

(۱۷) دیباچه کتاب متصق الشرعین چاپ بیروت دیده شود .

بدانجا رفته برخی از دیلمان بسوی او گرائیدند ولی در اینمیان یمین الدوله بخراسان برگشت و سالار ابراهیم بقزوین تاخته با سپاه یمین الدوله که آنجا بودند جنگ کرد مردم شهر یاری سالار کردند و از سپاه یمین الدوله بسیاری کشته شده دیگران بگریختند. سپس سالار بجائی در نزدیکی سرجهان که کوهها و رودها پیرامون آن فرو گرفته بودند پناه برد مسعود پسر یمین الدوله چون در ری این خبرها بشنید با شتاب آهنگ سالار کرد و جنگهایی در میانه روی داد که در همگی فیروزی از سالار بود لیکن مسعود گروهی از سپاهیان سالار را فریفته مال برای آنها فرستاد و ایشان او را از نهانی های سالار آگاه ساخته دسته از سپاه او را از راه ناشناس به یشت سر سالار آوردند و روز نخستین رمضان بود که این دسته از یشت سر و خود مسعود با سپاه او پیش رو حمله بسالار کردند سالار سراسیمه شده روی بگریز نهاد و سپاه او هر کسی بجائی گریخت خود سالار در جائی پنهان شده زن روستائی جای او را باز گفت و مسعود کس فرستاده دستگیرش ساخت و با خود بدز سرجهان که بدست پسر او بود آورد از او خواستار شد دز را بسپرد و او نسپرد مسعود دزهای دیگر و سراسر خاک سالار را با ماهاپیش تصرف نموده برپسر او در سرجهان و بر بزرگان کردان که در آن نزدیکها بودند مالی قرار داد (که سالانه بپردازند).

در تاریخ بیهقی چند جا از زبان مسعود به این جنگ سالار ابراهیم اشاره می کند از جمله در عبارتی می گوید: «در یکزمستن بسیر مراد بحاصل آمد چون جنگ بسرجهان و گرفتن سالار ضربه و سر از آن زدن

پسر کا کو وگرفتن سپاهان . . .» (۱۸) از این جمله معلوم است که این جنگ در زمستان روی داده و در پیش سلطان مسعود یکی از کارزارهای بزرگ بوده است. ولی معلوم نیست سرنوشت ابراهیم پس از دستگیری چه بوده و هیچگونه آگاهی در این باره نیست همچنین معلوم نیست که در سال ۴۲۱ که خبر مرگ سلطان محمود بری رسیده و مسعود بخراسان برمی گشت با تارم چه ترتیبی پیش گرفت؟ با ابراهیم یابہ پسر او باز داده یا کسی از خود در آنجا برگماشت؟ در تاریخ بیہقی نامہ ای را کہ مسعود هنگام حرکت از سپاهان بہ علاءالدولہ پسر کا کویہ نوشته می آورد. در آن نامہ از جملہ می گوید: «و بری و طارم و نواحی کہ گرفته شدہ است شحنہ گماشتہ خواهد آمد چنانکہ بغیبت ما بہیج حال خللی نیافتند» (۱۹) ولی از آسوی در سال ۴۲۷ کہ هنوز ری و آن نواحی بدست کسان سلطان مسعود بود تارم بدست خود کنکریان بودہ. زیرا ابن اثیر در سال مذکور جنگ علاءالدولہ پسر کا کویہ با کسان مسعود و شکست علاءالدولہ و گریختن او را بہ برو کرد و از آنجا بتارم نگاشته می گوید: «ولی سالار تارم اورا پذیرفته گفت تاب دشمنی با خراسانیان ندارم».

۶ - جستان پسر ابراهیم: نخستین کسیکہ نام او را آشکار می برد ناصر خسرو است در سفرنامہ خود کہ در سال ۴۳۸ از خاک او گذشتہ است. لیکن ظاہر آنست کہ از «یسر ابراهیم در سرجهان» کہ ابن اثیر در داستان جنگ ابراهیم با مسعود می نگارد نیز او مقصود است. همچنین از «سالار تارہ» در

(۱۸) تاریخ بیہقی جاب طهران ص ۲۱۶.

(۱۹) بیہقی جاب طهران ص ۱۵

عبارت ابن اثیر در سال ۴۲۷ که پناهیدن علاءالدوله را باو می نگارد ،  
 و در عبارت دیگر او در سال ۴۳۴ که می نویسد طغرل بیک کس نزد  
 سالار تارم فرستاده از او طاعت و مال خواست و او طاعت پذیرفته اندک  
 مالی بگردن گرفت گویا همین جستان مقصود است .

ناصر خسرو شرح بسیار سودمندی در باره جستان و دز شمیران  
 نگاشته و از گفته های او پیداست که جستان از بهترین فرمانروایان زمان  
 خود و بسیار نیرومند و دادگر بوده است . می گوید :

« چون سه فرسنگ بر فتم دیهی از حساب طارم بود بزر الخیر  
 می گفتند گرمسیر . و درختان سیار از انار و انجیر بود و بیشتر خودروی  
 بود . از انجا بر فتم رودی آب بود که آن را شاه رود می گفتند . برکنار  
 و او از ملوک دیلمیان بود ( ۲۰ ) . . . از خندان تا شمیران سه فرسنگ  
 بیابانکیست همه سنگلاخ و آن قصبه ولایت طارم است و بکنار شهر قلعه ای  
 بلکند بنیادش برسنگ خاره نهاده است سه دیوار در گرد او کشیده و کاریزی  
 بمیان قلعه فرو برده تا کنار رودخانه که از آنجا آب بر آورند و بقعه برند  
 و هزار مرد از مهترزادگان ولایت دران قاعه هستند تا کسی بیره ی و  
 سرکشی نتواند کرد . و گفتند آن امیر را قلعه های بسیار در ولایت دینم  
 باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت او کسی نتواند که ز کسی  
 چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی به مسجد آدینه روند همه کفشپ  
 را بیرون مسجد بگذارند و هیچکس کفش آن کسان را نبرد و پس میر  
 ( ۲۰ ) چنانکه در پیش گفته ایم ظاهر عبارت دسر آست که مقصود از این  
 امیر امیران نادر شاه جستانی آن زمان است که در رود بر می شست ، جستن  
 نادر شاه تارم . ولی چون جای دیگر دسر خود جستن دنده تارم را « امیر  
 امیران » می خواند اینست که این احتمال چندان قوی نیست .

نام خود را بر کاغذ چنین نویسد که مرزبان الدیلم جیل جیلان ابوصالح مولی امیرالمومنین نامش جستان ابراهیم است. (۲۱)  
 ناصر در جای دیگر در برگشتن از سفر هفت ساله خود می گوید:  
 «آنچه من در عرب و عجم دیدم از عدل و امن در چهار موضع دیدم».  
 و دومی را از این چهار جا می گوید: «به دیلمستان در زمان امیرامیران جستان ابن ابراهیم». (۲۲)

۷ - مسافر : معلوم نیست پسر که بوده و با جستان چه نسبتی داشته از داستان و سرگذشت او نیز بیش از این آگاهی نیست که ابن اثیر در سال ۴۵۴ می نگارد: «در این سال سلطان طغرل بذر تارم از خاك دیلم رفته بر مسافر پادشاه انجا صد هزار دینار و هزار جامه قرار بست (که سالانه بپردازد)». پس از مسافر دیگر خبری از کنکریان نیست و ابنخاندان در تاریخها چنانکه با نام مسافر شروع می شود با همان نام نیز پایان می آید. یاقوت درباره دزشمیران می نگارد خداوند آلموت ویرانش ساخت. (۲۳) بقزینه این عبارت می توان احتمال داد که براقادن خود کنکریان نیز بدست ملحدان آلموت انجام یافته باشد. چه این طایفه در او آخر قرن پنجم و اوائل قرن ششم در دیلمستان بلکه در سرتاسر انرشته کوهستان البرز تا نواحی خراسان و سیستان همگونه نیرومندی داشتند و جهتی نداشت که کنکریان را در آن نزدیکی بحال خود باز گذارده ناپود سازند.  
 پادشاهان کنگری سکه نیز می زدند و از سکه های وهسودان پسر محمد و ابراهیم پسر مرزبان در موزهای اروپا موجود است. (۲۴)

(۲۱) سفرنامه : صرچاب کاوه ص ۷.

(۲۲) ص ۱۴۰ . (۳) معجم البلدان کلمه شمیران

(۲۴) Manuel de genealogie et de chronologie, par Zambaur.

# گفتار سومین

## سالاریان

### در آذربایجان و اران و ارمنستان

بنیادگذار ابن خاندان سالار مرزبان پسر محمد پسر مسافر کنکری است. محمدرا چنانکه نوشتیم سه پسر بود: وهسودان مرزبان صعلوك . مسعربن مهلهل مرزبان راپسر میانه محمد میخواند. (۱) ولی معلوم نیست کدام يك از وهسودان و صعلوك بسر بزرگترین بوده است.

سالاریان معلوم است که شاخه‌ای از کنکریان<sup>۱</sup> بودند ولی نام «کنکری» یا نام دیگری برای ایشان در تاریخها دیده نشده و در زمان خودشان نیز «سالاری» معروف بودند. سالار مرزبان بنیادگذار ایشان یکی از فرمانروایان بزرگ و بنام روزگر خود بود و کز و جنگهای او که خوشبختانه خبر و داستان بیشتری از آنها در دست است هوشیاری و خردمندی و دلیری و مردانگی او را بخوبی نشان میدهد.

هر يك از آذربایجان و اران و ارمنستان سرزمین پهن و بزرگی است و همواره این ولایات هانشین نژادهای گوناگون و کیشهای رنگارنگ بوده و از گفتن بی‌نیز است که حکمرانی بر این سرزمینها کار آسانی نیست.

بویژه در آن زمانها که گذشته از ارمنستان و دستهای: ریشی این ولایت با نازبان و دیگران در آذربایجان و اران نیز از او خرقن دوم

(۱) معجم البلدان که سمران دیده شود.



گردنکشان فراوانی برخاسته و در هر گوشه ای بنیاد حکمرانی گذارده شده بود. حتی عشیرهای عرب که در صدر اسلام بنام ساخلو یا از راه خوش نشینی بدین نواحی کوچیده بودند سرکشانی از ایشان برخاسته و برخی خاندانهای حکمرانی (از جمله خاندان "رو" ادیان) بنیاد گذارده بودند. در واقع پس از اوایل قرن سیم فرمانروائی آذربایکان و این نواحی بدست این گردنکشان بومی بود و خلفاء بغداد را چندان تسلطی بر این سرزمینها نبود.

بیش از سالار مرزبان تنها دو پسر ابی الساج (محمد افشین و برادرش یوسف) توانسته بودند بسرتاسر این سه ولایت حکم رانده بر همه این سرکشان تسلط یابند و مرزبان سیمین ایشان بود. بلکه باید گفت مرزبان در زور و نیرو پیشی و بیشی بر پسران ابی الساج داشت. زیرا ایشان اگر چه بیشتر زمانها باغی خلیفه و خود سر بودند لیکن بهر حال فرستاده و گماشته خلیفه شمرده می شدند و نام او بدین سرزمینها دست یافته بودند. ولی مرزبان بزور بازوی خود کشور گشائی کرده و در حکمرانی نیز از هر حیث آزادی و استقلال داشت و خواهیم دید که چه قدر از پادشاهان و گردنکشان بومی فرمانروائی و باجگزاری او را پذیرفته بودند.

لیکن شکوه و نیرومندی عمده سالاریان در زمان خود سالار مرزبان بود پس از مرگ او نجهت دشمنی و دوتیرگی میانه فرزندان او با برادرش و هسودان و بجهت های دیگر چندان شکوهی نداشتند و دیری نیائیده از میان رفتند. چنانکه حکمرانی این خاندان از آغاز تا انجام بیش از چهل و اند سال نبود.

آذربایگان پیش از گفتیم یوسف پسرابی الساج یکی از فرمانروایان دست یافتن مرزبان : بزرگ و نیرومند آذربایگان و این نواحی بود.

داستان یوسف معروفست که پس از آنکه بیرق یاگیری افراسه سالها سر از فرمان خلیفه باززده بود در سال ۳۰۷ لدست مونس مظفر گرفتار شده مدتها در بغداد در بند و زندان بود تا در سال ۳۱۰ دوباره از جانب خلیفه حکمرانی آذربایگان و اران و ارمنستان یافته ری و قزوین و ابهر و زنجان نیز بدو سپرده شد. سپس در سال ۳۱۴ خلیفه او را بازخوانده با سپاه فراوان و شکوه بی پایان بدفع قرمطیان که این وقت بزرگترین سهمناکترین دشمنان خلافت عباسی بودند فرستاد و او در جنگ بدست قرمطیان گرفتار و کشته شد و ایشان تا چند فرسنگی بغداد پیش آمدند. چنانکه گفته ایم در اینوقت دیلمان بتازگی راه بمیان مسلمانان یافته دسته دسته از کوهستان خود سرازیر می شدند. رفتن حکمران توانائی همچون یوسف از این نواحی و گرفتاری خلیفه بدفع قرمطیان فرصت خوبی برای ایشان بود که در اندک مدتی بر سرتاسر ری و قزوین و زنجان و همدان و سپاهان تا فارس و خوزستان دست یافته بنیاد فرمانروائیها گذاردند.

اما در آذربایگان در اینوقت دیسم نام کردی پسر ابراهیم (۲) بیرق استقلال و فرمانروائی برافراشته بود. ابن مسکویه می نویسد ابراهیم پدر دیسم یکی از خارجیان و همراه هرون خارجی معروف بود پس از کشته شدن هرون (در نواحی موصل) با آذربایگان گریخته دختر یکی از

(۲) ابن حوقل دیسم را سر « نادلوبه » می نویسد ولی گویا این کلمه

نام اضافیه بوده که پدر دیسم از ایشان دختر گرفت.

بزرگان کرد را بزنی گرفت و دیسم از این زن زائیده شده چون بزرگ شد به پسر ابی الساج پیوسته یکی از سرکردگان سپاه او بود.

شاید یوسف هنگام رفتن از آذربایگان چون هنوز این نواحی سیرده باو بود دیسم را جانشین خود ساخته یا تنها فرمانروائی آذربایگان را باو داده بود و پس از کشته شدن او بدست قرمطیان چون خلیفه سرگرم و گرفتار دفع آن طایفه بود و دیلمان نیز ولایتهای ایران را تصرف می نمودند دیسم نیز در آذربایگان بیرق استقلال و خود سری بر افراشته است. بویژه که او مانند پدر خود کیش خارجیان داشت و عقیده بخلافت و خلیفه نداشت. و انگهی کردان که خویشان مادری او بودند در آن زمانها در آذربایگان انبوه و فراوان بودند و به پشتیبانی آنان می توانست فیروزانه بحکمرانی و فرمانروائی پردازد.

بهر حال تا سال ۳۲۶ از دیسم خبری در کتابها نیست. در سال مذکور ابن مسکویه جنگهای او را بالشکری می نگارد.

لشکری پسر مردی گیلی (از تیره گیل)  
**در آذربایگان: نخست از سرکردگان سپاه ماکان بود. (۴)**

سپس بمرداویج پیوسته پس از کشته شدن او از جانب برادرش وشمگیر حکمرانی نواحی همدان داشت و در آنجا مال و سپاه فراوان اندوخته در سال ۳۲۶ آهنگ آذربایگان کرد که آنسرزمین را از دست دیسم بگیرد. دیسم نیز سپاهی از کردان و دیگران گرد آورده بدفع او شتافت و در مدت دو ماه دوبار جنگ سخت کردند که در هر دو شکست بهره دیسم

(۳) تجارب سال ۳۳۰

(۴) تجارب سال ۳۲۱.

گردیده لشکری بر سرتاسر آذربایگان جز از شهر اردبیل دست یافت . اردبیل در اینوقت کرسی آذربایگان و بزرگترین شهر آنولایت بود و باروی استواری داشت . مردم آنجا نیز همگی دلیر و جنگی و بدرشتخوئی و هنگامه جوئی معروف بودند . لشکری می خواست بی جنگ و خونریزی بدان شهر دست یابد نامه ای ب مردم آنجا نگاشته وعده های بیکو داد . ولی اردبیلیان چون بدخوئی کیلان و رفتار ناهنجار ایشانرا با مردم همدان شنیده بودند فریب این وعده ها نخورده پای ایستادگی فشردند .

لشکری کرد شهر فرو گرفت و اردبیلیان بچنگ و دفاع پرداخته دلیری و مردانگی نشان میدادند و چون کار بدرازی انجامید کسی پیش دیسم فرسناده از او نیز کمک خواستند . دیسم دسته هائی از کردان و سالوکان (۵) کرده آورده پنهان به نزدیکیهای اردبیل آمد و روزی راقرار دادند در آنروز از جنگجویان شهر ده هزار تن کم بیش همه با زوبین و سپر (۶) بیرون آمده جنگ آغاز کردند . دیسم نیز ب دسته های خود از پشت سر کیلان ناگهان حمله آورده هیاهو انداختند . کیلان سراسیمه شده تاب ایستادگی نیاوردند و انبوهی از ایشان کشته شده دیگران همراه لشکری بسوی موغان گریختند .

موغان را گفته ایم که از آغاز اسلام استقلال خود را از دست

(۵) سالوک در فارسی معروف و بمعنی دزد و راهزن بوده چنانکه کلمه قولدور ترکی امروز بهمان معنی معروفست . در قرنهای نخستین اسلام سالوکان در ایران فراوان بودند و از اینجاست که این نام در تاریخها فراوانست تا زبان این کلمه را «صلاوک» کرده اند ولی ماهه جا اصلی فارسی ان را خواهیبه نوشت . (۶) جنگ با زوبین و سپر شبوه دیلمان و کیلان بوده این مسکویه می گوید مرده اردبیل شبوه دیلمان خود را با زوبین و سپر آراسته بودند .

نداده همواره اسپهبدی از خود داشتند. در اینوقت اسپهبد ایشان «یسر دلوله» خوانده میشد به پیشواز لشکری شتافته اورا با همگی سرگردانش بخانه خود فرود آورد و نوازش بسیار کرد. لشکری سپاه و سرگردان خود را در میهمانی اسپهبد گذارده خویشتن جریده مخاک کیلان رفت و پس از چند روز بازگشته پسر خود (لشکرستان) و پسر برادر خود را با هزار تن از جوانان جنگی کیلان بازره و سلاح فراوان همراه آورد. از اسپهبد نیز سپاهی بکمک گرفته دوباره آهنگ آذربایگان و جنگ بادیسم کرد.

دیسم تاب ایستادگی نداشت و بکنار ارس شتافته بدانسوی رود بگذشت. لشکری نیز در برابر او در این سوی لشکرگاه ساخته چون دیسم گذرها را گرفته بود از رود گذشتن نمی توانست. روزی پسر و برادر زاده او بادسته از جوانان کیل جائی را از رود درسه فرسنگی لشکرگاه پیدا کردند که آب آهسته و آرام بود و از لشکری اجازه گرفته شبانه دسته ای از بوقیان را همراه برداشته بدانجا آمدند. نخست چندتن از ایشان با شنا از رود گذشته رسن استواری همچون پل بر روی رود کشیدند که دیگران نیز به دستیاری آن از آب گذشته ناگهان به لشکرگاه دیسم تاختند و بوقها نواخته غلغله و هیاهو راه انداختند و چند تن را در کنار لشکرگاه بکشتند. دیسم و سپاهانش سخت سراسیمه شده در تاریکی دفاع نتوانستند و بنه و خرگاه خود را گذاشته راه گریز پیش گرفتند خود دیسم نیز بگریخت پس از این فیروزی لشکری در آذربایگان بحکمرانی پرداخت و با اسپهبد موغان دوست و یگانه بودند (۷). اما دیسم

---

(۷) این مسکویه نمی نویسد که لشکری این دفعه باردیل دست یافت یا باز مردم آنجا یاغی و دشمن بودند ولی ظاهر آنست که این دفعه نیز بدانجا دست نیافت و گرنه تفصیل را می نکاشند.

تا گزیر شده آهنگ ری کرد که ازوشمگیر پسر زیار یاری و پشتیبانی طلبید و چون پیش او رسید داستان دست یافتن لشکری بر آذربایگان وهمدستی او را با پسر دلوله اسپهبد موغان باز گفت و از او خواهش کمک کرد که دوباره باذربایگان بر گردد. وشمگیر از تاختن لشکری باذربایگان بسی اجازه او تا خورسند بود ونیرومندی وپایداری او را دران سرزمین زیان خود می پنداشت خواهش دیسم را پذیرفته و عده کمک و سپاه باو داد و باهم پیمان نهادند که خرج آن سپاه از روز رسیدن به خونج (۸) که سرحد آذربایگان وری بود با دیسم باشد، و دیسم در منبرهای آذربایگان خطبه بنام وشمگیر بخواند، و سالانه صد هزار زر سره باج بگنجینه وشمگیر پردازد، و سپاه را پس از دفع لشکری بری باز گرداند.

وشمگیر بگرد آوردن سپاه برای کمک دیسم پرداخت. دراین میان در آذربایگان پسر دلوله با انبوهی از موغان بناخوشی در گذشتند و آنچه از انطایقه باز ماند به لشکری پیوستند.

ولی لشکری رفتن دیسم را به پیش وشمگیر شنیده از جانب ری اندیشناک بود پیلسوار پسر مالک کنکری (برادر زاده محمد پسر مسافر) را که از سرکردگان بزرگ او بود به نزدیکهای میانه فرستاد که پاسبانی راه کرده نگران آیندگان و روندگان باشد. پیلسوار پیکری (۹) را که بسوی

(۸) خونج در نزدیکهای زنکان بعدا کنون بنام « کاغذ کتان » معروف است. در نزهت القلوب می گوید چون در انجا کاغذ خوب میکردند کاغذ کتان مشهور شد.

(۹) « پیک » معلوم است که بمعنی قاصد است. ابن مسکویه در اینجا می نویسد « ظفر بقیج معه کتب... ». از این عبارت و از دیگر قرینه ها معلوم است که اصل این داستانها بیاری بوده ابن مسکویه بربی برگردانده و بسیاری از نامها و کلمه ها را - مانند سالوک و پیک - معرب ساخته. ما در همه جا اصل فارسی این کلمه ها را بکار می بریم.

ری میرفت دستگیر ساخته نامه هائی از او گرفت که گروهی از سرکردگان سپاه لشکری بوشمگیر نوشته از ماندن خود پیش لشکری با آنکه وی ناقرمانی و شمگیر اشکار ساخته بود عذرخواسته و همگی وعده داده بودند که چون بیرقی از وشمگیر باذربایگان برسد زیر بیرق او گرد آمده لشکری را تنها بگذارند.

لشکری چون این نامه ها خوانده از نیت سرکردگان خود آگاهی یافت سخت بیمناک شد. لیکن راز را پوشیده نگاهداشت و چون خبر جدا شدن دیسم از ری با سپاه وشمگیر و شفاقتن او با ذربایگان بدو رسید سرکردگان را در بیابانی کرد آورده خسر را بایشان باز گفت و پس از کنکاش و گفتگو همگی را راضی ساخت که آذربایگان را رها کرده به ارمنستان که در اینوقت سرپرست و پاسبان نیرومندی نداشت تاخته از تاراج و بغما مال و گنجینه بیاندوزند و سپس از آنجا بموصل و دیار ریمه بروند.

باقی داستان ایشان را ابن مسکویه به تفصیل نگاشته. خلاصه آنکه خود لشکری در ارمنستان بحیله آدوم یسر گرگین که یکی از بزرگان ارمن بود کشته شده انوهی از کسان او نیز که بیش از پنجهزارتن بودند نابود شدند. تنها لشکرستان پسر لشکری با گروه اندکی بموصل پیش ناصرالدوله حمدانی رسیده دسته ای که پانصدتن بودند و سرکرده ایشان پیلسوار پسر مالک کنکری بود به بچکم که در اینوقت امیر امرای بغداد بود پیوستند. (۱۰) اما لشکرستان و دسته ای که با او ماندند ابن مسکویه می نویسد

---

(۱۰) در پیش گفته ایم که پس از کشته شدن بچکم در سال ۳۲۹ در واسط دیلمان بلسوار را بجانشینی او برگزیدند ولی ترکان که دسته ای از ساه بچکم بودند راضی نشده بلسوار را بگشتند.

ناصرالدوله همراه عمزاده خود حسین دوباره باذربایگان فرستاد که دیسم را از انجا بیرون رانند. ابن اثیر نیز می نویسد که حسین کاری از پیش نبرده دوباره بموصل بازگشت. (۱۱)

**کشادن سالار مرزبان** دیسم چون باسپاه وشمگیر باذربایگان رسید دو آذربایگان را: باره سر درشته فرمانروائی را بدست گرفته آن سپاه را بری باز کردانید. مگر برخی از ایشان که هائل برگشتن نشده یش اوبماندند. اما درباره خطبه خواندن بناه وشمگیر و فرستادن صد هزار دینار سالانه بکنجینه او که گفتیم باو وشمگیر پیمان بسته بود آگاهی در دست نیست و باید گفت دیسم این پیمانها را بکر نه بست. چه وشمگیر در اینوقت گرفتار خاندان بویه و سامانیان، و پیوسته با ایشان در کشاکش و زد و خورد بود و چون دیسم ترسی از جانب او نداشت جهت بری پای بندی بدان پیمانها نبود.

این نیز گفتیم که حسین حمدنی و لشکرستان پسر لشکری که از جانب ناصرالدوله باذربایگان تخته بودند دیسم ایشان را بشکست و بموصل بازگشتند. لیکن کردان در اینوقت در آذربایگان فراوان و نبوه و بیشتر سباهیان و کسب دیسم از اضائفه بودند. و بر و چیره و کستخ شده فرون طلبی ها میگردید و برگوشه های خنک او دست یفته بودند. دیسم از چیرگی و گستاخی کردن استوه آمده میخوست نشتیمانی دست ورده گوش ایشان نمند. گروهی را زد. من که یکی از ایشان صعمونک (س. و. و. ک.)

(۱۱) برای همه این تقصیر ه جزب لایم حوادث سر ۳۲۶ دیده شود ولی باید داشت که اگر چه این مسکویه و این امیر همگی این حوادث را در سال مذکور ضبط کرده اند باید گفت که بختی از آنها از حوادث سال دیگر است چه رخ دادن اینهمه حوادث در یکسال ممکن نیست.



پسر محمد (برادر سالار مرزبان) بود باذربایگان خوانده پیش خود نگاهداشت. همچنان علی نامی پسر فضل که از سرکردگان بجکم بود و او از پیش خود بیرون رانده بود با گروهی از جانب مرصل پیش دیسم آمدند. دیسم او را بسیار نواخته مال فراوان بخشید و به پشتیبانی او و دیلمان نیرومند گشته چندتن از بزرگان کردان را دستگیر ساخته بند نمود و زمین های خود از دست ایشان باز گرفت.

وزیر دیسم ابوالقاسم علی پسر جعفر از مردم آذربایگان و مرد دبیر و زیرک و کاردانی بود که از زمان یوسف پسر ابی الساج کار باج و مالیات آذربایگان و اران و ارمنستان بدو سپرده بود (۱۲) در سال ۳۳۰ میانه دیسم با ابوالقاسم تیرگی پدید آمده ابوالقاسم بر جان خود بیمناک شده بتارم بگریخت و هنگامی بدانجا رسید که مرزبان و وهسودان بریدر خود محمد نافرمانی آشکار ساخته بتفصیلی که نوشته ایم بردز و گنجینه او دست یافته بودند. ابوالقاسم بمرزبان پیوسته چون هردو تن کیش باطنی داشتند باهم دوست و مهربان شده مرزبان او را بوزیری خود برگزید و اجازه داد که بی برده رواج دین باطنی بکوشد. (۱۳)

ابوالقاسم مرزبان را بر می انگیخت که با آذربایگان تاخته آن سرزمین را از چنگ دیسم در آورد. و پیوسته از کزافی باج و مالیات و از فراوانی خیر و برکت آنجا گفتگو می کرد. و چون نزدیکان و یاران دیسم را یکان یکان می شناخت بکسانی از ایشان که کیش باطنی داشته با دیسم که از خارجیان بود دشمنی می ورزیدند با بیجهت دیگری از وی

(۱۲) ابن حوقل چاپ ایدن ص ۲۵۴.

(۱۳) ابن مسکویه می نویسد ابوالقاسم یکی از داعیان باطنی و مرزبان یکی

از سرشناسان آن طایفه بود.

رنجیدگی داشتند نامه‌ها نوشته به بیعت مرزبان می خواند و بسیاری از ایشان بویژه آنانکه دیلمی بودند دعوت ابوالقاسم را پذیرفته وعده دادند که چون مرزبان آهنگ آذربایگان بکنند دسیم رارها کرده بدو پیوندند (۱۴) مرزبان از این وعده‌ها دلیرگشته همراه ابوالقاسم با سپاهی به آذربایگان تاخت. دسیم بدفع اوشاقته صفهای جنگ آراست. ولی پیش از آنکه جنگی زوی دهد دیلمان که بیش از دوهزار تن بودند بیکبار از او جدا گشته بمرزبان پیوستند و دسته‌ای از کردان نیز بجانب مرزبان شتافتند و پیرامون دسیم جز گروه اندکی نماده بیک حمله مرزبان پراکنده شدند.

### دسیم به ارمنستان گریخته به غاغیق پسر دبرنیق آرجرونی (۱۵)

(۱۴) چنانکه گفته‌ایم یکی از بزرگان دیلم پیش دسیم صلوك برادر مرزبان بود. معلوم است که او بایستی پیش از دیگران بمرزبان پیوسته باشد لیکن شکفت است که درداستان مرزبان هیچ جانی از او برده نمی شود.

(۱۵) این غاغیق اگرچه برقطعه کوچکی حکمرانی داشت و بدشاهان بزرگ ارمنستان در اینوقت باگردوینان بودند لیکن او هم مینه ارمنیان و هم پیش مسلمانان بسیار معروف بود. در تاریخهای ارمنی او را «غغیق ستمگر» می‌نامند. بیست و نه سال فرما روا بود و به یوسف پسر ابی‌الساج جنگها و داستانها دارد. سال مرگ او را برخی از مورخان ارمنی ۹۳۷ میلادی (مطابق ۳۲۶ هجری) و برخی ۹۴۳ میلادی (مطابق ۳۳۲ هجری) گفته‌اند. داستان پناه بردن دسیم باو در سال ۳۳۰ هجری دراست که نوشته دومی درست است. اما دبرنیق Derenik نام پدر غغیق در کتبی این مسکویه و ابن اثیر و ابن حوقل آن را بتحریف «دیرانی» نوشته غغیق را «ابن الدیرانی» نامیده‌اند. برخی شرقشناسان اروپا هم از شکل کلمه بدستبه افتاده بداشت‌اند که دیرانی نام خاندان ایشان بود به آنکه بدخندان ایشان «ارجرونی» است.

که حکمرانی وان و وسطان را تا نواحی نخبچوان داشت و با دیسم دوست دیرینه بود پناه برده غایق او را بسی نواخته بمیزبانی برخاست و مال و خواسته شایان پیشکش کرد. مرزبان نیز بآذربایگان دست یافته فیروزانه به حکمرانی و فرمانروائی پرداخت. (۱۶)

**جنگ دوم مرزبان** وزیر مرزبان در آذربایگان نیز ابوالقاسم علی با دیسم : بود و کار هایش بدست او سرو سامانی داشت .

لیکن دیری نگذشت که برخی از نزدیکان و یاران مرزبان با ابوالقاسم دشمنی پیدا کردند و پیوسته مرزبان را بگزند و ازار او برمی انگیزند . ابوالقاسم برجان خود بیمناک شده بمرزبان گفت : اگر مرا به تبریز فرستی مال انبوهی از آنجا تورا می ستانم و مقصودش آن بود که بدین دستاویز از مرزبان دور باشد . مرزبان فریب این سخن او را خورده با دسته ای از سپاه و سرکردگان که از جمله جستان پسر شرمز و حسن پسر محمد مهلبی (۱۷) بودند او را روانه تبریز ساخت . این مسکویه که خود او نزدیک زمان این حوادث بوده در اینجا می نویسد : «تبریز شهر بزرگی است و باروی استواری دارد پیرامون آن بیشه ها و درختهای میوه دار فراوانست . شهر استوار است و مردمان آنجا دلیران و توانگرانند .»

ابوالقاسم چون به تبریز رسید با مردم مهربانی آغاز کرد و ما ایشان گفتگوی بد خوئی و ستمکاری دیلمان کرده می گفت اینان نیکی برای

(۱۶) تجارب الامم سال ۳۳۰ .

(۱۷) مهلبی سس در بغداد وزارت خلیفه یافت و بسیار معروفست .

جستان شرمز نیز چنانکه خواهیم دید س از سالار در آذربایگان بزرگ و معروف شد .

مردم نمیخواهند و آرزوئی جز این ندارند که ریشه مردم بکنند. پیش دیسم نیز نامه نوشته از گذشته عذر خواست و از او خواستار شد که دوباره باذربایگان برگردد و وعده داد که اگر او آهنگ آذربایگان بکند همگی دیلمان را که در تبریز پیش اویند کشتار کند.

دیسم از پارسال (۱۸) که از مرزبان شکست خورده بارمنستان پیش غایق گریخت نهانی بگردان آذربایگان نامه نگاشته بدلجوئی ایشان می کوشید که دوباره پسوی او برگردند. چه دانسته بود که مایه خرابی کار او همانا دور کردن گردان و نزدیک ساختن دیلمان بود. چون نامه ابوالقاسم باو رسید شادمان شده پاسخ نوشت که تا دیلمان را نکشته ای من بسخن تو اطمینان نخواهم کرد.

ابوالقاسم با تبریزبان گفتگو کرده بدستگیری ایشان سپاهیان دیلمی را که در اینجا بودند کشتار کرده سرکردگان ایشان را دستگیر ساختند. سپس ابوالقاسم پیش دیسم شتافته او را به تبریز آورد. چون این خبر پراکنده شد گردان نیز که از مرزبان آزرده بودند به تبریز پیش دیسم شتافتند و سپاه انبوهی گرد آمد.

مرزبان در اردبیل این خبرها شنیده ابو جعفر احمد نامی را بجای ابوالقاسم وزیر خود ساخته در اردبیل بگذشت و خویشان بسبب انبوهی آهنگ تبریز و جنگ با دیسم کرد. دیسم از شهر بیرون آمده به پیشواز و شتافت و چند بار جنگ با هم کردند ولی سرانجام گردان بدیلمیان برتری نتوانسته بگریختند و دیسم تبریز بناه آورد.

---

(۱۸) ابن مسکویه همگی جنگی مرزبان و دیسم را در سال ۳۳۰ می گرد

نیکن معلوم است که اینهمه حوادث در یکسال ممکن است و کپی آن حقوق تصحیح کرده که محصره اردبیل در سال ۳۳۱ بوده

تبریزیان چون دست‌بخون دیلمان آغشته از مرزبان سخت بیمناک بودند بیاری دیسم برخاسته درهای شهر را به بستند مرزبان کرد شهر فرو گرفته در این میانه می‌کوشید که از ابوالقاسم دلجوئی کرده بار دیگر اورا بسوی خود بکشد و نامه‌ای بدو نوشته سوگندها یاد کرد که هرگاه بازیش او آید از گذشته‌ها چشم پوشیده جز مهر و دوستی درباره او رواندارد ابوالقاسم پاسخ داد که من از دیسم بیمناک شده بتویناهیدم و چون از تو نیز بیمناک شدم ناگزیر بسوی دیسم باز گشتم اکنون هم جز ایمنی بر جان خود آرزوئی ندارم تو هرگاه برابر جانم ایمن ساخته از کارم معاف داری که پس از این بگوشه بنشینم پیش تو می‌آیم مرزبان این خواهش را پذیرفته با سوگند و پیمان اطمینان با ابوالقاسم داد. در این میان چون کار محاصره بدرازی انجامید دیسم روری بارو را شکافته با کردان و سالوکان که گردش بودند از شهر بگریخت. مرزبان از دنبال ایشان نرفته ترسید که مبادا به جنک بایستند تبریزیان نیز از شهر بیرون تاخته از پشت سر حمله آورند. دیسم باردیبل شتافته بآن شهر دست یافت. در تبریز هم ابوالقاسم از شهر بیرون آمده بمرزبان پیوست. لیکن تبریزیان ایستادگی می‌ورزیدند و در اینمیان خبر دست یافتن دیسم باردیبل بمرزبان رسیده بخشی از سپاه را گرد تبریز گذاشته خوبشتمن با بخشی دیگر بجانب اردیبل شتافت. (۱۹)

(۱۹) ابن مسکویه نمی‌نویسد که انجام کار تبریز بامر زبان چه بود آیا با جنک بدانجا دست یافت یا باشتی و زینهار؟ هم چنین معلوم نیست که سرکردگان سپاه مرزبان از جستان پسر شرمزن و مهلبی و دیگران که کفتمن در تبریز در بند بودند چگونه از آنجا رهائی یافتند. آیا ابوالقاسم همراه خوبشتمن پیش مرزبان آورد یا پس از دست یافتن مرزبان به تبریز آزاد شدند؟ این نیز باید دانست که تبریز از سالیان دراز بدست روادیان بود لیکن در این حادثه نامی از ایشان برده نمی‌شود. همچنان ابن حوقل در سال ۳۴۴ که پادشاهان بومی را که با جگزار سالار بودند می‌شارد ابوالهجهاء روادی را خداوند اهر و ورزقان می‌شارد و از تبریز نامی نمی‌برد. معلوم نیست این شهر بچه جهت از دست ایشان بیرون شده بود.

محصارہ مرزبان  
 اردبیل را : بود چه سختی و استواری آن شهر می دانست و  
 کینه اردبیلیان که دیسم رابه شهر خود راه داده بودند در دل گرفت .  
 و چون باردبیل رسید گرد شهر فرو گرفته کسی را نیز بتارم پیش برادر  
 خود و هسودان و دیگر خویشاوندانش فرستاده بکمک خود خواند و در  
 محاصرہ شهر سخت می کوشید .

دیسم این دفعه محمد نامی را پسر احمد که نعیمی معروف بود وزارت  
 داده بود . مرزبان اورا فریفته و عده وزارت خود داد و چون  
 محاصرہ شهر بدرازی انجامیده کار آذوقه سخت شد دیسم از نعیمی چاره  
 خواست که چه باید کرد . نعیمی گفت چاره جز این نیست که بزرگان و  
 پیر مردان شهر را پیش مرزبان بیرون بفرستی که از او زینهار بگیرند  
 و سپس شهر را بدو سپاریم . دیسم چون ناکزیر شده بود سخن اورا بکار بسته  
 بزرگان شهر را بطلب زینهار بیرون فرستاد . لیکن نعیمی بمرزبان پیه فرستاد  
 که بزرگان را نگهداشته اجازه بازگشتن ندهد و مرزبان پیه اورا بکار بست .  
 و چون این خبر بشهر رسید مردم بر بزرگان خود ترسیده بشوریدند .  
 دیسم ناکزیر از شهر بیرون شتافته نزد مرزبان رفت . مرزبان اورا بسیر  
 نواخته ایمنی داد و نعیمی را چنانکه وعده داده بود بوزارت خود بر  
 گزید و چون بدرون شهر آمد از بزرگان آنجا لہی بسیار گرفت و  
 بسزای یاری که بدیسم کرده بودند فرمان داد که بدست خود بروی شهر را  
 ویران سازند . ( ۲۰ )

از این پس مرزبان را حریف و دشمنی در سر بر نهاده و سراسر

آذربایگان و اران ارمنستان تا دربند و شروان زیر فرمانروائی او آمده در همه شهرها خطبه بنام او خواندند و چنانکه خواهیم دید همگی پادشاهان و فرمانروایان بومی که در این ولایت‌ها بودند فرمانبری و باجگزاری او پذیرفته بودند. امادیسیم پس از مدتی که پیش مرزبان بود ازو خواستار شد که با خاندان و کسان خود بیکی از دزهای تارم رفته در آنجا با دخل و برداشت ملکهای خود سر برد. مرزبان این خواهش او را پذیرفته با خاندان و کسانش بتارم فرستاد و در آنجا بود تادر هنگام گرفتاری مرزبان بدست رکن الدوله دوباره بآذربایگان آمد و انجام کار و روزگار او را سپس خواهیم نگاشت. (۲۱)

**هجوم روسان به اران** یکی از حادثه های بزرگی که در زمان پادشاهی مرزبان روی داد هجوم روسان و تصرف برده :

بر اران و دست یافتن ایشان بر برده کرسی و بزرگترین شهر آن ولایت بود. روسان در این زمانها ملت چندان بزرگ و بناهی نمودند و در سرزمینی که در نزدیکیهای دریای بالتیک می نشستند صدها فرسنگ از اران دور، و دولت نیرومند خزر و برخی ملت‌های دیگر در پیانه فاصله بودند با اینهمه چون ایشان در کشتی رانی و دریابیمائی مهارت بسیار داشتند و مردم دلیر و جنگجو بودند از رود «ولگا» که آن زمانها بنام «اتل» معروف بود با کشتی‌ها بدریای خزر در آمده در اران گیلان و مازندران و گرگان که برکنار دریای مذکور نهادماند نه تاخت و تاز و تاراج و

---

(۲۱) آسه در بارهٔ جنگهای مرزبان و دیسم و تبریزیان نگاشته‌ایم از کتاب

تجارالامم حوادث سال ۳۳۰ است مگر برخی مطلب‌ها که از این حوقل نقل کرده و در حاشیه قید نموده‌ایم.

یعنما می پرداختند و کشتار و خرابی بسیار می کردند.

تا آنجا که مآگاهی داریم از زمان فرمانروائی داعی کبیر در مازندران تا زمان پادشاهی مرزبان در آذربایگان که هفتاد سال کما بیش است سه بار هجوم روسان را بر دریای خزر و سرزمینهای کنار آن دریا در تاریخهای پارسی و تازی ضبط کرده اند (۲۲) و این هجوم که ما میخواهیم بشرح آن پردازیم چهارمین آنهاست.

اما شرح این هجوم را ابن مسکویه که خود او نزدیک بزمان این حادثه میزیسته و چگونگی را از کسانی که در آن وارد شده حاضر و حادثه را با چشم خود دیده بود در تحقیق نموده در ضمن حوادث سال ۳۳۲ به تفصیل می نگارد. ما نیز بهتر میدانیم که عین آن تفصیل را بی کم و بیش ترجمه نمائیم و ای در باره سال حادثه چون نوشته ابن مسکویه خالی از اشتباه نیست تحقیق خود را در آخر خواهیم نگاشت. می گوید:

« روسان طایفه بزرگی هستند و هیكله‌ی قوی دارند. مردمان دلیر و جنگی اند که گریختن ندانند و هر کده از ایشان در جنگ بید کشته یا کشته بشود. از عادت ایشان است که هر کده گذشته از سلاح جنگ خود را ب بسیاری از ابزارهای صنعتگران نیز از تبر و زره و چکوج و مانند اینها می آرند. در جنگ، حره و سیر می جنگند و شمشیر نیز حمایل می کنند. عمود و سلاحی همچون دشنه نیز بر خود می آورند. همگی پیاده جنگ می کنند و زره این گروه که [رن] آمده بود.

(۲۲) برای تفصیل این هجوم به دست دشنه و تی سرد محمد بن

حامل راده بن «رواص روس و ایر» که چندی از آن در روز ۱۰۰ و ده در

بر آن چپ شده دیده شود



چه ایشان بدریائی که نزدیک مرز بومشان است (۲۳) رسیده از آنجا برود بزرگی که «کر» معروفست و از کوههای آذربایگان و ارمنستان برخاسته بدریا میریزد درآمده بودند. و این همان رود بردعه است که شبیه دجله اش میخوانند.

باری چون روسان به رود کر رسیدند گماشته و جانشین مرزبان در بردعه با سیصد تن از دیلمان و همان اندازه از سالوکان و کردان بسر ایشان رفت. مردم را نیز شورانیده پنجهزار تن کمابیش از ایشان داوطلبانه و بنام جهاد باو پیوستند و چون پیش از آن روسان را ندیده. دلیری و پرزوری ایشان نسنجیده بودند آنان را همچون رومیان و ارمنیان پنداشته بر خود مغرور بودند.

ولی چون دو گروه بهم رسیده صف های جنگ آراستند ساعتی نکشید که روسان حمله سختی آورده مسلمانان را از جا کنندند. همگی. داوطلبان و سپاهیان رو بر گردانیده بگریختند. مگر دیلمان که پای فشرده جنگ کردند ولی ساعتی نکشید که همگی ایشان کشته شده تنها برخی سواران گریخته جان بدر بردند. سپس روسان از دنبال گریختگان آهنگ شهر کرده بدانجا دست یافتند. از مردم تنهادسته ای که اسب و ستور داشتند سوار شده از شهر بگریختند.

کشتار روسان مردم ابن مسکویه می گوید: «ابوالعباس پسر ندار و بردعه را: دسته ای از محصلان بمن نقل کردند که روسان چون به بردعه رسیدند منادی فرستاده ندا در دادند که: ما را با شما گفتگوی دین نیست ما جز فرمانروائی نمی خواهیم از ما نیکو رفتاری از

(۲۳) مقصودش دریای خزر است ولی ما گفتیم که روسان صدها فرسنگ

از دریای خزر دور بودند و با کشتی ها از راه رود ولگا بدانجا میرسیدند.

شما فرمانبرداری . لیکن چون مسلمانان و سپاهیان از دیگر شهرها این حادثه را شنیده دسته دسته آهنگ برده میگردند و روسان بدفع ایشان میشتفتند او باش برده نیر همراه روسان بیرون تاخته هر گاه که حمله‌ای از جانب مسلمانان می شد اینان فریاد الله اکبر زده سنگ بر روسان می بارانیدند . روسان بارها باندرز گفتند : شما خویشتن داری کرده بیهوده بمیانہ نیتید . آنگاه آسودگی خود را دوست می داشتند این اندرز پذیرفته خویشتن داری کردند . ولی او باش هرگز شکیدائی نتوانسته در جنگهایی که میانہ روسان و سپاه مرزبن روی میداد اینان هم دست تعرض بر روسان می گشادند .

چون کار اینگونه نادانی از او باش بدرازی انجامید روسان منادی فرستاده ندا دردادند که تاسه روز همگی بید شهر را گذارده بیرون روند . گروه اندکی که ستور برای برنشستن داشتند خندان و فرزندان خود را برداشته از شهر بیرون رفتند . ولی بخش انبوهی بجای خود بزمندند . چون روز چهارم شد روسان شمشیر در ایشان گذارده گروه انبوهی که بیرون از شمار و اندازه بودند کشتار کردند و از بزمندگان ده و نود هزار تن از مرد و پسر با همگی زنان و دختران و کودکان اسپر کردند . زنان را بدز که درون شهر بود و روسان شهرستان خود ساخته بودند فرستادند و مردان را در مسجد آدینه گرد آورده گداهن بر گشته گفتند : هر کسی باید جان خود را با یول بخرد .

در اینوقت در برده مرد باخردی از ترس این بود که ' سرشعون ' می نامیدند . پیاده روسان و مسلمانان او میبگیرند و بیغه آوری می کردوی بر روسان قرار کرد که از هر مردی بیست درهم بگیرد . رساله ن

آنکه ما خردان بودند رضایت دادند . لیکن اوباش و مردم بی سروپا راضی نشده گفتند پسر شمعون می خواهد مسلمانان را در جزیه گزاری پیاپی ترسایان برساند . پس از این سخن پسر شمعون کناره جوئی کرد . روسان هم باز مدتی منتظر شدند که بلکه کار با پول و مال بیایان برسد . ولی چون مسلمانان راضی نشدند شمشیر در آنان گذارده همه را از تیغ گذرانیدند . مگر چند تن که در قنات مسجد پنهان شده بودند و جان بدر بردند . دسته ای هم با پول خردشان را آزاد ساختند . و بسیاری هم قراری برای آزادی خود گذارده چون او را بخانه یا دکانش می آوردند که پول یا مال در آورده بایشان بدهد همگی مال او را اگر چه چند برابر آفقرار بود می گرفتند و چون یقین میکردند که دیگر چیزی از پول و گوهر و فرش و جامه باز نمانده رهائیس می کردند و مهری بر گل زده بدو میدادند که دیگری متعرض او نشود . از این راه مال بی اندازه و گزافی اندوختند و با زنان و بچگان نیز در اراک همگونه بی اندامی و بدکاری روا داشته همچون بندگان رفتار می کردند .

**جنگهای مرزبان و مسلمانان** برده را گفتیم که کرسی اران بود  
 با روسان : چنانکه با کو کرسی امروزی آب

سرزمین است . استخری که در اوائل قرن چهارم (مدتی پیش از حادثه روسان) آب شهر را دیده بود مساحت آنجا را بیش از یکفرسخ در یکفرسخ نگاشته و می گوید میانه عراق و خراسان یس ازری و سیاهان شهری بزرگتر و یر نعمت تر از آنجا نبود . (۲۴) این مطلب یقین است که شهر مذکور از حیث آبادی و انبوهی مرده از بزرگترین شهرهای

امروزی ایران کمتر نبوده و از اینجا می توان دانست که کشتار روسان مردم آن شهر را برده گرفتن زنان و بچه گان ایشان چه مصیبت بزرگی بر عالم اسلام بوده و چه تکالیف بمسلمانان بویژه بمردم ایران و آذربایگان داده است. چه در آن زمانها تعصب دینی و حسّ کینه ورزی ب دشمنان اسلام هنوز بر مسلمانان چیره و حکمروا بود و هنوز سالها ده هزاران مجاهد و غازی از خراسان و از دیگر گوشه های دوردست داوطلبانه به سرحد روم شتافته بنام غیرت و تعصب دین خونهای خود را میریختند. (۲۵) بهترین دلیل غیرت و تعصب در مسلمانان همانست که از نوشته ابن مسکویه آوردیم که روسان از مردم بردعه که سیر کرده بودند از هر سری به بیست درهم (ب پول امروزی چهار تومن که و بیش) خورسند بودند ایشان بعنوان اینکه جزیه دادن مخصوص ترسایین و جهودانست نپذیرفته خود را بندبودی سپردند.

ابن مسکویه می نویسد: چون مصیبت زرتشتیه مسلمانان در شهرها این خیر شنیدند همه جامه های کوچ در انداختند [که بجهت کافران بشتابند]. هرزین بسر محمد سبّه خود را گرد آورد. دو صبان نیز بدو پیوسته با سی هزار تن روی بر آورد. وی بین سه ماه بود در روسان برابری تنوخته و کاری زیاتش نمی برد. و مردان هر روز بجنّت شتافته مغلوب از می گشت. مدتها مسلمانان جنت کرده جز شکست بهره ای نمی بردند و هه گاهی در ...

مرزن می گویند که حبابه ی بی ... در ینمین چون روسان

(۲۵) داستان غریب در سن در سال ۳۵۵ در ... و دیگر

درجه ای اسلام دیده شود

از هنگامی که در بردعه (۲۶) جایگزین شدند در خوردن میوه‌های گوناگون و فراوان (۲۷) آنجا اندازه نگاه نداشته بودند و با در میان ایشان افتاده بیمار شدند. چه مرزوبوم خود ایشان سردسیر سخت است که درخت آنجا نمی‌روید و جز اندک میوه‌ای از شهرهای دور بدانجا نمی‌رسد. و با از انبوهی روسان می‌کاست. مرزبان نیز چنین حیلۀ اندیشید که شبانه دسته‌ای از سپاه خود را در کمین بنشانده با مدادان خوبتر بادسته دیگر بچنگ روسان شتافته پس از اندک زدو خوردی روی برگرداند که روسان نیز از دنبال ایشان تاخته از پهلوی کمین بگذرند آنگاه برگشته بچنگ بایستد و کمین را نیز آگاه کند که بیرون تاخته روسان را از دوسوی در میان گیرند.

بامدادان مرزبان با سپاه با این سازش بچنگ شتافتند و روسان نیز بیرون آمدند پیشوای ایشان بر خری نشسته بوده و چنانکه عادت همه روزه

(۲۶) عبارت این مسکویه اینست. « و اتفق اه ان الروسیة لما حصلوا بالمراغة تبسطوا فی الفاکهة . . . » کلمه « المراغة » بی شک غلط و بجای آن « بردعه » درست است. ولی گویا در کهنه ترین نسخهای تجارب‌الامم نیز این غلط بوده و ابن ابیر که ملتفت نکته نبوده عبارت را اینطور می‌نویسد. « و کان الروسیة قد توجهوا نحو مراغة فاکتروا من اکل الفواکه . . . » غافل از اینکه مراغه کجا و روسان کجا و صد فرسنگ بیشتر فاصله با هم داشتند. آفای جمال زاده هم مراغه دیگری در یک نقشه روسی در نزدیکیهای بتازران (طبرسران؟) پیدا کرده. لیکن بی شک روسان جز از بردعه بجای دیگری دست نیافته بودند. و آنکهی شهر یر میوه‌ای در ازان جز بردعه نبود بی گفتگوست که کلمه مراغه در عبارت این مسکویه تحریف « بردعه » است.

(۲۷) اسنخری شرحی دراز از بسیاری باغها و درختها و فراوای میوها در بردعه بوشه است. چنانکه امروز هم در بادسکویه که جانشین بردعه است میوه‌های گوناگون با فراوانی بسیار یافت می‌شود.

بود بیکبار حمله آوردند. مرزبان و سپهسر روی بگیریز نهادند و روسان از دنبالشان می‌تاختند و چون از پهلوی کمین بگذشتند مسلمانان بازنگشته همچنان بگیريختند.

مرزبان سپس این داستان را نقل کرده می‌گفت: من چون چنین دیدم که مسلمانان باز نگشتند و همچنان می‌گیریزند فریاد زده و بسیار کوشیدم که بلکه ایشان را باز گردانم ولی نتوانستم چه بیم روسان همه را فرو گرفته بود. دانستم که روسان چون از دنبالش کردن ما باز گردند جای کمین را دانسته همه را نابود سازند. ناچار تنها بازگشتم برادره (۲۸) و نزدیکان و غلامانم نیز به پیروی من بازگشتند و دل بر شهادت نهادم بیشتری از دیلمان هم از شرمساری بازگشتند و حمایه‌ای دلیرانه بر روسان کرده صدا در انداختیم که کمین نیز از پشت سر بیرون آمدند و روسان را شکسته هفت صد تن از ایشان بجزرگشان بکشتیم دیگران بگیريخته بر پشت شهر که بیش از آن باغله و مال انداشته و اسیران را بدانجا قتل کرده و دد پناه بردند.

مرزبان چاره جز آن نداشت که گرد رنجه فرو گرفته بنشیند. لیکن در این میان از آذربایگان خبر رسید که ابو عبدالله حسین بسر سعید پسر حمدان با آذربایگان در آمده و با جعفر بسر شکویه و دیگران هدایایی دست بهم داده اند. مرزبان با تصدق از دیه نود صد سو زر کردان و دوهزار تن از داوطلبان را یکی از سرکردگان خود سرده در برابر روسان باز گذاشت و خویشتن با بخش عمده سه آهنت و زر کرد (۲۹)

(۲۸) معنوم نیست این برادر مرزبان صعوت بوده و نمودن.

(۲۹) در همه نسخه‌های کتاب این شکویه این نامه هست و می‌داند آذربایگان

چنین جایی را سرایش نماریه.

در اینجا ابن مسکویه چند سطر درباره جنگ مرزبان با حسین حمدانی می‌نویسد که مایس از این نقل خواهیم کرد.

**بیرون رفتن روسان** ابن مسکویه می‌نویسد: « سپاه مرزبان مدتی از بردعه: در برابر روسان نشسته بستوه آمدند. و با نیز در میان روسان سخت‌تر شده چنانکه آیین آن مردم است چون یکی می‌مرد سلاح و جامه و ابزار و زرش را نیز یا هر زن یا پسری که دوست میداشته باوی زیر خاک میکردند. چنانکه پس از رفتن ایشان مسلمانان گورهای مردگانشان شکافته شمشیرهایی درآوردند که مردم تا امروز بجهت تیزی و برندگی که دارند بیهای گران می‌خرند.

از انبوهی روسان کاسته شده آنچه باز مانده بودند شبی از اراک درآمده آنچه از مال و جواهر و جامهای گرانها می‌توانستند بر دوش خود بار کرده و هرچه باز ماند آتش زدند. از زنان و بچگان نیز هر کرا میخواستند همراه برداشته راه کرپیش گرفتند (۳۰). زیرا کشتیهائی که از شهرهای خود آورده بودند با کشتیبانان و سید تن سپاه در آنجا گذارده بودند و در اینمدت از مال و غنیمتی که بدست می‌آوردند سهم ایشان را هم می‌فرستادند. و چون با آنجا رسیدند در کشتی‌ها نشسته راه سرزمین خود پیش گرفتند و خدا مسلمانان را از گزند ایشان آسوده ساخت.»

ابن مسکویه در بیان داستان می‌گوید: « من از کسانی که ابن روسان دیده بودند داستانهای شگفتی درباره بیباکی آطایقه و ترسیدنشان از مسلمانان شنیده‌ام از جمله این داستان بسیار معروفست و من از چند کسی

(۳۰) میانه بردعه و کنار کر باندازه یک سیم فرسنگ فاصله بوده. کتاب

اسخری دیده شود و اینست که می‌گوید راه کرپیش گرفتند.

که روزی پنج تن از ایشان در یکی از بوستانهای برده گرد آمده بودند و پسر ساده‌ای از پسران بزرگان خود و چند تن از زنان اسیر مسلمانان با ایشان بودند. مسلمانان چون آگاه شدند گرد بوستان فرو گرفتند و انبوهی از دیلمان و دیگر سپاهین بجنک ایشان گرد آمده هر چه کوشیدند که مگر یکی از آنها را زنده دستگیر سازند نتوانستند چه هر کدام تا جان داشت جنک و ستیز را رها نمی‌کرد و تا چندین برابر شماره خود از مسلمانان نکشتمند کشته نشدند. پسرک ساده روی آخرین ایشان بود چون دید در خیال دستگیر کردن او هستند بدرختی در آن نزدیکی بالا خزیده با خنجر بکه داشت چندان زخم بر تن خود زد که بیجان پائین افتاد.

جنک مرزبان باحسین  
حمدانی :  
اواسط قرن سیم هجری در موصل و آن

نواحی بنیاد فرمانروائی گذارده با خفیه بغداد گ. هی جنک و دشمنی گ. هی دوستی و آشتی میکردند. یکی از فرمانروایان بزرگ و بنده ایتن حسن پسر عبدالله پسر حمدان بود که در سن ۳۳۰ ( در همان سال که مرزبان باذربایگان دست یافت ) خیفه المقتدی از بعد از دست بریدی معروف گریخته بموصل پیش او آمده و اورا لقب نصر لدونه و منصب امیر الامرئی داد. سپس نصر لدونه همراه خیفه به بغداد رفته بریدی را بیرون کرد و مدتی در آنجا به امیر الامرئی یرد خته خیفه دختر اور برای پسر خود ابو منصور گرفت و در سن ۳۳۲ در دیگر خیفه موصل پیش او آمده مدت در آنجا نشیمن داشت چنانکه همگی بن دستن هر بن مسکویه و دیگران بتفصیل نداشته است.

یکی از رزوه‌های نصر لدونه همیشه این بود که بذربان و رمنستان که بخانه او ( موصل ) نزدیک است دست یابد. رجوعه و شتمیه که



در سال ۳۲۶ تا ۳۲۷ لشکرستان پسر لشکری گیلی را که با دسته‌ای از گیلان و دیلمان پیش اورسیده بودند همراه پسر عموی خود حسین پسر سعید باذربایگان بجنک دیسم فرستاد و نوشتیم که دیسم ایشان را شکسته بموصل باز گردانید .

در حادثه هجوم روسان که مرزبان گرفتار دفع ایشان بود ناصرالدوله فرصت جسته دوباره حسین پسر سعید را با سپاه باذربایگان فرستاد و ایشان بی آنکه مانعی بینند یا با کسی جنک بکنند تا سلماس رسیده با جعفر پسر شکویه که بزرگ گردان هدایانی بود دست یگانگی و همدستی دادند . حریصی ناصرالدوله را برکشادن آذربایگان از همین جا توان دانست که در هنگامی که همگی مسلمانان بکمک و یاری مرزبان می‌شتافتند وی بدشمنی برخاسته سپاه بسرزمین او می‌فرستاد .

مرزبان چنانکه گفتیم چون در بردعه این خبر را شنید دسته‌ای از سپاه را در آنجا در برابر روسان گذارده خویشان باذربایگان بجنک حسین شتافت . ابن مسکویه در اینجا می‌نگارد : « چون بابی عبدالله ( حسین ) رسید جنک سبکی با هم کردند و برف بزرگی افتاده سپاهیان ابی عبدالله سراسیمه شدند چه بیشتر ایشان تازیگان بودند و بازگشتند . ابو عبدالله نیز با ایشان بازگشت که به شهر استواری پناه برد . لیکن در راه نامه‌ای از عمزاده اش ناصرالدوله رسید که نوشته بود توزون [ امیرالامرای خلیفه ] در مدینه السلام در گذشته و مردم او پیش من پناهنده اند و من آهنگ آن دارم که به بغداد رفته با معزالدوله که پس از مرگ توزون بدانجا دست یافته جنک کنم . و فرمان داده بود که حسین آذربایگان را رها کرده بموصل باز گردد و او بزگشت . »

لیکن خواهیم دید که حمدانیان بازچشم از آذربایگان نیوشیده بار دیگر بدست دیسم لشکر بدانجا می فرستند .

**تحقیق سال هجوم** گفتیم که ابن مسکویه تفصیل هجوم روسان را **روسان :** بر اران در سن ۳۳۲ ضبط کرده تصریح می کند که در انسال رخ داده . لیکن خود آنمؤلف در سن دیگر ( سن ۳۳۳ ) نیز شرح پائین را می نگارد :

« در این سال خبر رسید ( ۳۱ ) که طایفه ای که روس خوانده می شوند و در انسوی خاک خزر نشیمن دارند به آذربایگان تاخته برده را تصرف نموده اند . و ایشان گروهی بیدین هستند و جز پادشاهی نمی طلبند . و در جنگ گریختن نشانند . سلاح و جامه ایشان مانند دیلمان است . مردمان سخت بازو و بزرگ جثه هستند . سپس مسلمانان آن طایفه را کشته جزاندکی زنده گذاشتند . کوشش بسیار و زحمت بزرگ در بن بردن مرزبان یسر محمد پسر مسافرا بود چنانکه درجی خود بدکردیم .

این عبارتها صریح است که هجوم روسان و پیدین کردن ایشان در سن ۳۳۳ روی داده . در داستان تاختن حسین حمدانی دذریبگن در اتنای جنگ مرزبان باروسان نیز دیدیم که بنوشته خود ابن مسکویه حسین چون از آذربایگان برمی گشت همه نصرالدواه بو رسیده در آن نامه مردن توزون و دست یافتن معزالدواه را به بغداد یاد میکرد و چون بی حدودت در سن ۳۳۴ روی داده از اینجا هم دید گفت که حده روسان نیز در سن مذکور بوده .

( ۳۱ ) یعنی این خبر به بغداد رسید زیرا در آن زمان نیز معمول بود .

خبرهای ولایت هرا به بیفخت می فرستاد .

پدروسن است که این گفته های ابن مسکویه سازشی با هم ندارند و معلوم نیست از کجا این اندازه خلط و اشتباه از مؤلف دانشمندی همچون او سرزده است. اما تحقیق مطلب باید دانست که در اینجا چند چیز یقین و بی گفتگوست :

۱ - آمدن روسان بآران در اواخر بهار یا در اوائل تابستان بود ، بدلیل این گفته ابن مسکویه که چون روسان در برده جای گریز شدند در پرخواری از میوه های آنجا اندازه نگاه نداشتند .

۲ - درنگ روسان در برده بیش از یکسال نبوده . بدلیل آنچه از گفته های ابن مسکویه بر می آید که ایشان در برده بیش از یکدفعه موسم میوه را در نیافتند و بدلیل های دیگر که از تفصیل داستان بر می آید . ( ۳۲ )

۳ - غره محرم ۳۳۳ با دهه نخستین از ماه آخر تابستان ، و غره محرم ۳۳۴ بدعه آخرین از ماه دوم تابستان مصادف بوده ، بدلیل حسب و تقویمها .

۴ - مرگ توزون در محرم سال ۳۳۴ ، و تصرف معزالدوله بغداد را در جمادی الاخر 'نسل' وینده بردن کسان توزون پیش ناصرالدوله در رجب سن مذکور بوده ، بدلیل تصریح های خود ابن مسکویه .

۵ - جنگ مرزبان با حسین حمدانی در آذربایگان در فصل زمستان بوده بدلیل داستان افتادن برف که ابن مسکویه می نویسد .

( ۳۲ ) مر - - - - - قضاة و اچمی مورخ معروف ارمنی تالیفی بنام تاریخ اران دارد که در آنجا شرحی در باره این هجوم روسان نگاشته ، آقای جمال زاده این قسمت را از کتاب مذکور از روی یک ترجمه فرانسه ترجمه به فرسی کرده . در آنجا می گوید روسان شش ماه در برده درنگ داشتند اگرچه این گفته نیز معموه بیست درست باشد ولی بهر حال بی گفتگوست که درنگ آنطایفه یکسال - سه و در اواخر برآمده در اوائل زمستان برگشته اند .

اکنون مامی توانیم از سنجش این چند مطلب یقین و بی‌گفتگو چند مطلب دیگر نتیجه بگیریم:

۱ - تاریخ سال ۳۳۲ که ابن مسکویه برای هجوم روسان معین کرده اشتباه و نادرست است. و گرنه باید بگوئیم آنطایفه دو سال در برده درنگ کرده اند. چه بی‌گفتگوست که جنگهای مرزبان با ایشان در پائیز سال ۳۳۴ بوده.

۲ - هجوم روسان باران در اواخر سال ۳۳۳ (درماه آخربهار یاماه نخستین تابستان) روی داده ولی بخش عمده داستان ایشان و جنگ هائیکه مرزبان با ایشان کرد در سال ۳۳۴ در پائیز روی داده است.

۳ - خبر هجوم روسان بر برده که ابن مسکویه می نویسد در سال ۳۳۳ رسید درست است. لیکن کشتن مسلمانان و مرزبان ایشان را جزو خبر نبوده بر آن افزوده اند و شاید خود ابن مسکویه افزوده. زیرا این حادثه هاچنانکه گفتیم در سال ۳۳۴ رخ داد.

۴ - روسان در برده تا زمستان بوده آنوقت بیرون رفته اند. ولی چون در زمستان رود ولکایخ بسته آمدو شد از آب بریده می شود شاید باقی زمستان را در دریای خزر یا درخاک خزران گذرانیده در بهار آینده بمرزوبوم خود برگشته اند.

**جنگ مرزبان بارکن** یکی دیگر از حادثه های سال مرزبان جنگ الدوله و گرفتاری او: او بارکن الدوله حسن پسر بویه و گرفتاری اوست در سال ۳۳۷. در اینوقت پسران بویه (علی عماد الدوله و احمد معز الدوله و حسن رکن الدوله) تازه شکوه و بزرگی می یافتند. معز الدوله در سال ۳۳۴ به بغداد رفته رتبه امیرالامرائی که پس از خلافت بزرگترین

منصبی بود یافته بود. رکن الدوله نیز در سال ۴۳۵ ری را که مدتها سر آن شهر با سامانیان و ژوزین جنک و کشاکش داشتند تصرف نموده بمراسر این نواحی تاهمدان دست یافته بود.

مرزبان در سال ۳۳۶ یکی از نزدیکان خود را برای رسانیدن یاره ای پیغمهها به بغداد پدش معزالدوله فرستاد. معزالدوله از برخی از این پیغمهها خشمناک شده بفرستاده مرزبان بدگفت و فرمان داد ریش او را بتراشیدند.

این حادثه بر مرزبان سخت ناگوار آمده دل بکینه جوئی نهاد و بگرد آوردن لشکر پرداخت که به ری تاخته بارکن الدوله جنک کنند. در اینوقت یکی از سرکردگان رکن الدوله علی پسر جوانقوله نام باذربایگان آمده بمرزبان پیوست و او را برفتن ری دلیرتر ساخته می گفت بسیاری از سرکردگان رکن الدوله هوای تورادارند و تمخواهند پیوست. سپس نامه ها نیز از این سرکردگان بمرزبان رسید که همگی او را برفتن ری بر می انگیزتند.

مرزبان کسی بتارم فرستاده پدر سالخورد خود محمد را با برادرش و هسودان بذربایگان خواند و چون بیامدند نیت خود را بایشان باز گفته کنکاش خواست. محمد نیت مرزبان را صلاح ندیده بیاز داشتن او می کوشید. لیکن مرزبان اندرز او نشنیده گفت بدیشتری از سرکردگان رکن الدوله هواخواه من هستند و نامه ها نوشته اند. و چون هنگام کوچ و بدرود رسید محمد گریسته گفت: «دیگر در کجا تورا به بینم؟!» مرزبان پاسخ داد: «در کوشک فرم بروئی ری یا در میان کشتگان».

ام رکن الدوله در این هنگام میان او با سامانیان دشمنی سخت بود

و سامانیان بلشکرکشی پرداخته رکن الدوله نیز از عمادالدوله و معزالدوله خواستار شده بود که هر يك سپاهی بكمك او بفرستند. در این میان محمد پسر عبدالرزاق والی طوس بر سامانیان شوریده و بتفصیلی که در تاریخها نوشته اند بری آمده برکن الدوله پیوسته (۳۳) و رکن الدوله او را سیار نواخته باسپاه انبوهی بدامغان فرستاده بود که سرراه سامانیان بسگیرد.

ولی چون خبر لشکرکشی مرزبان بری رسید رکن الدوله خواست نخست دفع او بکند. بمحمد پسر عبدالرزاق نوشت که بری باز گردد و چون هنوز كمك ها که از برادرانش خواسته بود نرسیده بودند نامه‌ای بمرزبان نوشته خواستار آشتی شد و وعده داد که اگر بآذربایگان باز گردد قزوین و ابهر و زنگان را باو وامی‌گذارد و مقصودش آن بود که پیش از رسیدن كمك باو مرزبان جنگ آغاز نکند. ولی چون دو هزار تن از جانب عمادالدوله و دو هزار تن از جانب معزالدوله و محمد پسر ماکان باسپاهی از جانب حسن پسر فیروزان بری رسیدند رکن الدوله را پشت استوار شده نخست دسته‌ای از سرکردگان خود را که هواخواه مرزبان می‌پنداشت دستگیر کرده سپس با این لشکرها همراه پسر عبدالرزاق بقزوین بچنگ مرزبان شتافت.

---

(۳۳) کامل ابن اثیر حوادث سال ۳۳۶ دیده شود — ابن محمد پسر عبدالرزاق یکی از مردان برگزیده ایران بوده مطابق تحقیقی که دانشمند محترم آقای تقی زاده کرده اند بزرگترین و معروفترین شاهنامه را که بنام «شاهنامه ابومنصوری» معروف بوده و فردوسی و دقیقی از روی آن شاهنامه های خود را نظم کرده اند بفرموده او و برای او تالیف شده بود. برای این تفصیل شماره سوم از سال اول دوره جدید روزنامه کاوه دیده شود.

مرزبان دانست که فرصت را از دست داده و نامه های رکن الدوله جز از راه فریب و حيله نبوده و در خود يارای جنگ با اين سپاه انبوه نمی ديد چه بيش از پنجهزار تن از کرد و ديلم باوی نبودند. ليکن بازگشتن با ذربايگان را ننگ شمرده دل بر ايستادگی نهاد و چون جنگ آغاز شد دست چپ و دست راست سپاه او هردو شکست يافته بگریختند. ولی او خوبستن در قلب پای ايستادگی فشرده گروهی از سرکردگان که از جمله پدرزنش بود پيشروی او کشته شدند و او خوبستن با سيزده تن از سرکردگان دستگیر شده رکن الدوله همراه خود بری برد و از آنجا خود مرزبان را بدز سميرمه که در آنسوی سپاهان بود فرستاده هر کدام از سرکردگان را هم در جائی بند کرد (۳۴).

**آذربایگان پس از پس از گرفتاری مرزبان دوهزار تن کما بيش از گرفتاری مرزبان :** سپاه او که از جنگ گریخته بودند و سرکردگان ایشان که از جمله جستان پسر شرمزن و علی پسر فضل (۳۵) و شهفروز پسر کردويه و ديگران بودند دورسر محمد پدر سالخورد مرزبان گرد آمده او را به پيشوائی خود برگزیدند و با او بارديبل شتافته آن شهر را تصرف نمودند. محمد بفرمانروائی آذربایگان نشسته پسرش وهسودان که کینه ورزی و بدخواهی او را درباره خود ميدانست، يمنانگ شده بدز خود در تارم بگریخت (۳۶).

(۳۴) این مسکويه این حوادث را در سال ۳۳۹ می نویسد ليکن خود او تصريح کرده که از حوادث سال ۳۳۷ است.

(۳۵) این همدن علی است که گفتيم از موصل بيش ديسم آمده نوازش وصال بسير از او يافت و گویا پس از آخرين مغلوبی ديسم بمرزبان پیوسته باشد.

(۳۶) گویا مرزبان هنگام بیرون رفتن از آذربایگان وهسودان را بجای خود

ایکن محمد چند روز محکمرانی نپرداخته غرور بر وی دست یافت و با دیلمان بدخوئی آغاز کرده کار بجائی کشید که همه آن طائفه بر وی شوریده کشتن اش خواستند. محمد بداره گریخته چشمه آن داشت که وهسودان بیاری و پشتیبانی او بر خیزد. ولی وهسودان او را در دز شیسگان (۳۷) که پیش نیز آنجا بود بند کرد و او در آن دز بود تا بدرود زندگی گفت. (۳۸)

پس از گریختن محمد دیلمان در آذربایگان علی پسر فضل را به پیشوائی خود و فرمانروائی آذربایگان برگزیدند. ایکن در اینمیان رکن الدوله محمد پسر عبدالرزاق را از ری روانه آذربایگان ساخت. وهسودان چون این خبر بشنید سخت نرسید و دبسم را که تا این وقت در دزی در ترم نشیمن داشت آزاد کرده خلعت پوشانید و چون اوسالیان دراز بفرمانروائی آذربایگان پرداخته و کردان آنجا همگی هوا خواهان وی بودند روانه آن ولایت ساخت که کردان را گرد آورده دفع پسر پسر عبدالرزاق بکند. علی پسر فضل را نیز به نیروی و فرمان پذیری او و داشت.

دبسم باذربایگان مده در اردبیل بنشست و ابو جعفر پسر عبدالله را که گفتیم مدتی وزیر سالار مرزبان بودوزیری خود برگزید. در این میان پسر عبدالرزاق باذربایگان رسید دبسم اردبیل را بدرنگ گذاشته، مردان (۳۹)

(۳۷) معلوم است که این دز در ترم بوده و جز از دز یا شهر سبیسگان معروف است که در آرمستان نزدیک پهی دوین بوده

(۳۸) تاریخ مرک او معلوم نیست ولی تصریح این مسکویه پیش از سال ۳۴۲ که تاریخ رهائی مرزان است مرده

(۳۹) ورنان شهر کوچکی از شهرهای آذربایگان بود و برود ارس دو فرسنت فاصله داشته است آن مسکویه او را از شهرهای اران می شمارد ولی یقین است که اشتباه کرده چه رود ارس همیشه سرحد این دو ولایت بود.



رفت که بگرفتن باج و خراج و گرد آوردن گردان پردازد و چون تهیه سپاه و مال کرده آهنگ جنگ پسر عبدالرزاق نمود گنجینه و بنه خود را به ابو جعفر وزیر سپرد که بجائی ایمنی در کوهستان موغان ببرد. ولی ابو جعفر چون پیش از این از دیسم دل آورده شده و چنانکه بارها دیدیم عادت این وزیران بود که با اندک آزدگی از خیانت و دشمنی با خداوند خود باز نمی ایستادند با آن بنه و گنجینه بسوی اردبیل شتافته به پسر عبدالرزاق پیوست. دیسم این خبر را در روز جنگ شنید و تا حدی اندوه و نومیدی بروی چهره شد که جنگ نتوانست کردن و سپاه او نیز در يك حمله شکست یافته بگریختند.

پسر عبدالرزاق در اردبیس فرمانروائی پرداخت و ابو جعفر را بسیار نواخته به داش آوردن آن بنه و گنجینه بوزارت خود برگزید دیسم نیز ناحیه ی را در تصرف داشت. پسر عبدالرزاق وزیرى پیش از ابو جعفر داشت که همراه خود از خراسان آورده بود سپاهی بدو سپرده بگرفتن بهجوه لیاقت رخی نواحی فرستاد ولی بن مرد نیز از پسر عبدالرزاق که بو جعفر رنججوی او بوزارت برگزیده بود سخت آورده بود در این هنگام فرصت یافته با سه هی که همراه داشت پیش دیسم بگریخت.

پسر عبدالرزاق چون بن خبر بشنید سخت دلگیر شده دل از آذربایگان و فرمانروائی آنجا کند و ابو جعفر را همراه برداشته در سال ۳۳۸ بری بزرگشت. در سال دیگر نیز خراسان رفته دوباره بروی و دستکی سامان پسرفت. دیسم در دیدن مده باستقلال بحکمرانی آذربایگان برد خست و وزارت خود را به زبوع عبدالله عیسی سپرد. (۴۰)

مرزبان در دز سمیرم دز استواری بود میانه سپاهان و یارس  
سمیرم : در آنجا که اکنون نیز بنام سمیرم معروفست. (۴۲)

هرستاین رکن الدوله مرزبان را بدین دز بخاطر این بود که از ری که  
دیلمان در آنجا فراوان بودند دورتر باشد. چه مرزبان همه جا میانه  
دیلمان ارجمند بود و چنانکه گفتیم بیشتری از سرکردگان و نزدیکان  
رکن الدوله هواخواه او بودند و با آنکه رکن الدوله دسته ای از ایشان  
را که نامه مرزبان نوشته بودند گرفته در بند انداخت (چنانکه گفتیم)  
ماز مرزبان را هواخواهان بسیار در میان سپاه و سرکردگان او بود.  
این مسکویه تفصیلی از ابن عمید وزیر معروف رکن الدوله نقل  
میکند که چون وی با دسته ای از سپاه مرزبان را از ری سپاهان می برد  
در راه دیلمان مرزبان گزائیده نهانی قرار میدهند که او را آزاد ساخته  
بجای وی ابن عمید را دستگیر سازند. ابن عمید این راز در یافته با تدبیری  
خوبشتن را نگاه میدارد تا بسپاهان رسیده بدستگیری سپاه آنجا آندسته  
دیلمان را گرفتار می سازد.

(۴۲) در ایران دزنام شمیران یا شمیرم یا سمیرم در اوآن بوده است چه گذشته

از شمیران ناره و شمیران تهران (که این نیز دز بوده) دزی هم همان است.  
در اران معروف بوده. همچنین گذشته از سمیرم سپاهان مسومی دزی را بنام شمیرم  
در نزدیکی هرات نوشته. باز مستوفی یکی از دیه های ساوه را شمیرم می نامد  
که شاید این نیز نخست نام دزی در آن نزدیکی ها بوده است. باید گفت همه این  
کلمه یکی بوده چه چین و سین از تفاوت لهجه شمال و جنوب است که در زبان  
های کهنه ایران بوده و عوض شدن میم بنون و افتادن الف هم در فارسی نظیر  
سیلر دارد. دلیل این مطلب آنکه شمیران اران را در کتاب های ارمنی همیشه  
«شمیرام» می ویسد با الف و میم.

باری مرزبان چهار سال کا بلیش در سمیره بود و داستان رهایی او از آنجا با تقدیر مادرش خراسویه (دختر جستان پادشاه دیلمان) خود یکی از داستانهای مس شکفت و شیرین است و از همین جا اندازه هوش و خرد و کاردانی مرزبان و مادرش خراسویه را می توان دریافت. این مسکویه این داستان را با تفصیل گشته نیز نوشته او را می کم و پیش ترجمه مینویسد.

می نویسد: "مرزبان چون بدر درآمد از خوردن و نوشیدن بویژه گوشت و مانند آن باز یستاده جز قوت اندکی از گنده که در دست کردن نیز خوبش حسیاط میکرد نمیخورد. این خبر چون برکن الدواه رسید فرمود آشپز خود مرزبان را که با او اضمینان داشت بدانجا فرستند. خورا کهایی که پیش از آن می پخت پزد. این آشپز چون بدزد رسید مرزبان میخواست بدست او چاره برای رهایی خود بیاندیشد. وی او مرد سبک مغز و بی خردی بود از خود بیرون زد و خبر بشیر سفر دزدان آنجا رسیده او را از قله دزد پرتاب نموده تا بود ساخت و مرزبان بیشتر سخت گرفت

خراسویه مادر مرزبان که دختر جستان پادشاه پسر و هسوداب بود بری رهایی بسرش جستجوی چاره می نمود و مال فراوان در راه دانستن حال و چگونگی و خرج میگردد. ابراهیم پسر صافی [که داستان روز مایس رین خوهیم گذشت] در این وقت از بند دیسم آزاد شده مرد خراسویه آمد و بنده نموده و گشت و پیش او عهده دار شد که از همراهی شد خود را بر سر راه خراسویه مال فراوان بدو سپرده

روانه ساخت .

در مراغه نیز توان نام مردی که کشتی میگرفت و قهر می ناخت و از هیچ کار بدی باز نمی ایستاد چون کسان شحنه خیال گرفتن او را داشتند از آنجا بگریخته نزد خراسویه آمد و عهده دار شد که در راه آزادی مرزبان بگوشد . خراسویه بحالاکي او امیدوار شده مال بدو داد و داستان پسر ضابی را که از پیش فرستاده بود بدو بازگفت .

توان و پسر ضابی [در سمرقند] مهم رسیده رخت بزرگ تن پوشیدند و دینداری با رسائی بسیار آشکار می ساختند . در ستانه دز شیمین گرفته پیغام به شیراسفار فرستادند که ما از زرگانانیم . با مرزبان پیش از گرفتاریش دادوستد داشتیم و مال بسیاری از ما و دیگر بزرگان پیش اوست . و خواستار شدند که ایشان را با مرزبان و بوزو سازد که شانی با نامه ای از وی بگیرند که کساش [در آذربایگان] مال ایشان و دیگر بزرگان باز دهند . بیایبی شیراسفار دعا گفته بر مرزبان نفرین می کردند و از دشنام و بدگویی در باره او دریغ نمی نمودند . می گفتند سیس خدا را که شر این بدکردار را که نه خدا را می شناسد و نه ایمان به بیغمه بخدا دارد از سر مردم دور کرد .

شیراسفار را دل بحال ایشان سوخته یکان یکانشان با مرزبان و بوزو ساخت . مرزبان گفت من اینان را نمی شناسم . ایشان در خشم شده سخنان درشت گفتند و نفرین آغاز کردند . مرزبان گفت مقدار حساب ایشان نمیدانم مینویسم رسیدگی نمایند . بدینسان پیوسته ایشان نزد مرزبان آمد و شد داشتند . خراسویه وصیف نامی را از دیلمان که

بیش از آن در بغداد از سپاهیان سلطان [امیرالامراء] بود و ابوالحسن  
 نامی را پسر چنی و دستبندی را از مردم تارم نیز در جامه بازرگانان روانه  
 سپهر ساخت و هر يك از آنان ارمغانهایی برای شیراسفار و کسان او  
 و برای دربان دز همراه آوردند و آذوقه و آنچه دریاست بود از دربان  
 خریده و عده میدادند که چون بهال و کالای خود برسیم مال فراوان بتو  
 میبخشیم. گاهی نیز از بیدادگری های مرزبان کله آغز کرده گریه و  
 زاری می نمودند و در بنمیان تنها تنها نزد مرزبان رفته نامه هائی که  
 آورده بودند رسانیده پاسخ از او می گرفتند و پول بسیار بدو میدادند که  
 در راه مقصود خود صرف نماید.

شیر سفر دژبان را غلام ساده رو و زیبایی بود که شیوه دیلمان  
 سیر او را برمیداشت. مرزبان ها او عشقبازی آغاز کرد و مهر بی اندازه  
 نشان داده نهائی چیزها با او میداد و وعده میکرد که چون آزاد شود  
 نیکبهای بزرگ دریغ نداشته او را بحکمروائی و فرمانروائی برساند. آن غلام  
 با این وعدها فریفته و راه مرزبان گردیده در زنبیلی آکنده از خاک زره  
 و چند تیغ و در نومی شمعهاچندان سوهان با او رسانید و برای هر تیرنگ  
 و تدبیر راه و فرمانبردار او بود.

با آن بزرگان بیش از بیش خدائرسی و پارسائی نشان میدادند  
 و چون بدر می آمدند دربان یکایکشان را نزد مرزبان می برد و بودند تا  
 آنکه که مرزبان تدبیری که اندیشیده بود بدستیاری غلام شیراسفار بانجام  
 رسانید و روزی را با او قراردادند که در آنروز چون شیراسفار نزد  
 مرزبان آمد غلام سیر و زویین او را مرزبان سپارد و برخی از بزرگانان

را قردادند که بهلوی در بان نشسته همینکه آواز مرزبان بشنود و بان را تابود سازند.

چون آنروز شد تو بان که از همه چابکتر بود خود را بمرزبان رسانید و یکی از بازرگانان بهلوی در بان و دیگران هم نزدیک بانجا نشستند. و چون شیر اسفار بغادت هرروزه نزد مرزبان آمد مرزبان در اینمدت مسمار زنجیر خود را سوهان کرده و در آنروز زره پوشیده و خویشتن را باعبا پیچیده بود و چون همیشه با شیر اسفار در باره رهائی خود گفتگو کرده وعدهای بزرگ باو میداد شیر اسفار پاسخ میگفت که من خیانت برکن الدوله نمیکم ولی هنگامی که در راه آسانی کار تو دریغ ندارم در این روز با زهمان گفتگو را تکرار کرد. تو بان که در آنجا بود سخن او را ریده گفت شمار انجدا نخست بکار من رسیده سیس بکار خود پردازید. مرزبان دوباره رو بشیر اسفار کرده گفت: «این رنج من بدرازی انجامید» و پای خود را از زنجیر در آورده از جا برخاست و بسوی در شتافته سپر از غلام بگرفت. شیر اسفار برخاست که او را بگیرد تو بان بدو در آویخته امالش نداد و بزمین زده با کاردی که داشت بکشت. مرزبان بشیوه دیلمان فریاد زد «اشتم!» . این صدا مردیکه در دهلیزدن نشسته بود بدربان در آویخته او را بکشت و دیگران که به نزدیکی در آماده نشسته بودند درون دز شتافتند و بر مرزبان که بخون شیر اسفار آغشته بود گرد آمدند.

باسبانان دز پراکنده و هرچند تن در گوشه ای سرگرم نرد بازی بودند و چون کار را چنین دیدند ترس برایشان چیره شده همگی از مرزبان زمینهار خواسته رام شدند مرزبان ایشان را در اطاقی کرد آورده سلاحشان

نگرفت و همه را از دزی بیرون کرد. حرمه شیراسفاز و حرمهای دیگران را نیز بیرون کرده سراسر دزد دست یافت و از هر جا هواخواهان بدو پیوستند سپس بجز بیکاه خود [در آذربایگان] باز گشت. (۴۲)

گریختن دیسم از آذربایگان: پیش از این گفتیم که چون در ۳۳۸ محمد پسر عبدالرزاق آذربایگان

در راه کرده نری باز گشت دیسم در آنجا آسوده و مستقل بفرمانروائی پرداخت. و چون در اینوقت فضل نامه پسر جعفر حمدانی و ابراهیم پسر ضابی به انخیوان و دوین (دبیل) دست یافته خودسرانه حکم می‌راندند دیسم هردوی ایشان را مغلوب ساخته این دو شهر نیز تصرف کرد و کار او رونق و سامانی گرفت. رکن الدوله هم در اینوقت سخت گرفتار جنگ با خراسانیان بود و مجال آن نداشت که متعرض آذربایگان و دیسم شود.

ولی پس از چندی علی پسر میشکی که یکی از سرکردگان سالار مرمران (۴۳) و در جنگ قزوین بدست رکن الدوله گرفتار شده بود زبند او رهائی یافته به گیلان (۴۴) شتافت و در آنجا گروهی انبوه گرد آورده مدیلمان نیز که در آذربایگان پیش دیسم بودند نامه‌ها نوشته

(۴۲) حوادث سال ۴۲۲ از تحارب‌الامم

(۴۳) س. اثر بدداشته که این علی از سرکردگان خود رکن الدوله بوده

، آنکه این مسکویه تخریب میکند که وی از سرکردگان مرمران بود و در دستن جث قزوین دستگیری او و کشته شدن برادرش رامی نویسد.

(۴۴) در حد مصر تحارب‌الامم که در دسترس ماست می نویسد:

« و صرنا انجس. » که که غلبه باشد مقصود نواحی حمدانست ولی

قیه‌های سبار کومه انجس، غصه و بحای آنرا اجیل، درست است که مقصود نواحی گیلان شد

نهانی ایشان را با خود همدست ساخت . سپس بنزدیکیهای تارم آمده بوهسودان برادر مرزبان نزدیک شد و باهم بخرانی کاردیسم می کوشیدند . در این میان نامه هائی از مرزبان از سمیرم رسید که رهائی خود را از بند و تصرف کردن آن دز را خبر میداد . همچنین نامه هائی از و بدیلبن آذربایگان رسید .

دیسم از رهائی مرزبان آگاهی داشت و تنها عالی پسر میشکی را دشمن خود می بنداشت . غام ده خواهر زاده اش را ، وزیر خود بعیمی در اردبیل گذارده خوبستن باسپاهی آهنگ نواحی تارم کرد که عالی پسر میشکی بجنگد . ولی بعیمی وزیر چون باز ز دیسم دژ زرد خود برای کینه جوئی فرصت بدست آورده غام را برخن خود بشورید و خوبستن باهاش و گنج ابوهی از آن دیسم از راه دیگر زدعای سر میشکی شتفت . دیسم این حار را هنگامی شنید که رنگن رسیده ود . چو زنگشت و چون بدبیل رسید دیباهن سز که درسه او بود بشورید و سگزیر ماژ و گنجینه خود را برداشته ببه شکار و گردش آهنگ بدعه کرد و چون کار خود را و زگوبه میدید که بی بیش دبریق سرء عیق زحروفی که در اینوقت بجای پدر پادشاهی وان و آن نوحی ردشت و بیش بر در او اوسهل هامازاسب که تازبان « حمزه » می ، مند ویش آس (عس) پسر سنبدد ، کراتونی دادشاه ارمنستان ( ۲۵ ) و دیگر کمران آس

( ۴۵ ) عبارت ان مسکویه اینست : وکن اءب ی ارهیه من وصى

له بدت ملوکها من ابن الديرای وان حقیق و احد حمرة و ن س صا ا  
و غیره در این عبرت حمله من ن میری وان حقیق ،  
غلط و بجای آن « من الديرای بن حقیق » درست است . این تعبیر چه  
ار خود ان مسکویه بوده چه از دیگران بیحدت است که این تعبیر ی



نواحی فرستاده بایشان پیمان دوستی استوار کرد که هرگاه ناچار شد پناه بدیشان ببرد .

در اینمین خبر رسید که علی پسر میشکی با گروه اندکی آهنگ اردبیل کرده دیسم از درده «هنگ جنگ او باز گشت و هنوز از قضیه رهائی مرزبان و همه فرستادن او بدیلمان و دیگران آگاهی نداشت و چون بنواحی اردبیل رسید بجز جستان پسر شرمزن که در هواداری او پدیدار ماند دیگر دیلمان همگی بعلی بیوستند و جستان را هم دستگیر ساخته با خود بردند . دیسم بادسته‌ای از کردان که با او مانده بودند نارمنستان بگریخت و در آنجا قضیه رهائی مرزبان را دانست و خبر رسید که وی باز در بیل رسیده و بهمگی دزها و گنجینه‌های دیسم دست یافته و علی پسر میشکی را ناسب‌های از دسا او نارمنستان فرستاده است . دیسم چون در خود یارای ایستان نمی‌دید ناگزیر بموصل بگریخت و از آنجا ببغداد پیش معزالدوله شتافت (۶۷) .

۱. مرزبان در دیگر رشته‌های فرمانروائی را در دست گرفت . اگرچه از این پس تا سال ۳۷۶ که تاریخ مرگ اوست در تاریخها خبری از او نیست ولی از نوشته‌های ابن حوقل که ما خواهیم آورد معلوم است که همگونه نیرومندی و استواری را داشته است .

۲. احادیث پندشده اند و بحیال خود عبارت را غلط داشته بتصحیح اش پرداخته اند . بآنکه دیرانی محرف دیرنیک است که نام پدر غافق و نام پسر او بوده است اما این سناس گویا مقصود آباس پسر سنباد است ولی چون آس در همین نزدیکیها مرده می‌توان احتمال داد که مقصود پسر او آشود باشد که پس از پسر خود پدشاهی داشت .

(۷۶) - تجریر الامم سن ۳۴۳ .

پایان کار دیسم : دیسم چون به بغداد رسید معز الدوله بجهت دشمنی

که او و برادرش رکن الدوله به سالار مرزبان داشتند اورانیک پذیرفته نوازش بسیار کرد و هدیهها و پیشکشهای فراوان برای او فرستاده سالانه پنجاه هزار دینار برای خرج زندگانی او قرار گذاشت و همواره او را « برادرم ابوسلمه » میخواند ( ۴۷ )

دیسم یکسال کناییش در بغداد بود. من مسکویه می نویسد او بارها می گفت : « خوشترین و گواراترین زندگی من روزهای بود که در بغداد میزیستم ».

ولی دیسم از معز الدوله چشم آفت داشت که لشکری به او سپرده روانه آذربایجان سازد که دوباره بدانجا دست یافته حکمرانی زسر گیرد. و چون در سال ۳۴۳ رکن الدوله در ری به سالار مرزبان پیمان آشتی و دوستی بسته دختر او را بزنی خود گرفت دیسم دانست که امید و زمعز الدوله برنخواهد آمد و از وی اجازت خواسته آهنت موصل گیرد که بلکه از ناصر الدوله کمک بگیرد. و چون پس از مدتی ناصر الدوله نیز نومید شد بجلب بیش سیف الدوله ( برادر ناصر الدوله ) شتافت و مدتی در آنجا بود تا در سال ۳۴۴ سیف الدوله سپاهی همراه او ساخت و دسته ای هم از گردان بر او گرد آمده با ایشان آهنت آذربایجان کرد.

مرزبان در اینوقت در نواحی دربند بود و در آنجا رفیع گروهی از شورشیان برداخته بود. دیسم بیبغی با ذریبگان رسیده به هانس دست یافت و در آنجا بنام سیف الدوله خطبه خواند.

ولی مرزبان چون بر شورشیان دست یافته فیروزه آذربایجان

برگشت و آهنگ دیسم کرد کسان دیسم بمرزبان پیوستند و خود او ناگزیر  
به منستن گریخته پیش دزنیق آرجرونی (۴۸) که دوستی دیرینه با وی  
داشت و مال و گنجینه خود را بدوسپرده بود پناه برد.

مرزبان همه بدزنیق نوشت که باید دیسم را گرفته بدست کسان  
اوسپارد. دزنیق این فرمان نمی پذیرفت و سرانجام قرار دادند که وی  
دیسم را گرفته پیش خود نگاهدارد. ولی چون او این کار را کرد مرزبان  
فرمان سخت فرستاد که باید دیسم را بدست کسان او بسپارد. دزنیق  
ناگزیر فرمان پذیرفت و چون دیسم را باذربایگان پیش مرزبان  
وردند گفت چشمن او را کور ساخته دزدان انداختند.

ما مرک او این مسکویه در جائی می نویسد که سالار مرزبان  
او را بگشت. در جای دیگری می نویسد که پس از مرک سالار (در سال ۳۴۶)  
برخی ز نزدیکان و دیسم را بگشتند که مایه فتنه نباشد.

محمد بن زکریای قزوینی در کتاب عجائب المخلوقات در نیم بردن از  
رود رس شرح باین را از زبان دیسم می نگارد:

« دیسم پسر ابراهیم خداوند آذربایگان گفت: با سپاه خود از  
روی بد رس میگذشتم چون میان پل رسیدم زنی را دیدم که کودکی در

(۴۸) چون اس مسکویه این مطلب را در چند جا تکرار کرده در

یکجا عبرت و اینست: « و قصد ابن الدیرانی و ابن جابیح لقیة کانت به . . »  
در حای دیگر عبرت: « اس الدیرانی است در همه ای عبارتها کلمه آب  
پیش « الدیرانی غلط و خود دیرانی یا دزنیق مقصود است. در عبارت  
خستین هم « و قصد الدیرانی ابن جابیح » درست است. از کلمه « به »  
در همین عبارت معهود است که تحریف از خود ابن مسکویه نیست دیگران  
سرف در عبارتهای او کرده اند

قنطاق در بغل داشت. ناگهان یکی از ستوران تنه‌ی او زده بیاباداخت و کودک از بغل او پرتاب شده چون فاصله از پل تا کف آب بسیار است پس از زمانی باب رسید و غوطه‌ی خورد دوباره بالا آمد و از سنگهایی که در کف رود است آسیبی ندیده بود. در این میان یکی از عقابها که بفر اوانی در کنار رود آشیانه دارند کودک را از روی آب برد و او در ننگ خویش راه بیابان پیش گرفت. من دسته‌ی را از دنبال فرستادم که چون عقاب در بیابان پائین آمده قنطاق را پاره میکرد ایشان رسیده هیا هو کردند. عقاب کودک را گذارده پرواز کرد. ایشان چون کودک رسیدند زنده بود و گریه میکرد برداشته پیش مادرش آوردند.

**حکمرانان بومی آذربایگان** پیش از این نگاشته‌ام که در زمان سالار مرزبان در زمان مرزبان :

ویش از آن در هر یک از آذربایگان و اران و ارمنستان فرمانروایی ز بومیان بودند که هر کدام سرزمینی را تصرف نموده با بارت در تصرف داشته حکم می‌راندند. و نیز گفته‌ام که همه بن فرمانروایان فرمانبرداری و به جگزار می‌رزدن را پذیرفته بودند.

این حقوق سیاح معروف تازی که در زمان سالار مرزبان (در سال ۳۴۴) باذربایگان و اران آمده در کتاب خود دو تنگه شرحی می‌آورد که در یکی به برخی از این حکمرانان بومی را برده در دیگری میزبان برداشت (مالیات) آن ولایت و اندازه بجزو بدهی هر کدام زان حکمرانان را معین می‌نماید

اگرچه در دوره مالیت نوشته این حقوق خلی ز اشتباه نیست ولی بهر حال این شرح، سند تاریخی مهمی است بر اینکه قلمرو فرمانروایی سالار مرزبان از کجا تا کجا بوده و کدام حکمرانان بومی

ماجگزار او بوده اند و مطلب هائی از این دو تکه شرح می توان دریافت که از جای دیگر توان دریافت .

ما عین عبارتهای این حوقل را ترجمه نموده برخی تفسیرها از خود می افزائیم. و درباره میزان مالیت آنروزی آذربایگن واران و ارمنستان هم عقیده خود را خواهیم نگاشت .

مخت دراهم بردن از کوههای قفقاز می نگارد: « این کوهها را پادشاهان و خداوندانی بود که نعمت بیکران و زمین هاودزهای برها و اسبن و ستوران داشتند . . . بر این پادشاهان باج و بدهی معین بود که سلاطین بری پادشاه آذربایگان می فرستادند - بدهی سبکی که از پرداخت آن باز نمی ایستدند . چه پادشاهان این نواحی که ایشان را پادشاهان اشراف میخوانند فرمانگزار پادشاه آذربایگان و ارمنستان واران بودند . پسر بنی اساج باندکی از ایشان قانع بود و آنچه می گرفت بعنوان هدیه می گرفت . ولی چون پادشاهی ممرزبان معروف بسار دسر محمد پسر مسافر رسید برای این بدهی ها دیوانها بر پا کرد و قانونها گذارد که باز پرس دقی مانده می نمایند و ربح می طلبند یکی از بزرگترین این پادشاه شروانشاه محمد سر حمد زدی است پس از وی پادشاه ابخاز است که سرزمین او برخی از کوههای قفقاز پیوسته است ( ۴۹ ) و ابخاز شاه خوانده میشود . پس از و صدری ( ۵۰ ) که سخریب معروفست . وی همچون سر دیرانی پادشاه زوزن ووان و وسطان کیش ترسایان دارد . داستان مختصر این

( ۴۹ ) عذرت خالی از غصه بیست ترجمه معنی شده ( عین عربی عادت در

آخر کتاب دیده شود )

( ۵۰ ) این عادت بر ترجمه معنی شده

پادشاهان را با باج و بدهی که هر کدام دارد در گفتگو کردن از برداشت آذربایگان خواهم نگاشت». (۵۱)

سیس دربارهٔ برداشت آذربایگان می‌نگارد: «اما چگونگی این ولایتها و حال آنها که من دیدم میران خراج آنجا و باجهائیکه از پادشاهان اطراف گرفته می‌شود این حال را بهتر نشان می‌دهد. چه اگر چه باج و خراج گاهی کم و گاهی بیش است لیکن از حدهای میانه و عادلانه آن ترقیبی بود که در سال ۳۵۴ بدست ابوالقاسم علی دسر جعفر (۵۲) و وزیر یوسف پسر ابی‌الساج که سپس وزارت سنالار مرزبان پسر محمد پسر مسافر را داشت بجا می‌آید بدینسان که با محمد پسر احمد از دی خداوندشروانشاه (۵۳) و پادشاه آنجا هزار هزار درهم قرار داد و اسحاق خداوند شکی که ابوعبدالمک معروفست داخل قرارداد او شد با سنخاریب معروف به این سوره خداوند ربع (۵۴) به سیصد هزار درهم و برخی هدیه‌ها قرار داد. بد خداوند جرزان و سعیمان دسر موسی به دویست هزار درهم قرار داد. با ابوالقاسم و بندوری خداوند و بندور ۱۰ پنجاه هزار دینار و برخی هدیه‌ها قرار داد با ابوالهیجاء پسر رواد از نابت نواحی که در امر و ورزقن داشت به پنجاه هزار دینار و برخی هدیه‌ها قرار داد. با ابوالقاسم خیزانی از نابت نواحی که داشت و باقی مانده [سالهای گذشته]

(۵۱) کتاب این حواله جلد پدس ص ۲۵۰ -

(۵۲) از اینجا معلوم است که مرزبان ابو جعفر را پس از آن همه داستانها

در بر سر کار آورده و وزارت خود سرده بود

(۵۳) اس اشبیه از مسعودی نیز در مروج الذهب سرزده که شروان را

نه شاه و شروانشاه را نام کشور و سرزمین دانسته است

(۵۴) این کلمه در نسخه اس حواله می‌گفته‌چنان شده و معلوم نیست که ربه

برج یا چتر دگر است

بچهار هزار هزار درهم قرار داد و چون او خواستار تخفیف بود و اصرار می ورزید بلجاعت سیصد هزار درهم و صد جرمه دیبای رومی برقرار دادش بیافزودند. با پسران دیرنی چنانکه میزان سالهای بدشین بود صد هزار درهم قرار داد چون ایشان دیسپسیر شادلوبه را که بایشان پناهیده بود گرفته سمرزمان سپرده بودند برای چهار سال از بدهی معافشان داشت. پسران سنددار باست نواحی شدن درار منستان درونی به دوهزار هزار درهم قرار داد با استخراج خدوند خاچین به صد هزار درهم و پیرستوران و هدیه بقیمت پنجاه هزار درهم قرار داد. وجه همه قرار داده در دوازدهم و دیگر چیزها با هدیه از استران و چهار پان و نوزدهم زیت بده هر هزار درهم و خراج و احی آذر نایگن و رمنستان و از ن و پیرمون آه همگی مائو ربحشان به صد هزار دینار رسید.

ز این عداوتهای بن حوقل فهرست سیزده تن از پادشاهان رومی در بگن و از ن و رمنستان هر روز گرو و جگزار سلاز مرزبان بشرح باین دست میاید

۱ - شرواشه حمد سر محمد ردی - بن حوقل او را از بزرگترین پادشاهان و حاکمان می شمرد مسعودی بیزدو زده سال پیش از بن حوقل (در سال ۳۳۲) شرواشه رمن خود را بزرگترین پادشاه کوهستان قفقز نامیده می گوید گذشته ز شرواشه رمن و سرزمین موغان ببردست یافت بود (۱۵۶) ز میران روح که بن حوقل نامه و نوشته نیز پیدا است

(۵۵) کذب ابن حوقل چاپ لندن س ۲۵۴ و ۲۵۵ .

(۵۶) مروج الذهب در ذکر حراق

که سرزمین بزرگ هندوئی را زیر فرمان داشته است  
 تاریخ گذران در بده نژاد و نه در این شرواشهات حقایق  
 شاکتی دارد. مسعودی میگوید: رنخمه پیرمگورادوم میگوید: خلافی  
 در درستی بن سب است بن حوقر چند که داده شن را آزی و از  
 عشیره معروف 'ارد' میخورد. منجمه شی میگوید: ز عشیره شینان  
 بود (۵۷۱) در جسد گاهی ران نام را بنامدن وار  
 تر دشمن که آنگاه خوبه کرد

۲ - وعده امامت خداوندشکی - نور بن - و دشمنی در حقایق  
 است که و ماری در بند در دشتند و مسعودی بنید گذر شن در  
 هشتم (۵۸) و منجمه دشی هشتم (۵۹) میخواند نوشته منجم  
 ناشی پادشاهی بنفخدان اسم ۳۷۱، عبدالمعت می وده سن رمرت  
 اوبسرس حمدج شن گردیده وای می گو - نامت چهره - منح در  
 اردشاهی جامع س کرده خود بر ارد - سن معوم است - وعده -  
 امامت همان حمید کسی دیاری ران - ان بوده ست (۶۰)

۳ - سنجداری خود - ر - سنجداری خود است که

سنجداری در زمان وده (۶۱) وای در ریچپی رمنی ۵ در دسترس

(۵۷) ترجمه رکی تاریخ معجمه شی - اولاد - حد سوم ص ۱۷۲

(۵۸) تاریخ ادهم در ذکر در فتح

(۵۹) ترجمه ترکی معجمه شی حد سوم ص ۱۷۵

(۶۰) در اسنادی که در چاپ این - بن حوقر ی تنه - ح شده

معوم است - ح بوده در کتاب معجمه ناشی و دیگر که - می که شعت این  
 کلمه داشته بشدیدا کردیم.

(۶۱) برخی خاندانی ارمی خود را ترجمه در پادشاه معروف شوری

داسته این نام را برای پسران خود بر میگرداند و نامش در رسمی  
 سینگری است.



هاست آگاهی دربارهٔ او بدست نیاوردیم. خود این حوقل در عبارت نخستین او را «سناری» میخواند و سناریان گروهی معروف بوده اند که مسعودی و بلاذری (۶۲) نه ایشن را سیدار برده اند. مسعودی تصریح میکند که کیش ترسایان داشته اند. ربع یا ربع نیز معلوم نیست در کجا بوده

۴ - خداوند جرزان - «جرزان» گرجستان است چه نه این طایفه در زبدهای باستان بران «وراج» بوده و سرزمین ایشانرا «وراجن» مینامیدند. چنانکه همین «وراجن» در برخی کتیبه های استخر هست. (۶۳) سپس بنام ازروی قاعده معروف «گرچان» یا «گرژن» شده و تزیکن آنرا بقاعدهٔ زبن خود «جرزان» گردانیده اند. ام مقصود از خداوند گرچان یا گرژن گویا پادشاه بخش است چه از عبارت نخستین این حوقل پیداست که ددشه ابخاز بیر - جگزار سالار مرزن بوده ولی در این جا نه او را در میان دیگر بجگزاران نمی برد. از سوی دیگر گرجستان در اینوقت ها بیشتر جزء ابخز بود و پادشاه ابخاز از پسران خود بحکمرانی آنجا می فرستاد. در این دوقرینه باید گفت که پادشاه ابخز نیز خراجگزار و فرما ندر دار مرزن بوده و مقصود از خداوند گرچان اوست.

۵ - سخین بسر موسی - موسی و موسس نامی که نزدیک باین زمانها در نواحی زن و ارمنستان فرم نروئی داشته حکمران «اودی» از نواحی اران بوده. (۶۴) باید گفت در اینجا پسر او مقصود است ولی کلمه

(۶۲) فتوح ابلهان ج۱ مصر ص ۲۱۰ و ۲۱۷.

(۶۳) و چنانکه در زبن زبانی هموز هم گرجین را «وراج و گرجستان

را و زاجستان می نامند

(۶۴) تاریخ وارتن چاپ ونس ص ۸۷.

«سعیان» بهر حال غلط است و درست آن معنوه نیست.

۶ - ابو القاسم و بذوری خداوند و بذور - و بذور معنوه نیست کجا بوده در «اره ابو القاسم» آگاهی از تدریخ پادست نیامد.

۷ - ابو الهیجاء پسر رواد - زخندان رواد در بخش دوه همین کتاب بتفصیل گفتگو خواهیم کرد. همین ابو الهیجاء سرانجام خاندان سالارین را بر انداخته در سراسر آذربایگان پادشاهی یافت و نه او گویا حسین بوده.

۸ - ابو القاسم خیر نی - نه خیران را مسعودی و بلاذری و بقوت و دیگر جغرافی نگاران آذربایجان برده اند و ناحیه ای از اران بوده و ای در «اره ابو القاسم» آگاهی در دست نیست.

۹ و ۱۰ - پسران دبر سی - مقصود خاندان رجروی است که بوان و وسطان تازدبکیه بی بخجوان حکمرانی داشتند. فرهادروی این خاندان در اینوقت چذکه گفته به دبریق پسر عتیق بود و در و همزست که کنیه «اوسهل» داشت و تازین «اور» هم «جره» میخواستند نیز گوید در برخی بوحی فرهادی داشت در «اره» بن خاندان بخش دوه کتاب نیز شرحهائی خواهیم گفت.

۱۱ و ۱۲ - پسران سنده - مقصود خاندان «ژروی» است که از و آخر قرن سیم هجری بنیاد فرهادروی تازده در تبریز - دشهن ارمستان بودند. سنده دومین پادشاه پندخاندان چون س ر دستهای سید محمد و یوسف - پسران ای تساح دست و سب افزار و و د شده بود زاینرد در میان مسنده. ن معروف شده همای خاندان زنده و میخواستند در بنوقت (در سال ۳۵۷) رت و پیشوای پندخاندان شود سپه سر

آبس ود. آبس دوسال پیش از این در گذشته ودویسر. آشود و موشیغ - را  
 د زگزارده بود. آشود بزرگتر از موشیغ و نامزد جانشینی پدر بود و سر رشته  
 کارها را هم او در دست داشت. ولی هنوز آئین تاج گذاردن یا نگفته  
 خودشان «ساکنه دن» (۶۵) بجای مده بود. تپس از هفت سال دیگر او  
 در شهر آنی و موشیغ در قورس بر تخت پادشاهی نشستند و از همان هنگام  
 خاندان باکر تونی دوشاخه شدند.

بازی بتصریح 'بن حوقل که سخن او را در این باره حجت میتوان  
 دانست 'بنخندان نیز زبردست و باجگزار مرزبان بوده اند. ولی در تاریخ  
 هی ارمنی این مطلب را یک پوشیده داشته هرگز همی از سالار و از باجی  
 که این دشمن و دیگر فرما رو این ارمنی بدومی برداخته اند نمی برند.  
 ۱۳ - سنخ ریب خداوند خچین - خچین - دزی و روستائی در آراچاخ  
 (قره غ کنوبی) بوده و این سنخ ریب یا سنکریم و دیگر فرمانروایان  
 آج در تاریخهای ارمنی معروف هستند

'بنست فهرستی که 'بن حوقل از فرمانروایان بومی آذربایگان و  
 ران و ارمنستان در سال ۳۲۲ میدهد. از این فهرست بی گفتگوست  
 که مرزبان سرسراسر آذربایگان و اران تا درند و کوهستان قفقاز و بر  
 سر سر رمنستان ( مگر برخی نواحی عربی آنجا که در تصرف رومیان  
 بود) همه رو و حکمران بوده است. ولی نباید دانست که چنانکه از  
 تاریخ و بیره از تاریخهای ارمنی برمی آید در همان زمان در این ولایتها  
 فرم روین بومی دیگر - جز آنکه 'بن حوقل یاد میکند - بوده اند

(۶۵) - که در فارسی تاجی است که از کل و اسرغم و مورد سازند  
 و در جشن بدعروسی - کماله در روین ارمنی تاج شاهی را نیز ساک نامیده تاج  
 گماردن را - کیل می گویند

و معلوم نیست این حوقل چرا نام ایشان را برده یا تریس با جگراری  
ایشان چگونه بوده است

در باره مالیات این ولایت ها نیز مبلغ جمعی که این حوقل  
مینویسد هزار و پانصد دینار ( بابون امروز سه ملیون تومان کم بیش )  
است . با آنکه میزان برداشت ولایتهای مذکور چندین برابر این مبلغ بوده  
است . در قسمت بجهای فرمانروایان بومی معنوی است که هیچ کدام  
برداشت حقیقی سرزمین خود را بر زمین نمی برداختند و بستی سپرد زند  
و از اینرو نتوان بر کمی این قسمت خورده گرفت . اما در قسمت برداشت  
بواحی آزاد چون این عت در کار نیست پانصد هزار دینار این حوقل را  
جز سهو نتوان انگاشت . چه برداشت آذربایگان تنها در آن زمانها بدلیلهائی  
که در دست است و برخی از آنها در همین کتاب خواهد آمد نزدیک پنج  
هزار هزار دینار بابل مروره ده ملیون تومن کم بیش آورده و این حوقل  
برداشت آنجا را برخی زو حی زمستان و از آن بد صد هزار دینار می  
ویند که یکی برده تفاوت در میان است .

**مرگ مرزبان و جانشینی** مرزبان پس رش زده سار ویرمان

**پسر او جستان :** زوئی آذربایگان در دهان سار ۳۲۶

عدت و نادرستی در گذشت ساری که زو زاده جستان و برهیم  
و بصر و کیخسرو بودند . چون در این روزها بر در خود و هم بودن در  
از تاراه سردی خود ده بود وصیتی که کرد این و دهنه پس رمیت و فرم روی  
آذربایگان و هسودن را بشد و چون و نیز مرد جستان فرم روی بد  
نگشتری خود و نشانه ئی که مینه و و بسبب آن دره و د بیر  
وهسودان سپرد

ولی پیش از این وصیت دیگری نهایی کرده ندر بانان سپرده بود که پس از مرگ او دزها را جز بجزستان، و پس از مرگ جستان جز بایراهمیم، پس از مرگ ابراهیم جز ناصر نسیارند و اگر ناصر نیز نماید آنگاه بپرادرش و هسودان سپارند. (۶۶)

جهت این دو وصیت گوناگون از پادشاه خردمندی همچون مرزبان معلوم نیست و چنانکه خواهیم دید همین وصیت ها مایه پراکنندگی خاندان او شد.

پس از مرگ مرزبان و هسودان انگشتی او و دیگر نشانها را نزد دژبان فرستاده سپردن درها را خواست ولی دژبان آن وصیت نهانی را آشکار ساخته دزها را سپردند. و هسودان سخت برنجید. در اینمین و آکین ب می بسر خوردشید که از نزرکان دیلم و پدرزن ابراهیم (پسر دوم مرزبان) بود و مرزبان بیش از بیماریش او را گرفته و نند کرده بود ابراهیم بخواش و اصرار زتس خویشتن نزنندان رفته و آکین را از آنجا سرون آورده و بی آنکه اجزه از و هسودان بگیرد اراد و ره ساخت

ز بر کار رحس و هسودن بیشتر شده داست که درنگ او در اردبیل سودی بخوهد دشت بلکه برجان خود بیمناک شده با دلی پراز کینه ترمه شتاف پس زرفتن او جستان پسر نزرک مرزبان رفته و ره رونی دست گرفته ابو عبدالله میمی معروف را بوزارت خود برگرد و ز دزس رهمیم و مصر و همگی سر کردگان مرزبان

(۶۶) ن مسکو، میو - خون بحسرو سیار خردسال بود بدین جهت

از او - مرده

بیعت او پذیرفتند. مگر جستان پسر شرمزن که حکمرانی ارومی داشت و پس از مرگ مرزبان بخیمان استقلال و خودسری افتاده در ارومی دزی می ساخت و از آمدن نزد جستان و بیعت کردن بدو باز ایستاد.

ولی جستان (پسر مرزبان) مدتی پادشاهی نراند که نتوانی و کارندانی خود را آشکار ساخت و بجای اینکه همچون پدر پیرو رند و فزون کردن سد هیان رشمشیر زان کوشیده بنیاد پدش هی خود را استوارتر سازد زنان بسیار در حر مسرا گرد آورده روزگار دایشان میگذازند و از دو دشمن توانا و پرزور (وهسودان و جستان شرمزن) که چپ و راست او را فرا گرفته روز و شب نکنند بنیادش می کوشیدند بدش و ندبش نداشت.

یکی از کارهای او که فتنه ها از آن برخاست گرفتن و بند کردن وزیر خود عیمی بود. چه او را دامادی بنده او احسن عیدته و د که در ارومی دیری جستان پسر شرمزن را داشت و گرفتاری و ر دست و نیز ساخته با خداوند خود بدش می جستان (پسر مرزبان) برخاستند و نامه ای بابراهیم برادر جستان که بن هنگام فرمانروائی رمنستن (۶۷) را داشت نوشته او را نه فرمائی و دشمنی برادر خود بر گیختند و ارومی دعوتش کرده وعده داد که چون بید کوشش و تلاش در بر نداشتند به پادشاهی آذربایگان برسد.

براهیم قریب این وعده خورده ارومی شتافت و با جستان و دبیرس همدست شده نمرغه آختند و آن شهر را تصرف نمودند. جستان

(۶۷) مقصود از رمنستن در اینجا دویز (دیز) و آن وحی است

که از صدراعزله بدست مسلمانان افتاد حکمران آن یکباره از مسلمانان آذربایگان فرستاده می شد.

(پسر مرزبان) اینوقت در بردعه بود چون این خبر شنید به اردبیل باز آمد و نامه ای بچستان و عبیدالله نوشته بدلجوئی ایشان کوشید و وعده رها کردن نعیمی و دیگر وعده های نیکو داد. چستان و عبیدالله ایندفعه هواخواهی این را در پذیرفته ابراهیم را در مراغه تنها بگذارند و ارومی باز گشتند.

ابراهیم دانست که خط کرده و بارمنستان باز گشت. ولی میانه او و برادرش ربیعش و دشمنی پدیدار بود و چستان و عبیدالله در میانه دو رو زیسته بهر دوی ایشان روی دوستی می نمودند. تا آنگاه که باروی شهر ارومی را که آغاز کرده بودند و دزی را که درون شهر بنیاد می نهادند پیمان رسیده سلاح و ابزار جنگ چندانکه میخواستند کرد آوردند. اینوقت از هر دو سوی بریده بهیچکدام جز روی دشمنی نمودند.

چستان و ابراهیم دانستند که هر دو فریب دشمن خورده با دست خود بنیاد خود را کننده اند و هر دو از کرده پشیمان شده بدوستی و آشتی گریزیدند و میخواستند لشکرهای خود را آوردند باهم بچنگ چستان شرمزین بشتابند. لیکن درین هنگامه حادثه دیگری روی داده ایشان را از بن آهت بز داشت. (۶۸)

خروج المستجیر بالله در گیلان اسحق پسر عیسی پسر خلیفه المکتفی بالله و آذربایگان و پایان کار او: در سال ۳۴۹ در گیلان پیدا شده خود را المستجیر بالله میخواند و دعوت گذارده (۶۹) گروهی از گیلان که برخلاف

(۶۸) تجزیه الامم حوادث سال ۳۴۶ و سال ۳۴۹.

(۶۹) عنوان دعوتش «بعت کردن برگزیده از خاندان یغیبر» بود

(یعنی از قبیله من آل محمد). که یکبار در آن زمانها خروج میکردند همگی همین

عنوان را میآوردند و هر کدام از برگزیده جز خودش را نمیخواست.

دیگر کیلان و دیلمان کیش سنین داشتند برو گرویده بودند .  
 در اینوقت نعیمی که گفتیم در بند جستن بود از زندان گریخته  
 بهوغن رفت و از انجا نامه ای به این مستجیر بالله نگاشته او را موغن  
 خواند و وعده داد که لشکر کرد آورده آذربایگان را برای او بگشاید و  
 از انجا بعراق تخته وی را بر سریر خلافت بنشد .

مستجیر بالله از این نامه بسیار شاد شده ب سیصد تن کبابش  
 از کیلان که بر کرد خود داشت بموغن شتافت از نسوی جستان شرمزن  
 که با نعیمی همدست و همدستان بود . سپه موهی از رومی بدیشان  
 پیوست . مستجیر بالله کارس بالا گرفته مرده بسیاری بیعت او پذیرفتند  
 و سپهسالاری لشکر جستان و انگزاده ه چند شهر دیگری نیز از آذربایگان  
 دست یافتند

جستان و بر هیه (پسر ن مردن) چون بن خسر شنبه مبههمستی  
 یکدیگر اشکر انوهی گرد آورده آهنت موغن کردند و چون دو لشکر به  
 رسیده جنت آغاز کرد شکست بر سه جستان پسر شرمزن افتاده  
 روی بگریز آوردند . و موهی زیشان کشته شد خود جستان ه  
 ارومی بگریخت وی مستجیر بپسر دستگیر نموده بپس جستان پسر  
 مرزبن آوردند و او کشتنش فرمان داد . (۷۰)

کشته شدن جستان و جستان پسر ز بن فیروزی ردین از آهده  
 ناصر بدست و همسودان: مرده گرفتن و کشتن سحر عیسی

(۷۰) بحر الامم - ۳۴۹ - ابن مسکویه در جاتی می ویس که

پسر سالار در ده خود بحبه وشه و ذک که مستجیر به را گرفته و کشته  
 با اینهمه درجی دیگر می کردند . دانسته شد او چه زنده از یکاه من شده  
 که کشتنش و نیز شیبه که در ران جل خود در گشت



(الاستجیر باللہ) واری خایه المطیع مرستاد و کار او اندک رونق  
و سه بی گرفت جستان پسر شمرن هم که گوشه‌الی دیده بود پیا در  
کلیم خود کشیده درازومی آرام نشست

ایگر و هسودان که گفتیم پس از مرگ مرزبان نادلی آورده ار  
اردیل بیرون رفت در این مدت روز بروز بر رشک و خشم او افزوده فرصت  
که میدشت که کینه خود ز جستان و برادرش در جوید و چوب  
میخواست تخم دشمنی می به برادران کاشته از این راه نکسندن ریشه شان  
دست بدیدر همه رزمه میهمی ته زه بر خود خواهد و چون او بداجا رفت  
بوارس سیر زد و هسودان و سون و ستوران بدو بخشید

وای چون بر همه پیش رین جستان دشمنی کرده تلخی دوزیرگی  
را چشیده بود و هسودان ز و سه مقصودی رسیده این دفعه مید در  
دصربست و سه ای دو نوشته دشمنی و دفره فی برادرش و ادانت و وعده  
همگوه بدی و پشتیمه فی رجب خود داد

صردنی و سه رین سخنان خورده از اردیل بموعن بگریخت  
و در آج برف خود سری و فرشته گروهی بر او گرد آمدند و چون  
حسین زه تمه سخت تهیدست وی پوس بود و از عهده مال و عاوفه اشکر  
ز می آمد در موقت سه همین بر فرصت بدست آورده ابوهی از ایشن  
موعن شته قدم صرد آمدن ایشن روز و بیروی فراوان یافته اشکر  
رصدید و د حستان چون ری سه دن داشت ه در «بیره» (۷۱)  
گریخت صردید و تصرف زد گریه در فرا گرفت

۱ - بی برش رسای ار - و د و اکون دیه بی همین ۷۵

ولی چندی ریهد که سببهین از اصرار و علوفه خواستند و  
 او چون تهیدست و بی‌بوس بود و هسودان بوعده‌ی بیری و پشتیبانی  
 که داده بود و وانمیکرد سخت فروماید و دانست که فریب دشمن خورده و  
 حضا کرده و درگیر با جستان اردر بشیمه نی و پوزش خواهی در آمده حترام  
 از در پینش آورد و همه سردیای در آمدند .

ایکن کار سی‌یوای و تهیدستی نس سخت بود چه این توانی و  
 فرومادی ایندن کسی از فرم بر و بان بومی روح خود نمی برداحت  
 بلکه در گوشه‌های دیگر بیر گردنکشان اگردان و دیگران بید شده  
 هر کداه برای خود بهت می گرفتند ز اینسوی سببهین هر روز زور  
 آورده من و علوفه میخوستند

جستن و در صردری چدره ز هرسوی بسته می رفتند و چون  
 حرای کار را ارموی حدود و هسودان میدیدند ، خبره‌ری خوشند  
 تیره رفته ز هسودان عذر گشته ز حوسته در ور خوش کنند  
 ، بیازی و بشتیمی و شکستهای کار خود درست تید و بس ز آکه ز  
 و هسودان سوکنند و بیمان گرفتند که حیاتی به بدش هر دور در  
 م در جستن همه دسته‌ی ز ردیکان وسه تیره شتفتند

و آتش‌کینه وحشه و هسودان تحدی شعو، و د نری مدی ندی  
 بیمان و سوکنند توانست وهمیکه بدن تیره رسیدند بدت جستن  
 و صروم در حست ز گرفته برمان سرد و سه هیس ز که همه  
 ایشان بودند نام و و ز و ح موش حت سس ورم روی آردیکان  
 راه پسر خود اسم شید داده سه هی سه پسه نری شره بر سه ریشکی زو ه  
 آردییل سه خت

ابراهیم پسر مرزبان در اینوقت در ارمنستان بود چون گرفتاری برادران خود آمدن اسمعیل را به اردبیل شنید سپاهی آراسته با آهنك جنگ اسمعیل بمراغه آمد. وهسودان در نزه چون این خبر دانست جستان و ناصر و مادر جستان را که هنوز در بند داشت و هیچگونه شکنجه و آزار دریغ نمیداشت بیرحمه هرسه تن را بکشت و دسته‌ای را از آنان که همراه ایشان از آذربایگان آمده بودند، بود ساخت. سپس نامه بجستان پسر شرمزن وحسین پسر محمد پسر رواد (۷۲) نوشته ایشان را بجنگ و دشمنی ابراهیم تراکیخت و از پیش خود کمک برای ایشان فرستاد. به پسر خود اسمعیل نیز نوشت که از اردبیل آهنك جنگ ابراهیم نماید.

ابراهیم در برابر اینهمه دشمنان تاب ایستادن نداشت دارمنستان بگریخت و جستان شرمزن که بمراغه نزدیکتر از دیگران بود اشکرگاه و تراج نموده آن شهر نیز صرف کرد. (۷۳)

**جنگهای ابراهیم با وهسودان** پس از گریختن ابراهیم اسمعیل و گریختن او از آذربایگان سوده بحکمرانی آذربایگان پرداخت

(۷۲) مقصود همان ابوالهیجه رواد است که نوشته این

(۱۳) تاریخ سر ۳۴۹ — باید داشت که اگر چه این مسکویه

این حوادث را در سر ۳۳۹ می کرد چون داسن خروج مستعبر بالله و کشتن او را چنانکه نوشته این در همان سال و ده و خود آن مسکویه تصحیح کرده که خبر کشتن مستعبر بالله که جستان نوشته بود در ماه رمضان آن سال به مدائن رسید و از اینجا معلوم است که حمله مذکور در همان ماه یا در ماه شعبان رخ داده. با این ترتیب این گفت که حمله های رفتن جستان و ناصر شره و کشتن وهسودان ایشان را و فرستادن او اسمعیل را با آذربایگان و حد او از اترغیه در سر دیگر (سر ۳۵۰) روی داده است. مؤید این مطلب آنکه آن مسکویه در همان سال ۳۵۰ می نگارد از شداد خلعت والیکری آذربایگان را از ابراهیم فرستاده چه معلوم است که این کار ایستی نزدیک برمن کشته شد جستان شد.

و گویا در همین زمانه بود که از سوی ری جنک مینه و هسودان ورکن  
الدواه برپا بود (چونکه در گفتار دوه نوشته ایم). (۷۴)

لیکن ابراهیم در ارمنستان از اندیشه کینه خو هی بز ششسته ساخته  
اشکرکشی دیگری بر آذر ایگان می شد در اینمین سمعیل پسر و هسودان  
در اردبیل، کهان در گذشت. (۷۵) ابراهیم فرصت را از دست نداده در بیگان  
شافت و اردبیل را تصرف کرده شرمزن پسر میشکی سه سه خودتارم  
سز گشت. ساس ابراهیم سه سپاه انبوهی آهنگ آره کرد و هسودان  
برای جنک نداشت بدیل من بگریخت. ابراهیم تاره در آمده مدتی در  
چا بود و زین و خربی درج نمیدشت. بد در بیگان در گشت

ام و هسودان در دیلمن بگرد آوردن سپه می بردخت و چون  
پس از از گشتن ابراهیم تاره در آمد شرمزن پسر میشکی را اشکر  
ابوهی رواه آذر بیگان ساخت و او در چا رهیم ره هنگامه  
کارزار آراست و در آخربن جنک سه سه راهیم شکست سختی خورده  
بک پراکنده شد و خود او دسته دکی ره ری پیش گرفت که  
رکن الدواه بنهد و کن و هسودان همه چا زدند و رفته ر  
همراهش می گشتند. چا که جز خود و کسی زیش حن  
بدر سرد. (۷۶)

(۷۴) مقصود حکای است که گفته می شود در دو قصبه خود اشاره  
می کند و گفته چون مسی آن قصبه ه را در حدی الاخری ۳۵۴ سروده  
از اینجا بد گفت که حک مرور در سه ۳۵۳ در او ۳۵۴ رح  
داده

(۷۵) سال مرگ او معلوم نیست وی قریه مصر ای دیگر گویا در

۳۵۳ یا ۳۵۴ بوده

(۷۶) در سه ۳۵۵

باز گشتن ابراهیم به ابن مسکویه می نویسد: «ابراهیم تنها با اسب  
آذر بایگان: و تازیانه خود بری رسید و چون رکن الدوله  
دختر مرزبان را که نژدی داشت پسرش ابوالعباس از وی زائیده شده بود  
بخاطر این خویش و بدی در نوازش ابراهیم اندازم نگه نداشت و از هر گونه هدیهها  
که در خزینه نداشتان یافت میشود برای او بفرستاد. سپس صورتی  
از این هدیهها که وی با چشم خود دیده نگاشته میگوید: «من هرگز این همه  
هدیه که کسی در بکار بخشید ندیده بودم». (۷۷)

این حادثه در سال ۳۵۰ بود. در همان سال درری حادثه شگفتی  
روی داد چه بیست هزار تن از مردم خراسان که بنام جهاد و غزا بارو میان  
ز شهر خود بیرون آمده و بری رسیده بودند ناگهان تخیال تصرف این  
شهر فتنه و رکن الدوله که جر سده اندکی ناخود نداشت جنگ سختی  
آغاز کردند. ابن مسکویه که خویشتن در اینوقت درری بوده این داستان  
را تفصیل گشته از جمله میگوید: «ابراهیم سالار نیز در این هنگامه  
هنرمائی کرده دایری سیر آشکار ساخت و شکم او حربه رسیده چون  
مرد تنومند و س فربه و درخه تروده رسیده ایکن شکافی بدید آورده  
که تزییده بود دستم و پرچه میست. (۷۸)

س ر دفعه فتنه خراسین رکن الدوله سباه ناشکوهی بوزیر  
کاردن خود بن عمید معروف سرده همراه ابراهیم روانه آذر ایگان ساخت  
که آن ولایت زری و نگشید بن عمید ابراهیم را نا ذر بایگان برده بر  
سر بر فرم روئی نیشد (۷۹) و فرم رواین بومی آجا و سران

{ ۱۷ } و { ۱۸ } تحریک سر ۳۵۵

{ ۱۷۰ } ابن مسکویه در ایجا و حور برداخته و از وشته او درست معلوم  
ست که کس و هسودان تا ایوقت در آذر بگان بوده یا پیش از آن در  
رعه و د.

کردان و جستان شرمزن همه را بفرمانگزاری او واداشت و خویش  
پس از مدتی اسپه بری بازگشت

**پابان کار ابراهیم:** از این پس خبر درستی از ابراهیم نیست بلکه  
در آریخپهائیکه م. در دست در به - از تزی  
و نرسی - دیگر آگهی در به فرم روانی سالارین توان یافت و  
اواله بیجاء آخرین فرمان روی این خندان را که م. خواهیم  
نکاشت نمپ در برخی از آریخ های ارمانی. م. میرد

م. در به ابراهیم این مسکوبه در بنجا که رفتن بن عمیدر به  
آذربایگان با سده و برگشتن اورا بری و شته شرحی از زدن این عمیدر  
باره برکت وقوت زمین آذربایگان و اداره برداشت (مالیت) آنجا و  
درباره آینده و سر نوشت ابراهیم می گردد که زین شرح می توان بیان  
کار ابراهیم را جمع دست

خلاصه آن شرح اینست چون سه درتیس ابرعمید در یکدن  
رفت و برکت وقوت زمین و فر وی - آجر دید دست که آن سرزمین  
در خور آبدی بیشتر است و می توان حصص فرودتری را آجر بردشت  
و حساب کرد که می توان مدزه بردشت همگی و ایتیمی زنی موله  
مالیت از آجر گرفت وی می که آجر - رهی میرسیم سپردند  
بود چه رهی بن سئی و خوشی بیش ز پ رسته هر گز - خانه  
و سامان ولایت می بردحت و کردن که گوشه های ولایت دست یافته  
و دهر - مری خود مالیت می گرفت رخی زهن هر - بو -  
اشکریان داده برخی بر و برین و بی کشت فزده نی در دست - سد  
کردش بود. بهرحب ری رهی - که اکثر در هر ر هر در همه

هیرسید استاد رئیس پیش از همه این ترس را داشت که پس از بازگشتن او بری  
 آذربایگان باز دیگر بحال نخستین برگشته برای ابراهیم بلکه يك شهر نیز  
 باز نگذارند. و از مه برکن الدوله نوشته خواستار شد که آذربایگان را بدو  
 سپرد و عهده دار شد که سالانه پنجاه هزار هزار درهم مالیات آنجا را  
 برداشت نماید. برای ابراهیم نیز بهتر آن می دانست که سالانه آن مقدار مال  
 که از برداشت آذربایگان دو میرسید نقد و یکجا گرفته در جایی آسوده ب  
 زدن و مسخرگان روزگار بگذرانند ولی رکن الدوله این خواهش را نپذیرفته  
 گفت مرده خواهند گفت ضمع در سرزمین پناهنده خود بست و ابن عمید  
 را بری، زخواست

سپس می گوید: بد دره روری پیش ستاد رئیس نشسته بوده و او  
 از سختی هائیکه در سفر آذربایگان او و سپاهش دیده بودند گفتگو نموده  
 می گفت: اینهمه اگر نعمت جاویدن برای ابراهیم آماده کرده بودیم  
 اینهمه سختی را بخضر نه نکو سان می شمردم. سپس گفت آیا ندیده ای  
 کسی را که بریسه می ریسد و دو کلهی بسیاری را از چنگالهای همچون  
 چوکان شیشه ی ویزان ساخته بدستوری آنها بتبیین ابریشم میردازد؟!  
 گفته ای (دیده ام). گفت مگر میدانی که زحمت این ابریشم تاب  
 هنگامی است که کار گره خود را در چیند؛ پس از آن همین قدر کافی  
 خواهد بود که و گاهی دو کله را پائیده گهی بیچرخاند. ما نیز [در  
 آذربایگان] کار گره را برد کردیم دو کله همی چرخند و ابریشم را کشیده ایم  
 و در کار تابستان است وی چون ما از جیب بیرون آمده ایم نگزیر قوت  
 چرخیدن دو کله روی سستی و آهستگی خواهد گذاشت و چون کسی  
 نیست که قوی تر رسد که که سستی آنها فروتر شده سپس برگشته

بانسوی دیگر خواهد چرخید و بدینسان یکی پس از دیگری فروریخته  
تا آنجا که حتی یکی از آنها برکارگاه نماند.

این مسکویه می گوید: «تو گوئی این میزان وحی آسمانی بود که  
اندک خطائی نکرد و حال ابراهیم پس از بیرون آمدن م ( ۸۱ ) و پس  
از آن نظم و سامانی که برپا شده بود این شد که دیگر ن طمع در شهرهای  
او بسته که کم و یکی پس از دیگری از دستش می گرفتند تا نج که خودش  
را نیز دستگیر نموده در یکی از آن دزها بند کردند چنانکه پس از این  
خواهیم آورد اگر خدای بخواهد. ( ۸۲ )

از این شرحها نخست میزان درست مالیت آذربایگان بدست می  
آید. چه پر روشن است که این عمید یکی از بهترین وزیران و دبیران  
آن زمانها بوده و از کار مالیت و خراج همگونه آگاهی داشته است و او  
چنانکه می بینیم مالیت نادر نزدیک به پنجاه هزار هزار دره ( ده مایون  
نوماد امروز کم. پیش ) تخمین نموده بیش رکن نوبه عهده دز  
می شود که تا آن میزان برداشت نماید. از پنج مایون است که نوشته  
این حقوق در سه میزان مالیت آذربایگان و زن و ارمنستان که پیش  
از این آورده به ( ۸۳ ) جزا شته نیست ( ۸۲ )

( ۸۱ ) از این عبارت بر می آید که پس مسکویه بر همراه اس عمید  
آذربایگان رفته بود و دیگر عبارت برخلاف این را می رسد.

( ۸۲ ) شگفت است که این ایر بر اینجده مایون وعده را می دهد.

در کتب او نیز دیگر می از ابراهیم نیست

( ۸۳ ) صفحه ۱۰۲ کتب دیده شود

( ۸۴ ) مالیت آذربایگان در دوره ی دبیران سیر بیشتر از وشته

اس حوقل بدیکه سیر بیشتر از تعیین اس عمید بوده است. از جمله در

زمان سلجوقیان و آنگون بنوشته مستوفی در زیست اقوام نوهزار تومن

مغولی یا نزدیک بسی مایون تومن امروزی وده در زمان مغولان بز نه



۱۰، دربارد ابراهیم از اینجا دو مطلب معلوم است: یکی آنکه چون او ناند و فن آسایی بسر برده بکار نظم و سامان کشورنمی پرداخته سرکشان و فرما، نروایان زورمند تر و چیره تر شده سر انجام ابراهیم را دستگیر و در دزی بند کرده اند.

دوم آنکه چون ابن مسکویه تاریخ خود را تا سال ۳۶۹ رسانده و سرگذشت گرفتاری ابراهیم را که اینجا وعده میدهد تا انسال ننکاشته از اینجا معلوم است که تا وقت ابراهیم زنده و آزاد بوده و فرمانروائی خود را داشته است.

لیکن: ابراهیم را که دستگیر ساخت؟ جستان بسر شرمزن؟  
 'واللهیچ' روادی؟ یا کدام کس دیگر؟ در کدام دز او را بند کردند؟  
 سرنوشت آخری اش چه شد؟

نکته‌هایی که در دست داریم پسختی برای ابن پیرشها نتوان یافت چه تنه مورخی که تاریخ سالاریان را نوشته ابن مسکویه است که متأسفانه کتاب و در اینجا بهین میرسد و از سال ۳۶۹ تا سال ۴۲۰ که ابن نیر برای نخستین بار «وهسودان روادی را می برد هرگز نامی از در یگن در تاریخهایی که در دست داریم نیست و این پنجاه سال در در ترکی می گذرد (۸۵) و در این دوره تاریکی است که سالاریان رافقه ده رو دین بجای آنها ده هی در یگن می رسند. از همین جاست که شرقشناسان رو و دیگران رو دین را که پس از سال ۴۲۰ می شناسند ده و ده و ده سال از این می گذارند

۱۰ ت تاریخ و دیه هی برامون شرسش از سیرده میون تومن اسروزی  
 و در ست

(د) آمار - روشنی که از - ریجی ازمی می آید

در نوشتنهای ابن مسکویه و در نقلهایی که او از زن ابن عمید می کند این مطلب تکرار شده که کردن در آذربایگان فراوان و چیره بودند. فراوانی کردن در آذربایگان در هر دوره بوده است. ولی نه آنجا که ما میدانیم کسی از کردن در این زمان در آذربایگان (۸۶) این قدره چیره نبوده. چه زرگترین فرمانروای بومی آنجا در زمان ابراهیم یکی جستان پسر شرمزن دیلمی و دیگری ابوالهیجاء روادی تازی بود.

گویا ابن عمید و ابن مسکویه نیز دو چهره اشتهار معروف گردیده ابوالهیجاء را کرد می پنداشته اند و مقصود هر دو چیرگی 'وست. زبر ابوالهیجاء' که پس از دستگیری ابراهیم جدی او پدشاه آذربایگان میشود (چونکه بتفصیل خواهیم دید) معلوم است که در زمان ابراهیم نیز چیره و زورمند بوده است بلکه باید گفت که گرفتن و بند کردن ابراهیم چیردست او نموده است چنانکه در این ره در بخش دوم گفتگو خواهیم کرد

چنانکه گفتیم. بن و ابوالهیجاء تنها در ابوالهیجاء نوه سالار: رخی تاز بخمی ز منی برده میشود بیش

از این بدشاهی آشود پسر آیس را در سی و بدشاهی برادر و موشیغ در قرقرس نگشته ایم. در سال ۳۶۶ یا ۳۶۷ آشود پسر آیس در گشت و پسر او سنسار بدشاهی یافته عمومی خود موشیغ ششمی ورد و خوردر رخست. آسوغیت دارونجی ز مورخن معروف از منی نه کتس خود در بدبست بهمان زمانه تیف نموده مینویسد موشیغ و هیجاء در بی خود خوست و شرحی درباره اشگر کشی ابوالهیجاء بی ری موشیغ و سرگشت و بین کار در

(۸۶) اینکه می گوید در آذربایگان تازی است که بدترین که در

کردان روادی و در اینجه در زمان و در روی نشانه چیره و در

مینگارد. اگرچه این شرح بیزخالی از ابهام بیست و هفتاد ساله نه جز آگاهی بس کوتاه و معمولی را بدست نیاورده ولی بهر حال تنها خبری است که از آخرین فرمان روای سالاریان و از چگونگی برافزودن انجمنان داربم و ماعین آنرا از روی ترجمه فرانسه (۸۷) در اینجا ترجمه می نمایم :

در عنوان سطر مینویسد: «رسیدن ابو الهیج (ابوالهیجاء) بارمنستان - وی سپس پادشاهی خود از دست داده خوبشتم باخپه شدن نابود گردید» سپس مینویسد: «موشیغ در دل خود هرگز ترسی از خدا نداشت. چه او میان درباریان بزرگ شده بنام و تن آسائشی اش پیورده بودند. او ابو الهیج دیلمستانی نوه سالار که از امیران ایرانی بود (بیاری خود) خواند. وی هموقت همراه (فرستاده موشیغ) روانه نشده بسیار دیر رسید و دیر هور و موسی (۸۸) را آتش زد در سال ۳۱ بدستیه ری ضربه چالیدنی رها کننده را که بر گنبد کلیسای شوغا کاد بود بی انداخت. آتش خشم خدا بر او فروخته شده دیوها بروی چیره گردیدند (دیوانه شد). و چون بر میر «کوغدن» (۸۹) آتونوف (ابودلف) حمله برد بدست او مغلوب و دستگیر شد و نگریب دوین و همه شهرهای دیگر خود را بز (بابودلف) سیرد و باخت و تهیدست با همگی خانواده خود در سراسر ارمنستان و گرجستان گردیده میگفت این بالا از آنجا بر من رسید که دشمن چلیپای مسیح بوده و بهمین جهت میراث پدریم ز دستم در رفت. و چون او بدربار و بسر میر تور بونین (امیر طور روم شرقی) رفته و کمکسی از او

(۸۷) نسخه از منی کتب آسوغیت با آنکه مکرر چاپ شده بسیار

کتاب است و مددسترس بن نداشته این

(۸۸) نیز معروفی در واحی آتی بوده است

(۸۹) کوغدن: حبه است که اردوبد و آگولیس امروزی در آنجا نهاده

توانست گرفت دربرگشتن از آجا در شهر او خدیق (۹۰) دست غلامان خود خفه شد. (۹۱)

از این شرح برخی مطلبها روشن و معلوم است و برخی را با اندیشه و باریک بینی می توان دریافت: نخست باید گفت این ابو الهیجاء پسر براهیم بوده چه ارمنستان (دوین و آن نواحی) از نخست جای حکمرانی ابراهیم بوده و می بایست به پسر ورسیده باشد شاید در زمان خود ابراهیم نیز حکمرانی دوین سپرده او الهیجاء بوده است.

دوم معلوم است که ابو الهیجاء قنبر ارمنستان (دوین و آن نواحی) را داشته است. بباایل ابن گفته آسوغیک که وپس زمه بونی دوین و دیگر شهرهای خود را بدائف سارد. چه می گفتگوست که ودائف شهری را از آذربایجان نگرفته بود. گوید پس از گرفته ری براهیم نه او الهیجاء رودی در یکان دست یافته بود بن او الهیجاء ۴۰۰ - ۴۰۰ دوین و آن نواحی را دست نداده بری فرم. روشی خود آه داشته و د سیمه ابو الهیجاء در سال ۳۱۱ زهنی (که معنای است - شور ۳۷۱ تا شون ۳۷۲ هجری) زنده و فرم. رو داده و چون صهرتت آسوغیک نیست که بر عیب در ینوقت فرم. روشی داشته از پنج بد گفت که حاد. گرفتن و بند کردن راهیم در سال ۳۷۰ یا ۳۷۱ رخ داده و در خوره کوه فسوس است که بن مسکویه تاریخ خود نزدیک نرمان بن حو دن: بین رسانیده و مارا از برشته گهیپی بس سود مند بی بهره نموده است.

(۹۰) یکی از شهرهای ارمنستان و در سوی قزاق بوده است

(۹۱) ترجمه جلد دوم تاریخ عمومی آسوغیک ترجمه م. کبیرس ۴۱-۴۳

چهارم معلوم بیست ابو الهیجاء پس از این لشکر کشی بیاری  
 موشع چند سال دیگر فرمانروائی داشته و در چه سالی نابوداف جنگیده  
 و شهرهای خود را از دست داده است. ولی چون آسوغیک در سال  
 ۳۷۷ ز منی (مطابق ۳۷۷ هجری) شرحی دیگر در باره جنک ابو الهیجاء  
 روادی پدشاه ذریبگان با ابوداف مذکور نوشته و می گوید دوین  
 و شهرهای دیگر سالار را از او باز ستندار اینجاست معلوم است که داستان  
 ابو الهیجاء و سالار نابوداف پیش از تاریخ مذکور بوده است.

سرگردی ابو الهیجاء ناخاندان خود در شهرهای ارمنستان و  
 گرجستان و گمتن اینکه از دشمنی مسیح ابن دابرمین رسید مطلبی است  
 که بی تون و ورکرد بویزه از آسوغیک که کشیش در تعصبی بوده  
 است چه با اینجند ارمنیان و گرجیان با آنها کینه دینی و تیرادی بایستی  
 اور زنده نگذردند مگر اینکه بگوئیم هنوز ساه و کسان فراوان برگرد او  
 بوده اند همچنین رقتن او نفسنطنیه برای یاری خواستن از امپراتور  
 فرسای روه درخورد و در کردن بیست و می توان پرسید که چرا او بغداد  
 بی ری رفت که ر خلیفه با ز مؤیدالدوله بویهی یاری خواهد  
 هر حال بیان کار ابو الهیجاء در روشن و حقیقت این خبرها معلوم است

آخرین بازماندگان بی گفتگوست که فرمانروائی سالاریان با گرفتاری  
 سالاریان : ابو الهیجاء و ده سالار سپری شده و پس از وی

کسی ز ایشان در آذربایجان جای دیگر فرمانروائی نداشته ولی معاوه  
 است که دودمان مذکور بک از میان رفته در زماندگان ایشان تا سالها  
 در درویشی پدشاهن دیگر دیلمی در ری بدر بغداد میزیسته اند. ما  
 در کتب پیشین آنجا که جستجو کرده ایم سه چهار یا پنج تن از ایشان را

مدست آورده ایم .

نخست : کیخسرو پسر مرزبان که پیش ازین به او برده و گاشته  
ایم که چهارمین پسر مرزبان و همگامه مرگ او کودکی خردسال بود . سپس  
در ری پیش فخرالدواہ دیلمی میزیسته (۹۲)

دوم : ابوالفوارس مادذر پسر جستان پسر سالار مرزبان - پسر گذشت  
او چیزی در دست نیست . تنها در گفتگو از پسر و دخترش به او برده اند  
سیم : دخترمه ددر - زن عضدالدواہ دیلمی و مادر میر و احسین احمد  
بوده . وزیر ابوشجاع در حوادث سال ۳۷۲ هـ . و ز برده شرحی رشکوه  
و اختراع او می نگارد (۹۳)

چهارم . فولاد پسر مه ددر - در بغداد از سرگردان صمصامه ادواہ  
و سایر ارجمنده بود سپس صمصامه ادواہ گرفته شد و چون صمصامه ادواہ  
زناند آراد گردیده در - در سن نیک حکامری گذشت - ششگری بر دشت  
دور سن ۳۸۱ زج گریخته ری پیش فخرالدواہ آمد و در - و در  
درود زندگی گشت (۹۴)

پنجم دختر جستان - قوت در معجمه - در سر گذشت  
و اتمح پسر عمید ( پسر بن عمید معروف او گریخته ری و در بن فخر -  
ادواہ - دختر جستان - می زد که زن و اتمح - در - آورده (۹۵)

(۹۲) معجمه - در - رحمة - در - صاحب پسر عمید - در - سر -

(۹۳) - در - رحمة - در - یف و در - و شرح - در - معجمه - در -

- در - ای که معجمه - در - آورده - در - ری - شود

(۹۴) - در - داس - او را و در - ابوشجاع - در - در - در - در -

تفصیل گذشته در - در - او - ری - شود

(۹۵) معجمه - در - در - در - در - در - در - در - در -

و چون در آن زمانها جستان دیگری جز از بسر سالار مرزبان سراغ نداریم  
می توان گفت که این زن نیز از بزه بدگمان سالارین بوده است .

نوشته برخی شرق شناسان اروپا از سالار مرزبان و دو پسرش جستان  
و ابراهیم ساک، زمزمه است (۹۶).

بایان بخش نخستین

## ملحقها

در اینجا سخن ما از سه خاندان دیلمی (جستایان و کنکریان و سالاریان) که موضوع بخش نخستین کتاب است بیایان میرسد. لیکن چنانکه شیوه مؤلفان اروپاست برای اینکه مطلب های متن هر چه روشتر باشد چند ملحق در اینجا می افزائیم :

### ملحق نخستین

شرقشناسان دانشمند اروپا که از خاندانهای پادشاهی ایران و اسلام گفتگو کرده اند بیشتر در آخر تألیفهای خود برای هر خاندانی جدولی درست کرده اند. ما نیز در اینجا برای هر يك از سه خاندان مذکور جدولی درست می نمائیم :

### جدول نخستین - جستایان

#### جستان

مرزیبان ۲۸۹

#### جستان

وهسودن ۲۵۰ - ۲۵۲

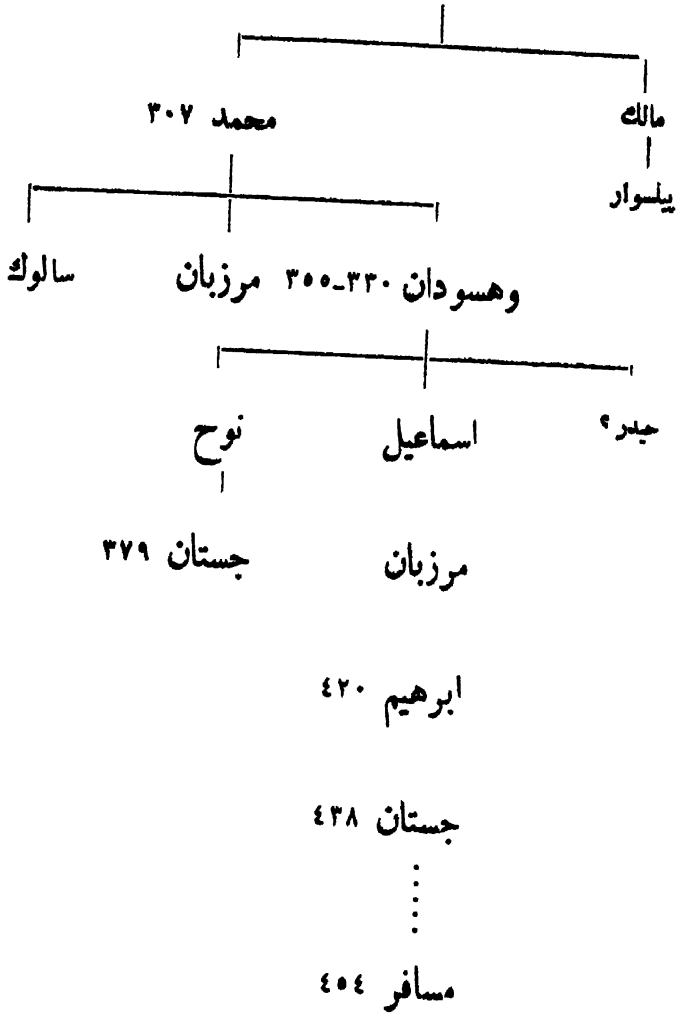
---

علی ۲۰۰ - ۳۰۷ جستان ۲۵۲ - ۲۹۰ خسرو فیروز ۳۰۷



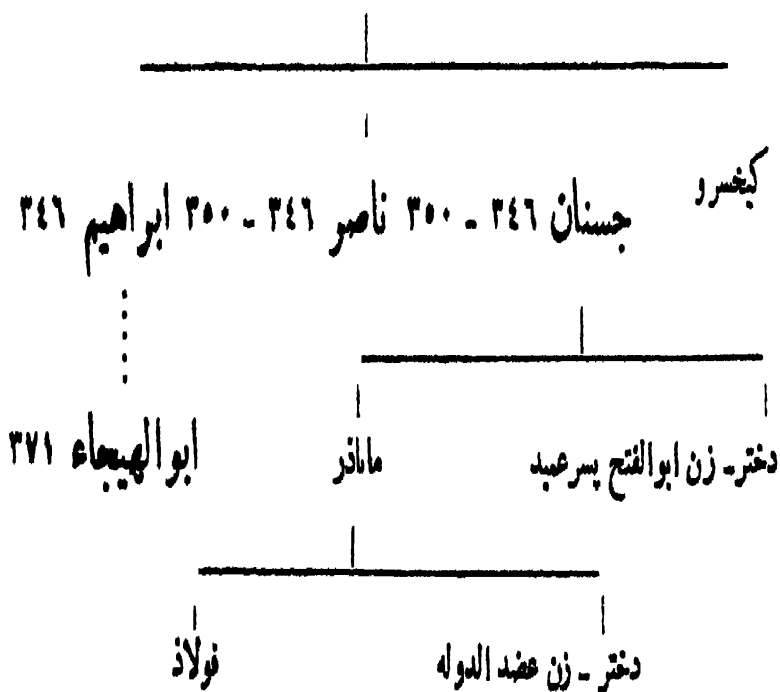
## جدول دوم - کنکریان

## مسافر



## جدول سوم - سالاریان

سالار مرزبان ۳۳۰ - ۳۴۶



## ملحق دوم

در گفتارهای نخست و دوم در داستان جستایان و کتکریان بارها نام نامه ابوعلی حسن پسر احمد را که صاحب بن عباد نوشته است برده و از مطلب های آن نقل کرده ایم . این نامه سند تاریخی مهمی است که میتوان مطلب بسیار از آن فهمید . ولی چون نسخه آن که جز در معجم البلدان نیست غلطهای بسیار دارد و برخی عبارت های آن مبهم و ناروشن است که میتوان چندگونه معنی کرد باین جهت در متن کتاب ترجمه سراسر آنرا نیاورده ایم و در اینجا نخست متن عربی آن را با نسخه بدلهای از نسخه چاپ لیبزیک معجم البلدان نقل نموده سپس سراسر آن را ترجمه بفارسی می نائیم . در متن عربی از نسخه بدلهای آنچه را که درست تر دانسته ایم بمتن درآورده و برخی تصحیحا نیز از خود افزوده ایم :

وكان فخرالدولة بن ركن الدولة ملك هذه القلعة في سنة ۳۷۹ و ذلك ان ملكها انتهى الى ولد نوح بن وهسوزان و هو طفل و امه المستولية عليه فارسل اليها فخرالدولة حتى تزوجها و زوج ابنها بواحدة من اقربه و كان صاحب قد انفذ لحصارها (۱) و اخذ صاحبة لمسكن عنده (۲) ابا علي الحسن بن احمد قتمادی امره فكتب اليه كتاباً في صفة هذه القلعة هذه نسخة اوردتها ليعرف قدرها: ورد كتبك بحديث قلعة سميران و انا احسب ان امرها خفيف في نفسك فلهذا بسط القول و اشرح الخطاب و ابعث الرغبة و ادعوا الى الاجتهاد و ارفه البصيرة و اشهد العزم (۳)

علم ي سیدی ان سمیران لیست بقلعة و انما هی مملکة و لیست مملکة و انما هی مملکة و سأقول بما اعرف ان آل کبکر لم

(۱) بحصره . (۲) عبده - وکلنا الکلمتین غیر متلائمان . (۳) ویشهد .

يكن قد مهم في الديلم ثابت الاطناب (٤) حتى ملكوا من هذه القلعة ما ملكوا فصار السبب في اقتطاعهم الطرم عن قزوين و هي منها ومختلصة عنها ثم سمت بهم همتهم الى مواصلة جستان (٥) وهسودان ملك الديلم وقد ملك اربعين سنة فحين رأى ان سميران اخت قلعة الموت استجاب للوصاية وهذا التواصل وتلك القلعة ملك آل كئنگر ربق (٦) الاستانية (٧) اجمع فصار لهم ملك شطر الديلم فاحتاج ملوك آل وهسودان الى لاقتصار (٨) على اللائحية (٩) وهم الشطر الثاني بهذه الدالة (١٠) تشجع المرزبان بن محمد على التغلب (١١) بالملك و توغل بلاد اذربيجان و عنده ان سميران معونة (١٢) حتى ماتت (١٣) به الارض و هذا وهسودان على ما عرفت جور وجزعه (١٤) وكثرة افساده على الامير السعيد انما كانت تلك القلعة يده (١٥) الباطنية و عينه (١٦) نذره (١٧) و بسماها واصل عماد لدولة و تاكل بهر و زنجان و كثر قزوين و جميع سهرورد و بنى تقلاع ثنى خلعت ايوم لدولة القاهرة

---

(٤) الأخصاب . (٥) في جميع النسخ حسنت وهسودان فصحتها كما ترى . (٦) وبني . (٧) الاستانية . و نضن ثقب ان كتبت استجبتين فمرصحتين وانما المراد كلمة هي اسم ضائفة من الديلم كما ان المراد من اللإحية كلمة هي اسم ضائفة اخرى منها . (٨) لاقتصار . (٩) هكذا في جميع النسخ ولا ريب ان المراد به اسم ضائفة من الديلم ليس على ذلك صير جمع في (١٠) نسوة . (١١) الثقب ، انقب . (١٢) معرفة . (١٣) بنت . (١٤) خوره وجزعه . (١٥) في النسخ ممة ، مدة و نحن صححناه كما ترى و له نصيب صحيح يائضية و نعه بسعة . (١٦) في نسخ عبية ، عين ، عيبة و نحن صححناه كما ترى . (١٧) في نسخ الحاضرة عن صححناها كما ترى .

ثم من ملك سميران فقد اضاف الى ملك الديلم ملكاً (۱۸) من اعلى اسفيدروز من الجبل (۱۹) و ليست العزبة في ذلك بقليلة والمزنة للاعداد ببسيرة و لا النباهة بخفيقة فاجتهد يا سيدى وجد و بلغ و اشد و لا تستكثر بذلاً و لا تستعظم جزلاً و لا تستسرف ما تخرجه نقداً و تضمنه وعداً فلو وزنت الف الف درهم ثم تملك سميران لكنت الربح و اوردت هذا الفصل بهذا الذكر فلو كتبت فيه حمالا من البياض لكنت بعد في جانب التقصير والاقتصار والله خير ميسر نعم يا سيدى ان اترك في حسابك عظيم و ذكرتك فخيم (۲۰) و حديثك كالروض باكره القطر وراوحه الصبا ولكن ليس النجم كالشمس و لا لقمه كالصبح و لا سميران كجناشك و متى تيسر هذ على يدك فقد حزت جه لا لا تمحى حتى تهجوا السماء ثر لكو كب و لله حسبى و نعم الوكيل . (۲۱)

ترجمه: فخر الدواه پسر دکان لدوله در سال ۳۷۹ 'بن دزرا از آن خود کرده بود. چه خداوندی آج ده پسر نوح پسر وهسودان رسید که کودکي بیش نبود و درش رشته کار هر ر در دست داشت. فخرالدوله پیش آن زن فرسته ده ورا به عقد خود آورد و زبى 'زخویشن خود بعقد پسر و دده دزرا زن خود کرد. [پیش ز بن] صاحب [پسر عباد] بوعلی حسن پسر حمد در فرسته ده بود که گرد این دز فرا گرفته خداوند و دستگیر سازد (۲۲). و چون بن کار بدرازی انجامید

(۱۸) فی نسخ مت بین صحیحہ کہ تری . (۱۹) فی النسخ الجبل و بین صحیحہ کہ تری . (۲۰) فحہ . (۲۱) معجم البلدان چاپ لیبزیک جلد سوم صفحہ ۱۴۰ و ۱۵۰ (۲۲) عبارت غی از ابجد بیست ترجمه بمعنی شده .

[ ابوعلی ] نامه ای در وصف و چگونگی دزدی بصاحب نوشت که نسخه آن در اینجا آوردم تا قدر این دزد دانسته شود : نامه تو در باره شمیران رسید . گمان میکنم تو کار این دزد را سبک می شماری . و اینست که سخن بدرازی میرانم و گفتگوی مشروح میکنم تا میل تو بر نگیزم بر کوشش و آدره بینهایت تند تر سازم عزمت نیز تر گردانم . بدان ای آقای من شمیران دزد نیست کشور است . کشور نیست کشور هست . اینک من آنچه میدانم می سرایم : خاندان کنکر پیشین در میان دیلمان ستور نبود تا آنکه که این دزد را از آن خود کردند . و این باعث شد که تارم را از قزوین جدا کردند . با آنکه او جزو قزوین است و از آنجا رفته شده . سپس بدستاری همت خود ت آنجا رسیدند که با جستان و هسودان پدشاه دیلمان که چهار سال پدشاهی کرده بود خویشی کرد و او چون دید که شمیران [ در ستوری ] خوهر آموست ست بدین پیوند رضا داد . با این دزد و . این پیوند بود که کنکر را با بر همگی « استایه » (۲۳) حکمرانی یافتند و پدشاهی بک بخش دیلمان زایشن گردیده پدشاهان خاندان و هسودان (۲۴) ناکزیر شدند که حکمرانی « لائحه » (۲۵) که بخش دیگر دیلمان ست سنده کنند . این پشتیبانی بود که مرزبان پسر محمد دلیری یافته پدشاهی در زان خود کرد و آذربایگان را فر گرفت . چه

(۲۳) چنانکه نوشته که کورین کده درست است و پسر محمد مقصود است

طیفه ای از دیلمان ست ۲۴۱ مقصود حسن بن ست (۲۵) این نکته جزگوه درست است و مقصود م. ص. ای در دیلمان میباشد .

او میدانست که اگر از هر جا رانده شود شمیران پناهگاه اوست .  
 این وهسودان است که بیدادگری و ناستوده کرداری او را و آنچه  
 قتنه ها که بر امیر مرحوم (۲۶) شورانید میدانی همانا این دز  
 دست گشاینده و دیده بینای او بود . بنام این دز بود که با عمادالدوله  
 خویشی کرده (۲۷) [ برداشت ] ابهر و زنکان و بخشی از قزوین  
 و سراسر سهرورد را بخورد و دز هائی بنیاد گذارد که امروز برای  
 این دولت فیروزمند گشاده شده . وانگاه هر کس که بر شمیران  
 دست یافت سرزمینی از کیلان از کنار سفید رود بر سر زمین  
 دیلمان افزوده . و این مزیت اندکی نیست و اندوه دشمن  
 از این رهگذر سبک نیست و شهرت این کار کم نخواهد بود .  
 بکوش ای آقای من بکوش پایدار و استوار باش آنچه میدهی  
 بیش مشمار آنچه میپردازی بزرگ میاتکار اسراف مشمار آنچه  
 نقد میپردازی و نه آنچه وعده به آینده میدهی . چه اگر هزار  
 هزار درهم بسنجی [ و بدهی ] و شمیران را بدست بیاری باز سود  
 برده ای . من این فصل دراز بیوردم زیرا اگر خروار ها کاغذ  
 بنگارم باز کوتاهی و فروگذاری کرده ام و خدای بهترین کارساز  
 است . آری آقای من اثر تو در بزرگواری بسیار و نام تو  
 بزرگ است و سخن تو همچون باغ است که باران سحری  
 دیده و صبا در آنجا بوزش در آمده . ولی ستاره همچون  
 آفتاب نیست و ماه همچون بامداد نیست شمیران نیز همچون

---

(۲۶) مقصود رکن الدوله است . (۲۷) شگفت است که در تاریخها نام و

نشانی از این خویشواری و وهسودان با عمادالدوله نیست .

جناشك (۲۸) نیست . هرگاه که این دز را بدست آری هرآینه شکوهی بدست آورده ای که هرگز تا نبود نشود تا آنکه که آسمان اثر ستارها را تا بود سازد و خداوند مرا بس و بهترین و کیل است .

### ملحق سوم

دو شرح از ابن حوقل در باره مالیات آذربایکن و ارن و ارمنستن و شهریزان بومی این ولایتها که باجگزار سالار مرزبن بودند ترجمه نموده ایم . چون کتب ابن حوقل کمیاب است و برخی عبارات او که خالی از ابهام نبوده در ترجمه بمعنی کرده اند و میتوان معنی دیگر نیز فهمید اینست که عین عربی آن شرحها را در اینجا می آوریم :

۱ - ن هذه الجبل كان له ميوته و سجد لهم مع فخرته و ضیاع و قلاع نفیسة و خیون و کرع و کات احوثهم و سعة و کات لهم خیون فرهة و بغل ثمنیات و قینت ... و کان هؤلاء الملوک علیهم ضرائب قویة و اوزة تحمل فی کل سنة لی ملک آذربیدجان سهلة لا تقطع ولا تمنع و کان رب هذه النوحی- لئذین هم ملوک الاطراف فی طاعة ملک آذربیدجان و رهنیة و سرین برضی منهم ابن ابی اسج بالقیل و یأخذ من یأخذ منهم عی سبیل الهدیة فلما صرت لی المرزبن من محمده بن دهر مرهوف بلسالار جمر فی دواوین و عیبه فی قوین و یوزره یخسب علی مرافقی و بقیه و من کبر ملوک فی وقتها هر شرو نشه

(۲۸) جداشت دزی در زرگان بوده معصوم بیست ری در آنجا مرد .



محمد بن أحمد الأزدي وملك الإبخاز من بعده و إليه ملك  
يتصل ببعض جبال القبقق و نواحيه يعرف بالإبخاز شاه و إليه الصناري  
المعروف بساخاريب و هو نصراني في دينه كابن الديرائي الملك  
على لزوزان و وان و وسطان و سابين بمجمل كل ملك من  
هؤلاء به. عليه و ما يلزمه من المال والضريبة عند ذكر ارتفاع  
آذريجن . (١)

٢ - « فَمَا حَالُهَا لَتِي أَدْرَكْتُهَا عَلَيْهَا وَكَانَتْ بِهِ فَانِ جَبَايَاتِهَا  
وَضُرُوبِهَا عَلَى مَلُوكِ أَطْرَافِهَا تَعْرَبُ عَنْ حَالِهَا وَتَدُلُّ عَلَى حَقِيقَةِ  
وَصْفِهَا وَانْ كَانَتْ تَزِيدُ وَتَنْقُصُ فِي بَعْضِ الْأَوْقَاتِ . وَ مِنْ أَوْسَطِ  
مَا جَبِيَتْ وَعُدَّتْ مَا رَفَعَتْ فِي سَنَةِ ٣٤٤ وَ قَدْ وُلِيَ مُوَافَقَاتِهَا أَبُو الْقَاسِمِ  
عَلَى بْنِ جَعْفَرٍ وَ حَبَّ زَمَانِ أَبِي الْقَاسِمِ يَوْسُفُ بْنُ أَبِي السَّاجِ وَ مِنْ بَعْدِهِ  
الْمَسْلَارُ وَ هُوَ أَمْرُزْبَانُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ مَسَافِرٍ مُوَافِقُ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ -  
الْأَزْدِيِّ صَاحِبِ شُرُوشَاهِ وَ مَلِكِهَا عَلَى الْفِ الْفِ دَرْهَمٍ وَ دَخَلَ فِي  
مُوَافَقَتِهِ سَحَّاسُ صَاحِبِ شَكِي الْمَعْرُوفِ بِبَنِي عَبْدِ الْمَلِكِ وَ وَافَقَ  
سَاخَرِيْبُ الْمَعْرُوفِ بِسِ سَوَارَةَ صَاحِبِ لَرِيحِ عَلَى ثَلَاثِمِائَةِ الْفِ دَرْهَمٍ  
وَ الْضَفُّ وَ صَاحِبِ جَرَزْنِ وَ سَغْيَانِ بْنِ مُوسَى عَلَى مِائَةِ الْفِ  
دَرْهَمٍ وَ : الْقَاسِمُ أُوَيْذُورِيُّ صَاحِبِ وَيذُورِ عَلَى خَمْسِينَ الْفِ دِينَارِ  
وَ الْضَفُّ وَ بَاهِيْجَاءُ بْنُ الرَّوَادِ عَنْ نَوَاحِيهِ بَاهِرٍ وَ وَرَزْقَانَ عَلَى  
خَمْسِينَ الْفِ دِينَارِ وَ الْضَفُّ وَ أَبُو الْقَاسِمِ الْخِيْزَانِيُّ عَنْ نَوَاحِيهِ وَ بَقَايَا  
كَانَتْ عَلَيْهِ عَلَى أَرْبَعَةِ أَلْفِ الْفِ دَرْهَمٍ فَرَامُ النِّقْصَانِ وَ ثَقُلَ بِالسَّأَلَةِ  
فَزِيدَ عَلَى مُوَافَقَتِهِ تَبْرَمُ بِفَعْلِهِ ثَلَاثِمِائَةِ الْفِ دَرْهَمٍ وَ مِائَةُ ثُوبِ دِيْبَاجِ

رومی و الزم بنی الدیرانی حسب ما کات موافقاتهم فی کل سنة  
 مائة الف درهم و ترکها لهم لاربع سائین لانهم دفعوا لیه دبسم بن  
 سادلوپه وکان قد استجار لهم ووافق بنی سنباط عن نوحیهم من  
 ارمنیة الداخلة علی الفی 'الف درهم ووافق سناخاریب ص حسب  
 خاجین علی مائة لف درهم و کرع و لاضائف بخصمین الف درهم  
 فبلغت الموافقة عن عین و ورق و تواع و اطاف من بغل و دواب  
 و حلی عشرة لاف الف درهم و خرج النواحی من آذربيجان و  
 ارمنیة و الرابین و حوالیه و وجوه مولیه و جمیع مرافقه خمس  
 مائة الف دینر . (۲)

### منحق چهارم

در متن در دو جا سه روی داده در پنج تصحیح آه مبریده زه :  
 نخست در صفحه ۴۸ در برة و هسودن پس محمد کنکری و کنیه  
 او « ابو منصور » نگاشته به : « و نخستین کسی از دیلمان ست  
 که بکنیه معروف میشود » . بجای بن تهرت بستی او نیمه « و و  
 نخستین کسی از خاندان خود ست که بکنیه معروف می شود » . زیر  
 برخی ز دیلمان ز ماکن کاکلی و وشمگیر ز ریش ز و هسودن  
 بکنیه معروف شده بودند .

دوم در حشید صفحه ۶۰ در برة غابلق پس در بریق رجروی  
 نوشته به : « در بخی ای ارمنی او را غابلق ستمگر مینامند . مُصنَب

(۲) ص ۲۵۴ ، ۲۵۵ . بن دو شرح در سه س پیش روی حده  
 حب پسن کتب این حوقر و سده و سده بییه را قبه کرده و دده و جوب  
 اکنون را دسنرسی به سده آن کتب - ربه - حرار سده سیه حشم و سده .

اشتباه است . زیرا غانغیق ستمگر یا غاصب **Գազիկ Բռնաւոր**

جز این غانغیق بوده . این غانغیق او را کشته پادشاهی یافت بتفصیلی

که در ذریخهای ارمنی نگاشته اند .



# فهرست نامها و جایها

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>ان اسعدیدر ج ۱، ۲۷، ۳۱-۳۴</p> <p>انن حوق ۹۹، ۵۷-۱۱۹، ۱۰۷</p> <p style="text-align: center;">۱۳۵</p> <p>ان عید (اوامعین) ۱۱۶، ۱۱۷</p> <p style="text-align: center;">۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۵</p> <p>ان فیه عمدای ۱۳</p> <p>ان مسکویه ۳۹، ۵۷، ۵۸، ۶۲، ۷۱</p> <p style="text-align: center;">۷۲، ۷۵، ۷۸، ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۹۱</p> <p>۹۸، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹</p> <p style="text-align: center;">۱۲۱-۱۲۳</p> <p>اخر ۱۸، ۲۸، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۴</p> <p style="text-align: center;">۵۰، ۵۷، ۵۸، ۱۱۰، ۱۱۳</p> <p style="text-align: center;">۱۳۱</p> <p>و حعفر (حدید سر سده)</p> <p style="text-align: center;">نواحسن - حمی ۹۲</p> <p>واجسین احمد سر حدید - ۶۵</p> <p style="text-align: center;">اودف عصبی ۱۵، ۱۹</p> <p style="text-align: center;">بودف میرگردین ۱۲۲-۱۲۴</p> <p style="text-align: center;">و - ه (تیسه) ۹۷</p> <p style="text-align: center;">اوسعد آوه ی ۲۴</p> <p style="text-align: center;">و سورسدنی ۴۳</p> <p style="text-align: center;">بوسج (اوریر) ۱۲۵</p> <p>و عده مدبا حدید ( ۱۰۱، ۱۰۳</p> <p style="text-align: center;">و عس سر - ۲</p> <p>و عیس رکی سو - ۱۱۶</p> | <h2 style="text-align: center;">الف</h2> <p>آباس ۹۶، ۹۵</p> <p>آبوتلوف (ارداف)</p> <p>آدوه پسر کرکین ۶۲</p> <p>آذربیکان ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۵۰، ۳۸۰</p> <p style="text-align: center;">۳۹، ۴۳، ۴۴، ۴۹، ۵۰، ۱۲۶</p> <p style="text-align: center;">۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۷</p> <p>آزحروی، زحرون ۶۵، ۱۰۵</p> <p>آسوغیت ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۲۴</p> <p>آشود ۹۶، ۱۰۵، ۱۲۱</p> <p>آق قوولوب ح</p> <p>آلموت ۳۰۱، ۴۰۰، ۵۴، ۱۳۱</p> <p>آن کنگر (کنگر -) ۱۳۰، ۱۳۱</p> <p style="text-align: center;">آمن ۳۰، ۳۱</p> <p>آی ۱۰۶، ۱۲۱</p> <p>انصار ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۳۶</p> <p>اندرسه ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۳۶</p> <p>انراهبه سر صدی ۹۰، ۹۱، ۹۴</p> <p>انراهبه سر عده عبوی ۲۰</p> <p>انراهبه سر مرد - کنگری ۴۹۰-۵۴</p> <p>انراهبه سر مرد - سزاری ۴۴، ۱۰۷</p> <p style="text-align: center;">۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۳، ۲۳، ۱۲۶، ۱۲۸</p> <p style="text-align: center;">انلام ۱۵</p> <p>انن ایر ۱۳، ۳۷، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۶۳</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

۱۱۵ - ۱۰۸۰۹۶۰۹۵۰۸۸

اردشیر بابکان ب ، د

ارس ۹۸۰۸۷۰۶۰

ارمنستان ۰۵۵۰۴۴۰۳۹۰۳۸۰۹

۷۹۰۷۱۰۷۰۰۶۶۰۶۴۰۶۲۰۵۷

۰۱۲۳۰۱۲۲۰۱۱۹۰۱۱۵ - ۹۵

۱۳۷۰۱۳۵۰۱۲۴

ارمن ، ارمینان ۱۰۳۰۷۲۰۶۲

ارونا ۱۲۷۰۳۹۰۶

ارومی ۱۱۱ - ۱۰۹

ازد (عشیره تازی) ۱۰۳

اسهبند موغان (سر دوازه)

اسنخر ۱۰۴

اسنخری ۷۴۰۲۴

اسحس ؟ ۱۳۶۰۱۰۳۰۱۰۱

اسحق بن عیسی (المستجیر بالله) ۱۱۰ -

۱۱۲

اسفار سر شیروبه ۴۱۰۴۰۰۳۶۰۳۲

اسفید روز (سفید رود)

اسفندیار ۸

اسکندر رومی د

اسماعیل (شاه صفوی) ج

اسماعیل سامانی ۳۱۰۳۰

اسماعیل سر وهسودان کنکری ۰۴۴

۱۱۵ - ۱۱۳۰۴۹

اشکانیان ۲

اعشی همدانی (شاعر تازی) ۱۸

افشین (خبندر سر کاوس) ۱۵

ابوعبی سر سینا ۵۰

ابوالفتح سر عبید ۱۲۹۰۱۲۵

ابوالفرج ابوی ۲۱۰۱۸۰۵

ابوالغوارس دیمی د

ابوالمقاسم خیزانی ۱۳۶۰۱۰۵۰۱۰۱

ابوالمقاسم ویندوری ۱۳۶۰۱۰۵۰۱۰۱

ابوالمقاسم (علی سر جعفر) وزیر

ابوالمکابجر د

ابوالمی بدشاه دیلم ۲۶

ابومنصور سر المکنفی ۷۹

ابومنصور وهسودان ۱۳۷۰۴۸

ابوالهیجه روادی (حسین سر محمد)

۰۱۲۰۰۱۱۴۰۱۰۵۰۱۰۱۰۶۸

۱۳۶۰۱۲۳۰۱۲۱

ابوالهیجه نوه سالار ۱۲۱۰۱۱۷ -

۱۲۹۰۱۲۵

اببکان ۱۱۹

ا- (ولگا)

احمد سر اسماعیل سامانی ۳۰

احمد سر بویه (معر الدوله)

احمد سر سیاه ۳۴

احمد سر عبدالله وزیر ۸۸۰۸۷۰۶۷

احمد بن عیسی ۲۸۰۲۷

ازان ۰۵۷۰۵۵۰۴۴۰۳۹۰۳۸۰۹

۰۸۷۰۸۳-۸۱۰۷۵۰۷۴۰۷۱۰۷۰

۰۱۳۵۰۱۳۱۰۱۱۹۰۱۰۷-۹۹۰۹۰

۱۳۷

اردی - ۸۶۰۷۰ - ۶۷۰۶۰۰۵۹ -

افشین (محمد سر ای الساج)

بصره ۲۰۰۱۴

اقلیسه (قبیسم) ۱۹۰۱۵

بضمیوس دانشمند یونانی ۱

البرز ۵۴، ۵۴

شماره ب ۰ ۵ ۰ ۲۱ ۰ ۲۶ ۰ ۲۸ ۰ ۳۵

امیر امیران دمی ۵۴، ۵۳، ۳۷

۰ ۵۶ ۰ ۵۷ ۰ ۶۶ ۰ ۷۹ ۰ ۸۴ ۰ ۹۲ ۰ ۹۶

انداق ۱۵

۱۲۴، ۱۱۴، ۱۰۹، ۹۷

اوشدادان دز ۳۱

۰ ۱۱ ۰ ۱۲ ۰ ۱۱ ۰ ۳

اهر ۱۳۶، ۱۰۱، ۶۸

۱۰۵، ۱۰۲، ۲۶

اوخداق ۱۲۳

بهرامگور ۱۰۳

اودی ۱۰۴

بومج ۱۵

اوزان ۷۷

۳، ۱، ۲۲، ۷، ۰

اولیاء الله قومی بیج ۳۳، ۰

بیجقی ۵۲، ۵۱

ایران شهر د

با

باء

بحر زرن کمر د

رس ۱۲۵، ۵۷، ۳۸، ۰۸

باکو ۷۴

رس بیج

بکرتوین ۱۰۶، ۱۰۵، ۶۵

رفسور برتون بیج

بکیت ۷۰

ریجن خور

بیر ۲۲، ۱۲، ۱۱، ۰۴

سر دلو - اسیبوس

بجگه زکی ۶۴، ۶۲، ۰۴۳

سر شمعوز ۱۳

بجرا د

سر کواشده سو

براء بن عرب ۱۷، ۱۱

بیسور ۴۱، ۳۵

برده ۹۶، ۹۵، ۰۸۱، ۷۰

برماین ۳۱

رد ۵۲، ۵۳، ۳۱، ۰۳

بروای ۳۴

۰ ۱۳ ۰ ۰ ۵۵، ۵۴

بروگرد ۵۲

۱۳۳، ۱۵

برسی ۱۹

بریت - رکن س - ۱۱ - ۵

بزر جیر ۵۳

|                                     |                                 |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| ۱۳۲۰۱۳۰۰۱۲۸                         | ۰۸۰۰۵۵۰۲۶۰۱۷۰۱۵۰۱۴              |
| جسان یسر شرمزن ۰۸۶۰۶۸۰۶۶            | ۱۰۵                             |
| ۹۲۱۰۱۲۰۰۱۱۷۰۱۱۴-۱۰۹۰۹۶              | ۳۱۰۱۲۰۱۱۰۴                      |
| جعفر یسر شکوه ۸۰۰۷۷                 | تبریز د ۶۵ - ۱۲۰۰۶۸             |
| جلا الدوله دلمی د                   | سوراب ، تنورستف ۵۰۴             |
| جاساد ۱۳۳۰۱۳۲                       | رکب ۶                           |
| چیم                                 | غراب ی ، ید ۸۹                  |
| چاوس ۳۲۰۲۹۰۲۷۰۹۰۳                   | توت مراعاتی ۹۱ - ۹۳             |
|                                     | بورون امیرالامراء ۸۰ - ۸۲       |
|                                     | مور کورکای -                    |
| ح                                   |                                 |
| حده ابرو ۵                          | چیم                             |
| حمن ۱۹                              | حدر ( عرق عجم )                 |
| حجاج بن اوسف ۱۲ - ۱۸۰۱۲             | حدراب ۱۳۶۰۱۰۴۰۱۰۱               |
| حسن بن احمد کوی ۲۸۰۲۷               | حدین ۳۶۰۲۴۰۲۳۰۱۵۰               |
| حسن یسر احمد یسر حویه ( ابوعلی ) ۳۹ | ۱۳۰۰۱۲۷۰۳۸                      |
| ۱۳۲۰۱۳۰۰۴۸۰۴۵۰۴۴۰۴۰                 | حد بن حسین ( حسدی ) ۲۵۰۲۱       |
| حسن یسر حویه ( رکن الدوله )         | ۱۲۷                             |
| حسن بن زید ( داعی کبیر ) ۲۶ - ۷۱۰۲۹ | حد - نوس ( حسدی ) ۲۶۰۲۵         |
| حسن بن علی ( امام ) ۲۰              | ۱۲۷                             |
| حسن بن علی ( صرکبیر ) ۳۰۰۳ - ۳۴     | حسن بن مرین احسانی ( ۲۷ - ۳۶ )  |
| حسن اسرفیروان ۳۰۰۳۳۰۳۸۰۳۸           | ۳۵ ۲۰ ۱۲۷۰۹۰                    |
| حسن بن هاسم علوی ۳۴                 | حد - سر مرزن ( سالاری ) ۴۴      |
| حسن بن عبدالله حمدای ( صرامواه )    | ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۱۴۰۱۲۶۰۱۲۹             |
| حسن بن محمد مهلی ۶۶۰۶۸              | ۱۳۲ ۱۳۱                         |
| حسین خادم ۲۵                        | حد بن سر ابراهیم ( کنگری ) ۵۲ - |
| حسین یسر سعید حمدای ۶۳۰۷۷۰۷۸        | ۱۳۱ ۵۴                          |
| ۸۲۰۸۱۰۸۰۰۷۹                         | حد - سر روح اکبری ( ۴۹ )        |

دال

دارن بیج ۳۳۰  
 دارمستتر بیج  
 داعی کبیر (حسن بن زید)  
 داعی صغیر (محمد بن زید)  
 دامغان ۸۵  
 دیبل (دوین) ۱۲۴۰۱۲۳۰۱۰۹۰۹۴  
 دربند ۱۰۶۱۰۳۰۹۷۰۶۷۰۹۰۴۰  
 درزی همدان  
 دستی ۱۲۰۱۱۰۸  
 دهم (دبوند) ۳۵۰۲۱۰۱۴  
 دقیقتی ۸۵  
 دارریعه ۶۲  
 دربیق ارجوی ۱۰۵ ۹۸۰۹۵۰۶۵  
 دسه ۲۳ ۸۱۰۸۰۰۷۰۰۵۷  
 ۱۰۲۰۹۸ - ۹۴۰۹۰۰۸۸۰۸۷  
 دیدن دیمقان (شهری برتر) ۳  
 دیمقان (دعی برتری شهر رور) ۳  
 را  
 رافع سر همدان ۳۰۰۲۹  
 ربع بن حیدر ۱۲  
 رسته اسپدار برن ۱  
 رسدرد  
 رشت ۱  
 رکنی ۹۱ - ۸۳ ۷۰ ۴۵ ۴۴  
 ۱۳۴ - ۱۱۶

حسین صاحب فتح ۲۰

حسین بن علی (امام) ۱۲۰۵  
 حسین نسر محمد نسر رواد ۱۱۴  
 حلب ۹۷  
 حمدالله مستوفی ۵۰۰۳۱  
 حمدانی، حمدایات ۸۱۰۷۹  
 حیدر نسر وهسودان ۱۲۸۰۴۹

خا

خاچین ۱۰۶۰۱۰۲  
 خدات نوبه ۶۳  
 خراسان ۵۱۰۳۸۰۲۹۰۱۴۰۹۰۸  
 ۱۱۶۰۸۸۰۷۵۰۷۴۰۵۴  
 خراسویه ۹۱۰۹۰۰۴۳۰۳۹۰۳۳  
 ۱۲۷  
 خرر (دریا) ۸۳۰۷۲ - ۷۰۰۱  
 خرر (مرده) ۸۳۰۸۱۰۷۰  
 خسرو فیروز ۱۲۷۰۲۰۰۳۶۰۳۴  
 حصح فارس ۴  
 خمسه ۵۰  
 خندان ۵۳  
 خواند مر ۵  
 خوارزمشاهان ح  
 حورسان ۵۷۰۳۸  
 خونج (کاعدکن) ۶۱  
 حورشید (اسلهد) ۹  
 خیزان ۱۰۵۰۱۰۱



|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| سیاهان د ۸۰، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۵۲ | روادان ۱۲۰، ۵۶               |
| ۸۹، ۸۶، ۷۴، ۵۷              | رود بار ۲۴، ۱                |
| سرجهان ۵۲-۵۰                | روسیان ۸۳، ۷۰                |
| سعد بن ابی وقاص ۱۱          | روم، رومیان ۱۰۴، ۱۰۱، ۷۵، ۷۲ |
| سعید بن ابی العاصی ۱۲       | ۱۰۶                          |
| سغیان (؟) بن موسی ۱۰۴، ۱۰۱  | ری ۲۱، ۱۸، ۱۷، ۱۲-۸، ۱       |
| ۱۳۶، ۱۰۵                    | ۵۲، ۵۱، ۳۸-۳۴، ۲۸-۲۵، ۲۳     |
| سفیدرود ۱۳۴، ۱۳۲، ۳۴        | ۱۲۴، ۱۱۶، ۹۷، ۸۹-۸۲          |
| سلحویان ب، ح، ۱۱۹، ۳۱       | رویان (کجور) ۱۴، ۹           |
| سداس ۹۸، ۸۰                 |                              |
| سمیران (سمیران)             | زا                           |
| سمیر ۹۵، ۸۹، ۸۶             | زکدن ۴۴، ۳۹ ۳۵، ۲۸، ۲۴، ۱    |
| سند باکراتوی ۱۰۵، ۱۰۲، ۹۵   | ۹۵، ۸۵، ۶۱، ۵۷، ۵۰، ۴۹، ۴۵   |
| سنخاریب (حکمرات خاجین) ۱۰۲  | زنجان ۱۳۱                    |
| ۱۳۷، ۱۰۶                    | وزن ۱۰۰                      |
| سنخاریب سناری ۱۰۳، ۱۰۱، ۱۰۰ | زندیان ج                     |
| ۱۳۶                         | زیاربان یا ۸۴، ۳۸، ۲۳، ۷، ۱  |
| سنخاریب آسوری ۱۰۳           |                              |
| سنکریه (سنخاریب) ۱۰۳        | سین                          |
| سهرورد ۴۹، ۴۵، ۴۴، ۳۹، ۳۸   | سدنیان ب ۲۳، ۵-۱۰            |
| ۱۳۱، ۵۰                     | سلارین یا ۱۰۵، ۵۶، ۵۵، ۳۸    |
| سیحوت ب                     | ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۴، ۱۲۲، ۱۲۰      |
| سیسان ۵۴، ۳۸                | ۱۲۹                          |
| سیسگان ۸۷                   | ساوک ۷۷، ۶۵، ۶۳، ۵۵، ۴۳      |
| سیف الدواه حمدای ۹۷         | ۱۲۸                          |
| شین                         | سهاین ج، ۳۰، ۳۲-۸۴، ۶۳       |
| شاه رود ۵۳، ۳۷              | ۸۸، ۸۵                       |
|                             | سوه ۹                        |

صمصام الدوله ۱۲۵

طا

ضاره (ترم) ۵۱-۵۳

طالقن ۱۳ ۲۹

طهرین ج

ضبرسران ۷۶

ضبرسان ۵۴ ۵۰ ۹۰ ۱۰۰ ۱۳۰ ۲۱۰

۲۲ ۲۵ ۲۶ ۲۹ ۳۶

ضری ۸ ۱۲ ۲۱ ۲۵ ۳۹

ضرم (ترم) ۳۶ ۱۳۴

ضربیت ۳۸ ۵۳ ۵۴

ظا

ضخیر لدین (سید) ۲ ۳۱

عین

عبس (شه) ح

عبسین ۱۰ ۲۰ ۲۲ ۳۳

عبده بن نجیح ۱۸

عبده بن حسن ۲۰

عبده بن سر حردذ ۲۵

عبده بن عزیز ۲۷

عبده بن سمی ۳۰ ۳۱

عبده بنت ۱۰۳

عبده (بو حسن) ۱۰۵ ۱۱۰

عبده بن جر ۶

عبده بن ر... ۶ ۱۲۰

شادادیان با ۱۲۱

سروات د ۱۰۱

شرواساه ، شرواسهت د ، ۱۰۰

۱۰۱ ۱۰۳ ۱۳۵ ۱۳۶

شرمزت پسر مشکی ۱۱۳-۱۱۵

شروین پسر قرن ۲۵

شکی ۱۰۱ ۱۰۳ ۱۳۶

شمیران (ترم) ۳۹ - ۴۴ ۴۸ ۵۳

۱۳۰ - ۱۳۴

شمیران (تهران) ۸۹

شمیران (ارزن) ۸۹

شمیرم (هرات) ۸۹

شمیره (ساوه) ۸۹

شهرزور ۳

شهفیروز پسر کردوه ۸۶

شیراز د

شیر اسفار ۹۰-۹۴

شیرز ۲۵ ۲۶

شیمان (عشیره - ری) ۱۰۳

شیسگان (در) ۸۷

صاد

صائین قلعه ۵۰

صاحب سر عدد ۲۰ ۲۸ ۳۰ ۱۳۰ ۱۳۲

صفاریان ح

صفویان ح

صفی (شه) ۵

صهاریان ۱۰۴

## فا

- فرات س ۴۰  
 فرخان (استهید خبرسن) ۹  
 فرخان (زیندی) ۸  
 فرانسه ۶  
 فردوسی ۸۵  
 فخر الدوله دلمی ۴۸ - ۱۲۵۰۵۰  
 ۱۳۲۰۱۳۰۰۱۲۶  
 فخرالدین اسعد کرگای ۳  
 فضل بسر جعفر حمدای ۹۴  
 فضلون شدادی د  
 فولاذ ۱۲۹۰۱۲۵  
 فیروزان ۳۰  
 فیروزکوه ۱۹

## قاف

- قاجاریان ج  
 قدسیه ۱۷۰۸  
 قدس ۱۲۳۰۱۰۶  
 قاسم بن علی ۲۸۰۲۷  
 قدرخان ج  
 قراباغ ۱۰۶  
 قراقویولویان ح  
 قرمضین ۵۸۰۵۷  
 قزوین ۱- ۲۹۰۲۷۰۲۴۰۱۸۰۱۴  
 ۱۳۳۰۱۳۱۰۹۴۰۵۸۰۵۷۰۴۰۳۵  
 قفقز ۴ ۱۰۲۰۱۰۰۰۱۰۶۰۱۰۶

## عنان خلیفه ۱۲

- عراق س ۷۴۰۴۳۰۳۸۰۲۲۰۱۲۰  
 ۱۱۱  
 عراق عجم ۲۱۰۱۹۰۱۵۰۶  
 عروة بن زید ۱۷۰۱۱  
 عضد الدوله ۴۶۰۴۵۰۱۲۹۰۱۲۵  
 علاء الدوله د ۵۳۰۵۲  
 علی ابن ایضاب (امام) ۲۰۰۱۲  
 علی بسر جعفر (ابوالقاسم) ۶۴ - ۶۸  
 ۱۳۶۰۱۰۱  
 علی بسر فضل ۸۷۰۸۶۰۶۴  
 علی بسر جواقوله ۸۴  
 علی بسر وحمودان ۳۳ - ۱۲۷۰۴۰  
 عماد الدوله (علی) ۸۳۰۸۵۰۱۳۱  
 ۱۳۴  
 عمر خلیفه ۱۲۰۱۱۰۸  
 عمر بن سعد ۱۲۰۵  
 عمر بن عبدالعزیز ۱۳۰۱۴  
 عمر سر علاء ۱۴۰۹  
 عمر بسر ع ۱۳  
 عینی ش ز ح

## غین

- غثیق ارحرونی ۶۵-۶۷-۱۰۰۰۱۳۸  
 غثیق سسار ۱۳۸۰۶۰  
 غ ۹۵  
 غ ح  
 غروین ح

لهزمین ۱۹

لوار (رود) ۴

لیلی سر نعمان دیلمی ۳۲

میم

ماد ۱

مازیار سر قارن ۲۶

مازندران ۷۱۰۷۰۰۲۶۰۴۰۳

ماکان ۱۳۷۰۵۸۰۳۸۰۳۲۰۳۰

مالک سر مسافر ۱۲۸۰۴۳

مأمون خلیفه ۲۶۰۱۵

ماناذر پسر جستان ۱۲۹۰۱۲۵

مبرد ۱۹

منشی (شاعر تازی) ۱۱۵۰۴۵

المقی خلیفه ۷۹

مجد الدواہ دیلمی د ۵۰۰۲۴

محمد میرزا صفوی ز

محمد سیم (سلطان) ز

محمد بن ابی سبیر ۱۴۰۱۳

محمد بن ابی العباس عوی ۱۴

محمد بن ابی الساج ۱۰۵۰۵۶

محمد بن احمد (میمی)

محمد بن احمد اردی ۱۳۶۰۱۰۱۰۱۰۰

محمد بن زید (دعی صغیر) ۳۰۰۲۹

محمد بن زکری رازی ۳۶

محمد بن عبدالله (غس رکب) ۲۰

محمد بن فضل قزوینی ۲۸

محمد بن مسافر ۴۰۰۳۶۰۳۵۰۳۳

قوس ۲۱

قبول ۱۹

کاف

کاکی (پدر ماکان) ۳۰

کثیر بن شهاب ۱۸۰۱۱

کجور (رویون)

کر (رود) ۷۸۰۷۲

کربلا ۱۲۰۵

کردان هدایانی ۸۰۰۷۷

کرمان د ۳۸

کرمانشاه د

کلار ۹

کنکریان یا ۳۶۰۳۶ - ۴۹۰۴۰ - ۵۵۰

۱۳۳۰۱۳۰۰۱۲۸۰۱۲۷

کوفه ۱۴۰۱۱

کیخسرو ۱۲۹۰۱۲۵۰۱۰۸۰۱۰۷

گاف

گرگان د ۷۰۰۳۸۰۳۶۰۳۲۰۲۹۰۲۱۰۰

گرگان، گرجستان ۱۲۴۰۱۲۲۰۱۰۴

کیل کیا ۲۹

گنجه د

لام

لارز (لاریجان) ۲۶۰۲۵

لاهیجان ۱

لشکری سر مردی ۶۲-۵۸۰۴۳۰۳۹

لشکرسان پسر لشکری ۸۰۰۶۳۰۶۲

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| مغول ب، ج، ۱۱۹                   | ۱۲۸۰۸۷۰۸۶۰۸۴۰۶۱۳۹۰۴۳           |
| المقتدر بالله ۳۴۰۳۳              | محمد بن هرون ۲۹ - ۳۱           |
| مقدسی ۲۴                         | محمد پسر عبدالرزاق ۸۵۰۸۷۰۸۸۰۹۴ |
| مکه ۳۸                           | محمد پسر ماکان ۸۵              |
| منجم باشی ز، ح، ۱۰۳              | محمود غزنوی ۵۰ - ۵۲            |
| منصور خلیفه ۲۰۰۱۴۰۹              | مدینه ۹۰۸۰۹۰۱۱۰۲۰۳۸            |
| منوچهر د                         | مدینه السلام (نقداق) ۸۰        |
| مهدی پسر خسرو فیروز ۳۶۰۴۰۰۳۷۰۱۲۷ | مراغه ۷۶۰۹۱۰۱۰۹۰۱۱۰۰۱۱۴        |
| موتا ۲۳۰۱۶۰۱۵۰۹۰۸                | مرداویج ۳۲۰۴۰۰۴۱               |
| موسی پسر نقا ۲۸                  | مرزبان (جستایی) ۲۱-۲۴-۲۶-۱۲۷   |
| موسس ۸۲                          | مرزبان (سالار) پسر محمد ۳۳-۴۲  |
| موشیغ ۱۰۶-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۴            | ۴۵-۵۰-۵۷-۶۳-۱۱۱-۱۲۶            |
| موصل ۳۸-۶۲-۵۷-۶۲-۷۹-۶۴           | ۱۲۸۰۱۲۹۰۱۳۱۰۱۳۳۰۱۳۵۰۱۳۶        |
| ۸۰-۹۶-۹۷                         | مرزبان پسر اسماعیل ۴۹-۱۲۸      |
| موغان ۴-۱۳-۵۹-۶۱-۸۸-۱۰۲          | مرزبان پسر حسن پسر خرامیل ۵۰   |
| ۱۱۱-۱۱۲                          | مزن (دهی در مازندان) ۹         |
| مونس مطفر ۳۴-۷۵                  | مسافر (پدر محمد) ۳۹-۱۲۸        |
| میانه ۶۱                         | مسافر (نادر شاه کبکری) ۵۴-۱۲۸  |
| میر خواند ه                      | مسجد وت ۱۳                     |
| نون                              | مسعود بن مهلهل ۴۱-۴۲-۵۵        |
| نادر شاه ج                       | مسعود غزنوی ۵۰-۵۲              |
| ناصر خسرو ۵۲-۵۴                  | مسعودی ۳۱۰۳-۳۵۰۳۵۰۴۹۰۱۰۲-۱۰۵   |
| ناصر کبیر (حسن بن احمد)          | مشهد ۱۲                        |
| ناصر الدوله حمدای ۶۲-۶۳-۷۹-      | المطیع خلیفه ۱۱۲               |
| ۸۲-۹۷                            | معاویه ۱۸-۲۰                   |
| ناصر پسر مرزبان ۴۴-۱۰۷-۱۱۴       | المعتز بالله ۲۸                |
| ۱۲۹                              | مخلصه ۱۵                       |
|                                  | میر الدوله ۸۰-۸۵-۹۶            |



۱۳۷ وشمگیر ۶۳-۶۱۰۵۸  
 وصیف دیلمی ۹۱  
 ولید بن عقبه ۱۲  
 واکین سر خورتید ۱۰۸  
 ولگا ۷۳۰۷۲۰۷۰  
 وبناد هرمز ۲۵  
 ویدور ۱۳۶۰۱۰۱  
 وهسودان سر جستن ۲۶-۳۹۰۲۹  
 ۱۳۳۰۱۳۱۰۱۲۷  
 وهسودان سر محمد کنکری ۲۴-۴۹  
 ۰۸۴۰۷۷۰۶۱۰۶۵۰۶۴۰۵۶۰۵۴  
 ۰۱۳۱۰۱۱۶-۱۰۷۰۹۵۰۸۷۰۸۶  
 ۱۳۷۰۱۳۴۰۱۳۱  
 وهسودان روانی ۱۳۰۰۸  
 ویه (بیروزکوه) ۱۹  
 ۱  
 ۱۳۳۰۱۳۷۰۳ (اقرت احموی)  
 ۱۳۵۰۱۰۵۰۵۴۰۵۳۰۳۹۰۲۴  
 ۲۵۰۳۳۰۳۰ یحیی بن عبدالله شوی  
 یحیی بن خدیجه کی ۳۱  
 یحیی (سید) قزوینی ۴  
 یزدگرد ۸۰  
 یعقوب بی ۲۵  
 یغتری ۳۲ ۳۲۰۱۵  
 یوسف - ی - ۳۵ - ۳۵  
 ۱۳۵ ۰ ۰ ۱۰۰۰۰۵۰۶۵  
 ۱۳۶

نصخوان ۱۰۵۰۹۴۰۶۵  
 نعیم بن مقرن ۱۵۰۹۰۸  
 نعیمی ۱۱۱-۱۰۸۰۹۵۰۸۸۰۶۵  
 نهاوند ۱۱۰۸  
 نوح سر وهسودان ۱۳۰۰۱۲۸۰۴۸  
 بر ۱۱۲

ها

هادی خلیفه ۲۰  
 هاماراس (حزبه) ۱۰۵۰۹۹  
 هاشم (هساف) ۱۰۳  
 همامشیان ۲  
 هرات ۸۹  
 هرمة ۲۵  
 هرون ارسید ۲۵۰۲۲-۲۰۰۱۴  
 هرون خارجی ۵۷  
 هروسدان بن یثا ۳۴  
 همدان ۹۴۰۸۴۰۵۹-۵۷۰۳۸۰۸  
 هوروموسی ۱۲۲

واو

واحرود ۲۳۰۱۶۰۱۱۰۸  
 واسط ۱۴۰۱۲  
 واسیل امراتور ۱۲۳  
 وار ۱۰۵۰۱۰۰۰۹۵۰۶۵  
 وران ۸۸۰۸۷  
 ورفقان ۱۳۶۰۱۰۱۰۶۸  
 ورسن ۱۰۵۰۱۰۰۰۶۵

THE  
**FORGOTTEN RULERS**

(Jastanids, Kankarids and Salarids)

BY

S A. Kasrawi Tabrizi

M. R. A. S.

Vol. I

TEHERAN

1928

# شهرمازین گمنام

بخش سومین

شادان



کسروی بسیرزی

عضو اجمن علمی آسیای هندوی لندن و اجمن آسانی امریکا

۱۳۰۸

چاپ نخستین

طهران

چهار اتحادیه هنری



## نام ایزد الفریه

در دیباچه بخش نحسین که منسوب است به شهریاران گمنام،  
آنخاندانهاست که از آغاز دوره اسلام در این گوشه و آن گوشه ایران -  
برخی آزاد و برخی نیمه آزاد - فرمانرانده اند ولی در تاریخهای اسلام  
و ایران شناخته نمیباشند و ما داستان ایشانرا از هرجا که توانسته ایم  
جستجو نموده و در این رشته تألیف خود مینگاریم . نیز گفته ایم که  
بنخاندان بر دو گونه اند : برخی را دانشمندان ابرانشناس اروپا نیز  
شناخته و در کتبهای خود نام برده اند و برخی را کسی پیش از ما  
شناخته است .

در بخش نخستین جستانیان و کنکریان و سالیاریان را که از آنگونه  
نخستین اند نگشته و در بخش دومین روایان را که از گونه دوم میباشند  
یاد کرده ایم و اینک در بخش سومین استدین را مینگاریم .  
بنخاندان چندیکه خواهیم دید بر دو گروه اند : گروهی آنانکه  
در آن فرمانرانده اند و گروه دیگر آنانکه در آنی و ارمنستان حکمرانی  
داشتند . در مؤرخان اسلام و ایران ما تنه منجمه باشی را سراغ داریم  
که در استدین آن نام برده و اندکی از داستان آنان را یاد کرده است  
و از حکمران آنی و نیز گاهی نداشته است .

از دیگر مورخان اسلام مگر کسی گاهی نام یکی دوتن از شهریاران  
نامی را برده است و گفت که گاهی درست از خاندان و داستان آنان  
داشته است . مثلاً بنامی . چندتن از ایشان را در اینجا و آنجا یاد

می نماید ولی یقین است که آگاهی درست از خندان و داستان ایشان نداشته است. چها و درباره فضلون نخلتین که بزرگترین و نیرومندترین شهریار شادای بوده این عبارت را مینگارد: « این فضلون کرد تکه ای از آذربایگان را داشت که بدانجا دست یافته و از آن خود کرده بود... » (۱) از اینجا پیداست که مؤلف مزبور نژاد و تبار فضلون را نشناخته و نمیدانسته که او فرمانروای سراسر آران و بخش بزرگی از ارمنستان بوده (نه خداوند تکه ای از آذربایگان) و از نیرومندترین حکمرانان زمین خود شمرده می شده.

دو تن از شهریاران شادای که نشگری دوه و فضلون دوه باشد و همچنین بوالیسر سپهسالار اشگری هر سه از ممدوحان معروف قزوانند. تذکره نویسن کوچکترین گاهی در دوره ایندن ندارند و هرگز نمی ازایشان نبرده اند. مگر مؤلف هجده فصلی از فضلون مبررد ولی نوشته های او همگی بی بس است و سخنی از خود به یافته و نوشته و بقین است که او از شدختن تاریخ و داستان بی و ن رخدش فرسنگه دور بوده است.

بهترین نمونه داش و گاهی عقون این از این دین و دیگر خاندانهای که در این سده خست کتب خزانه شده اند در این سده است که یکی از هم پیرین ه. در دوره قزوان در... رخس و نویسنده خستی از آن تبارتیه در در نجد مینگارد:

مولان قزوان متیشگر و مدح عرب مدعیان سده سده سده

ویا بنی هه فرکه منسوب بمرزن بن هجه بن هه فرده برب سده سده

(۱) کون فسرین گاری... به... در... سده سده سده

میباشد و جستان بن مرزبان و هسودان بن محمد بن مسافر و ابراهیم بن مرزبان بن اسماعیل بن و هسودان بن محمد بن مسافر که در سال ۴۲۰ هجری تا زنجان و ابهر و شهرزور<sup>(۱)</sup> تسلط داشته است از معاریف این سلسله محسوب می شوند ولی افسوس که از احوالات آنها در تواریخ جز اسامی اشخاص و مختصریات اخباری نمانده است - خوشبختانه دیوان برقیمت این حکیم نامور بگانه وثیقه ایست که تقریباً منحصر بمدایح جمعی از سلاطین و وزراء و امراء این سلسله و تاریخچه غلبه و فتوحات آنها می باشد که حکیم با چشم خود دیده و بنظم در آورده است . ارباب تواریخ و حکیم قطران این سلسله را گاهی به شهر و اقلیم نیز منسوب داشته سلاطین اران و گرگریان نامیده اند و گاهی باسامی اشخاص نسبت داده جستانیان و هسودانیان میخوانند و از جمله پادشاهان این سلسله که حکیم قطران در دیوانش مدح از آنها می کند (ابوالهیجاء منوچهر بن هسودان) (ابوالخلیل ملک جعفر بن عزالدین) (ابوالمظفر فضلون) (ابونضر بن و هسودان بن مملان) و (ابومنصور و هسودان بن محمد) است . . .»<sup>(۲)</sup>

این مؤلف ناشتبہ معروف شرقشناسان که روادیان را نشناخته هسودان و مملان را «سالاری» پنداشته اند بسنده نکرده جستانیان و لشگریان و شدادیان را - که هر کدام خاندان جداگانه بوده در سرزمین جداگانه و زمان جداگانه حکمرانده اند - نیز با سالاریان درهم آمیخته است

(۲) بعدی آن سه ورود درست است در نسخه جامی ابن اثیر اشتباه رخ داده دیگران تفهیده استده آنرا تکرار نموده اند .

(۳) این همشهری م در سال ۱۳۰۶ قویمی در جزیر جاب نموده در آخر آن شرحهائی در بزه رخی شعران آذربایگان می نگارد و می گوید کتابی بناء نذکره دشمنان نذریچن است موده که بن شرحها از آن کتاب است .

و این اشتباه شکفت خود را با چندین اشتباه دیگر - 'ز قبیل' «پادشاه»  
شمردن ابوالهیجاء منوچهر با آنکه نبوده و نسبت دادن 'فسنه' «گرگری» را  
بمورخان با آنکه آنرا مؤلف مجمع الفصحاء از بابش خود بفته (۴) و دو تن  
دانستن وهسودان بن مملان و وهسودان بن محمد با آنکه یک تن بیشتر  
نبوده، و یاد کردن ابوالخلیل با آنکه وی نه تنها سالاری نبوده روادی  
و شدادی نیز نبوده - توأم ساخته است.

اینست اندازه دانش و آگاهی مؤلفان اسلام و بران 'ز شدادین'.  
اما مؤلفان اروپا چون سرچشمه آگاهی ایشان تنها کتاب منجم بستی  
بوده جز شدادین گنج را نشناخته و نوشته‌های منجم بستی را در بره  
اینان ترجمه و سهوهای او را تکرار کرده اند. با آنکه شدادین آبی  
در تاریخ رمنستن معروف میباشند و مؤلفان رمنی 'گرچند در گرس  
تاریخ و داستان آن باختصر کوشیده و برخی از اسن سهوهای شکفت  
آورده اند هر چند از گذر نهی ایشان همگونی و ندره است می بدو  
شرقشناسان آرمنی دان می توانستند داستان شدادین گنج را نیز از بن  
کتابها بدست بیاورند.

بری ما هر آنچه که منجم بستی و دیگر مؤلفان یرن و سلام  
و مورخان آرمنی در بره شدادین گذشته یاد آورده : چکامه‌های  
قصران که در بره برخی از شهر یرن منجم بستی و سندان من سروده  
سنجدده و ز کوس و جستجوی خود تاریخی بری منجم بستی  
آورده ایم که در بین کتاب میگردیم و میگردیم که در این هم عرسهای  
هر را صلاح نموده و بن کرد هر چه سوزنده تر چه غنم دود.

ت. ت.

تهران - سفند ۱۳۰۸

# بخش سومین

## شادادیان

يك مقدمه و دو گفتار

### مقدمه

سرزمین آران : شادادیان که در این بخش گفتگو از آنان خواهیم داشت بنیاد فرمانروائی خود را در آران گذارده و صدسال بیشتر در آنجا حکمرانی داشتند تا در ارمنستن پایدار شدند از اینجاست که ما در مقدمه چند سخن از آران میرانیم :

آران در شمال ایران و در غرب دریایچه خزر نهاده و شهرهای بزرگ آنجا بکو و گنجه و شماخی و دربنداست . از شهرهای کهنه‌اش بردو<sup>۱</sup> ( بردعه ) است که اکنون خرابه‌ی آن پیداست .

یونانیان و رومیان دستان آنجا را Albania ، و ارمنیان *Աղուանք* ( آغونک ) خوانده‌اند . تازیگان نام پارسی آنرا تغییر داده «اران» مینامیدند (بروزن شداد) . همه بین آنها یکی است و از سنجش آنها با همدیگر توان دانست که بومیان نخستین این سرزمین «آل» ب «آر» نام داشته‌اند . (۱)

---

(۱) ن و ز در آخر مهبی شهره و دیه ه معنی ح و بوه و سرزمین است و آن بز ه م ن و س ر ن ر د .

از دیرین زمان که آگاهی در دست هست آران جز بدین نام خوانده نشده و تا آنجا که ما میدانیم تا قرنهای هفتم و هشتم هجری این نام برای آنجا معروف بوده از آن پس کم کم روی به ناپدید شدن گذارده است. حمدالله مستوفی در قرن هشتم تنها میان دو رود ارس و کر را آران خوانده آنسوی کر را که بخشی از آران میباشد بنام شروان جداگانه می‌شمارد. (۲) در لشکرکشیهای امیر تیمور و داستان ترکمانان آق قویونلو و قره قویونلو در کتابها بنام آران بر نمی‌خوریم مگر آنجا که قریب را یاد نموده « قریب آران » میخوانندش. (۳) در زمان صفویان اسکندر بیگ ترکمان در دوسه جا نام « آران » را برده همچون مستوفی آنرا جز از شروان میدانند (۴) و بیداست که وی این نام را از کتب برداشته است و در زمان او چنین نامی در زبانها نبوده.

شگفت است که آران را اکنون در بیجن میخوانند. در آنکه آذربایجان یا آذربایگن نام سرزمین دیگریست که در به سوی آران و بزرگتر و شناستر از آن میباشد و ز دیرین زمان که گاهی در دست هست همواره این دو سرزمین از هم جدا بوده و هیچگاه در آذربایگن بر آران گفته نشده است.

ما در کتب نمانده اند که بر در آن نامی که حکومت آرنی می

---

(۲) به قیاس کتاب ص ۹۱ و ۹۲ - شصت سه - ج ۱ - مسعودی  
برقع را از سهری آرن می‌شمارد با آنکه برقع در آنسوی ارس است. برقع در دست  
که مسوفی گاهی در دست آرن نامیده برخی سخن را در دست ارس و ارس  
را از کتب برداشته و در کتاب خود نوشته است.

(۳) مضع سعید سعیدی و دیگر رحیمی آرن در دست

(۴) عبرت او است: قصه - آرن - ارس - ارس - ارس - ارس - ارس - ارس

سرزمین خود بر ما کرده محو استند نامی بپر بر آجا نگذارند برای چه  
به زریحی و کهن خود را کنار بهاده دست یعما سوی نام آذربایگان  
در آورده<sup>۱۰</sup> و چه سودی را ر این کار شکست خود امدهوار بودند<sup>۱۰</sup>  
این حرده گیری بهار است که ما بر حاسته آذربایگانم و نعبص بوم  
و مهن خود گه مداره چه آذربایگان را از این کار همچگونه زمین  
بیست - تا که از نیست که بر اندران آرابی مادر آءر زندگی های و آزاد  
خود دشت و تاریخ و گذشته سر زمانسال هیرند و این خود زبانی  
ز یک ست و گاه تاریخ به مد چنین کار سگت را سراع بدارد  
ار امان و از آن آگهی که در کتابها هست از قرن نخستین  
ار افسانها : پس از میلاد است که بومی سردار روه لشکر

و فرمائی می آوردند بوتره پس از انتشار در مسیح که آریا بیرون  
آن دین بدرفته و در کشکتهائی که همان زمین و گرجی و اشکری  
ایران روح میداد آن همه به همکسان خود می بدوستانند

تاریخ و سرگذشت آریا در کتابهای رومی در است (۱۱) آنچه

در اینجا آمد و پشت در آجرهای ساسانی در راه خسرو و در مهرن می  
که از حد دل دهی و روحش خسرو و در آتش هر مرید  
خسرو دست از لبه خسرو رئیسوں در آمده تمام در در ددشه  
حزق کرد و بی در آن مادی را خسرو رسد به به مهرن داده  
و نوشد بود به هر کج که آمدند و رسد آریا خود به خند  
شمن گیرد مهرن در آن شمن سحری نه به به به آریا  
سود بود موی قهقهه و آچی می هر در در آریا به  
سرسر کز چید -



موسس قاغانقایدوچی که این داستانهارا به تفصیل نگاشته میگوید  
یزدگرد جوانشیر را بسیار نواخته «سپهدآران» خواندش و او بجنک  
تازیگان شتافته دروزم قادسیه دلیربهای فراوان نمود وزخماها برتن داشت .  
در دیگر جنگهای تازیگان هم همپای سرداران ایران بود و جانسپاریها  
می نمود تا هنگامیکه یزدگرد تیسفون را بدشمن گذارده بیرون آمد  
جوانشیر هم جای ایستادن ندیده ازراه آذربایگان به اران پیش پدرخود  
باز گشت . ولی چندی نگذشت که تازیگان بخاک آران هم در آمدند  
و جوانشیر نیز ناچار فرمانبرداری و باجگزاری آنان پذیرفت و از این  
سپس مهربان روی بناتوانی گذاردند و سال بسال از رونق وشکوهشان  
میکاست تا در قرن سوم هجری ناپیدا گشتند .

آران در زمان  
اسلام :

در قرنهای نخستین اسلام که تازیگان در همه جای  
ایران رشته فرمانروائی را در دست داشتند آران  
بیشتر تابع آذربایگان بود و والی که برای هر دو  
از شاه یا بغداد فرستاده میشد در آذربایگان می نشست و گاهی ارمنستان  
نیز تابع آجا بود . همچنین کسانی که در آن قرنها در آذربایگان بخودسری  
برمیخاستند بر آران و ارمنستان هم دست می گذاردند و از اینجاست  
که همیشه این سه سرزمین یکجا و با هم یاد میشد و جغرافی نگاران  
آزمن 'زاستخری و 'ن حوقل و مقدسی و دیگران از هر سه در یکجا  
سخن رنده اند .

'ن حوقل مگوید : ' من و آنکه پیش از من بودند همیشه این  
سه جزا بدست یک ددشه دیده ایم چنانکه هر سه بدست یوسف پسر  
سی اسج بود سپس بدست غلامه او مفلح اقدد سس دیسم بسر شادلویه

بر همه آنها دست یافت و پس از وی سالار مرزبان پسر محمد فرمانروای  
هرسه شد. (۹)

ولی شکفت است که از همان زمان ابن حوقل آران از آذربایگان  
جدا گردید. چه سالار مرزبان که او مینویسد آخرین فرمانروای توانای  
آذربایگان بود که بر آران نیز دست داشت و پس از مرگ او که سیرانش  
باهم بجنگ برخاسته دوتیرگی بخاندانشان راه یافت شد، دیان در آران  
بحکمرانی برخاستند و صد سال بیشتر فرمانروائی آنجا را داشتند و  
در زمان سلجوقیان آران از دست ایشان گرفته شد و بازماندگانشان در آنی  
تختگاه ارمنستان حکمرانی آغاز کردند و صد سال بیشتر این حکمرانی را  
داشتند. چنانکه تفصیل این داستانها را در این کتاب خواهیم خواند.

# گفتار نخستین

## شادادیان گنجه

تبار و نژاد خاندان : چنانکه در بخش دومین نگاشته‌ام در قرنه‌های نخستین اسلام بلی از کردان بنام «روادی»

در رمنستان در نزدیکی‌های دوشن نسیمن داشتند و بگفته ابن اثیر بهترین تیره کردان بودند. (۱) ابن خلکان نه این اید را بازبر را و او مینگرد و میداست که واو بی تشدید است و زاینرو با کلمه «روادی» که نه خندن و هسودان و مملان و بتشدب و واست تفاوت پیدا مینماید. شادابن از بن ابل کردی بودند و زابنجست که ایشان را «روادی» نیز خوانده‌اند. وی بر دیگر مینگردیم که برخلاف آنچه برخی شرقشناسان روی بنداشته‌اند اینانر بخندان و هسودان و مملان خوشی و بیوند در کار بوده و این روادبن (بی تشدید) جز آن روادیان (۱- تسبب) مینماید. اینان از یومین کهن بران بودند و آنان پدرانشان از ترکسین آذربایکن آمده بودند.

نویسنده بن خلکان کردان رودی در بیرون شهر دوشن تخته‌گاه هفتم رمنستان سخن داشته‌اند. (۲) شادابن را هم باید گفت از آنجا

ولی بهر حال پیش از سال ۳۴۰ که بنوشته منجم بشی محمد  
پسر شداد نیای کلان خاندان بنیاد حکمرانی نهاد هیچگونه خبری  
از ایشان نیست و نامشان درجائی برده نشده .

**بنیاد فرمانروائی :** در باره فرمانروائی یقین شد بدین دو نگارش  
هست : منجم بشی محمد پسر شداد را بنیادگذار

این فرمانروائی ستوده میگوید چون در سن ۳۳۷ هجری سال مرزبان  
خداوند آذربایگان دستگیر و در دز سمیره بند گردید (۳) بزرگان در  
آذربایگان و آران بخود سری برداختند محمد پسر شداد ده در سن ۳۴۰  
در آران فرمانروائی آغاز کرده بسراسر آنجا دست یافت (۴).

ولی وارثان تدریجاً در ارمنی مرزبان و لشکری و فضولان که  
سه پسر همان محمد بودند بنیادگذار فرمانروائی ستوده میگوید همواره  
مادر خود که «مه» نام داشت زین شهر کور خور و فرسوس (۵)  
آمده مادر را بنویزد کور کور کرده در سن ۳۳۷ هجری در رخ زمینها  
ازو بگرفتند و در آنجا به هیر گنج، دوستی و نیکامی آغاز کرده حسد  
اورا بگشتند و برگنجه دست یافتند حاکماری کردند (۶).

از این دو نگارش سخن منجم بشی راست تر و درست تر است  
و نوشته و رتن بیچندین جهت درخور شده است . چه در مرزبان  
و برداش را میگوید همواره مادر خود زین به آران آمد .  
بدانکه ما گنجه ششمن رو بدین که سن مرزبان بود . در زمانستن

(۳) برای فصر این زمان بخش حسن هم آورده شده بود .

(۴) جهت دوم ترجمه را می گوید . صفحه شصت و یک در مومون ص ۵۰۷ .

(۵) فرسوس را در کوه جویمه آس جسی را در سن ۳۳۷ هجری .

(۶) تاریخ وارثان رومی ص ۱۰۰ .

بود. و انگاه وارتان از محمد پدر مرزبان و برادرانش نام نمی برد یا آنکه او اگرهم برخلاف نوشته منجم باشی حکمرانی نیافته باری مرد معروفی بوده. گذشته از اینها باکینه و تعصب دینی آزمانها این باورکردنی نیست که سه تن مسلمان مادر خود را بنوا به ترسائی بسپارند و نیز باورکردنی نیست که حکمرانی تنها با اعتماد نوا گرفتن پیرزالی دز استواری را به سه تن بیگانه باز گزارد.

آنچه ما می ینداریم محمد پدر مرزبان و فضلون را 'مامی' میخوانده اند. چنانکه هم اکنون در آذربایگان بجای 'محمد' مامی میگویند و از نام مملان (۷) ما میدانیم که در آزمانها نیز این رسم در کار بوده. 'مامی' در زبان و خط ارمنی 'مامی' میشود و وارتان و دیگران که داستان محمد و پسرانش را شنیده یا خوانده اند 'مامی' را بمناسبت کلمه 'مام' که در فرسی بمعنی مادر است نام زن پنداشته و گمان کرده اند که مقصود مادر مرزبان و فضلون است و از پیش خود در داستان تصرف نموده بشکلی که نقل کردیم نگاشته اند.

دیده اینکه ورتان از آغاز تاریخ و داستان شدادیان آگاهی درست نداشته اینست که بنوشته او بیدایش مرزبان و برادرانش پس از سال ۳۶۲ بوده. چه او پیش از نگارش داستان ایشان سال ۴۹۳ ز منی را که ب ۳۶۲ هجری مضبوق است قید نموده پس از یاد کردن برخی حادثهها مینگردد: در این روزها زنی مام نام با سه پسر خود از ایران بد فریسوس آمدند... با آنکه بی گفتگوست که آغاز حکمرانی مرزبان و برادرانش در سال ۳۶۰ و آن نزدیکها بوده و وارتان هفتادسال

---

(۷) بری این مضب بخش دوم ص ۴۴ و ۴۵ دیده شود.

بیشتر در باره زمان ایشان سهو نموده . لغزشهای دیگری هم از این مولف در باره شادادیان هست که ما هرکدام را در جای خود روش خواهیم ساخت .

چنانکه گفتیم از محمد خبری جز آنچه منجم‌باشی نگاشته نداریم . او آغاز حکمرانی تدادین را بدست محمد در سال ۳۲۰ هجری نگاشته سپس مینویسد:

۱ - محمد  
پسر شاداد :

« چون در سال ۳۳۷ خداوند آذربایگان سالار [ مرزن بسر ] محمد دستگیر شد سران و بزرگان که یاران و بستگان گرد خود داشتند هرکدام در سوئی بخود سری پرداختند محمد بسر سداد هم در آن برخاسته بهرسوی آنسرزمین دست یافت و تا سال ۳۴۲ بود که بدرود زندگی گفت . سپس میگوید : « وی در آخر ، خان کازهی و راه یافته شهر هئی که گرفته بود از دستش در رفتند . (۸) »

باید گفت محمد تنها دو پسر سه سال حکمرانی داشته و در سال ۳۴۲ که سالار مرزبان از دزسمیره ره گشته ، آذربایگان بدست محمد منجم خواه نخواه بدرود حکمرانی گفته . چه این بقسنت است ، بودن مرزن فره ، روانی و خود سری و بپش نمیرفت و جر نرد در نتیجه است .

۲ - ابی الحسن لشکری  
پسر محمد :

و ارتان از سران محمد حسن مرزن در مینویسد که حاکماری کرد . در سال ۳۴۵ هجری منجم‌باشی و شادادیان در سال ۳۴۵ هجری در

منجم‌باشی نخست لشکری را مینگارد .

منجم‌باشی مینویسد و در سال ۳۶۰ هجری در سال ۳۶۰ هجری در

پدرش در زمان حکمرانی‌اش داشت دوباره بدست آورد و سپاهی نیک آراسته هشت سال حکمرانی کرد. (۹) معلوم است که این هنگام سالار مرزبان در گذشته و بزماندگان او نیرو و توان خود را از دست داده بودند چنانکه ما این داستان را در جای خود نگاشته ایم و از اینرو برای لشکری آسان بوده که شهرهای پدر خود را باز بدست آورد.

وارثان که گفتیم مرزبان را بجای لشکری نوشته میگوید او کوره «شوت» را که بخشی از آران است (۱۰) با دز شمیرام از کریگور خداوند فربسوس بدوستی گرفته چون در آنجا استوار شد با امیر گنجه (۱۱) بدنگی آغاز کرده هنگام فرصت او را بکشت و بدینسان بگنجه دست یافته بنهاد فرمانروائی نهاد. (۱۲)

منجم بستی مینویسد او بجای برادرش نشسته  
حکمراند. ولی چون در کارها سستی داشت ورشته  
پسر محمد:

نظم از همه میگیسخت با برادرش فضلون دشمنی  
در مینه پیدا شده در سن ۳۷۵ روزی در شکارگاه بدست فضلون کشته  
شد. وارثان نیز این را مینویسد که فضلون برادر خود را در شکارگاه  
کشت ولی چنانکه گفتیم او بجای مرزبان لشکری را نوشته است. او  
میگوید لشکری پس از مرزبان فرمانروائی بافته شهر بردوا (برده) را  
که کرسی آران بود و شهکور از دست سالار بگرفت.

---

(۹) منجم بستی جلد دوم ص ۵۰۷.

(۱۰) نوشته حب کننده کتاب وارثان اکنون آنچرا زلبرد، مینامند.

(۱۱) در متن سجه، ابن امیر را خلغیز مینویسد و در حاشیه از نسخه‌ای  
مزیر قی میگردد. سید این دومی درست تر باشد.

(۱۲) کتاب وارثان ص ۱۰۰.

مقصود از سالار ابراهیم پسر سالار مرزبان یا ابوالهیچاء آخرین حکمران سالاری است. (۱۳) ولی نتوان دانست که کشادن بردوا و شمکور بدست کدام يك از مرزبان و برادرش لشکری انجام یافته. اگر بدست مرزبان انجام یافته سستی در کارها که منجم باشی بوی نسبت میدهد راست نبوده و باید گفت تنها بازروی فرمانروائی بوده که فضلون دامن بخون برادر خود آلوده است.

۴ - فضلون نخستین  
شادادیان شمرد و در زمان او بود که فرمانروائی  
پسر محمد :  
آنخاندان نه تنها بر سراسر آران گسترده شد  
دوبن و بخش بزرگی از ارمنستان هم از ایشان گردید.

فضلون چهل و هفت سال حکمرانده جنگهای بسیار با ارمنیان و گرجیان و دیگران کرد و بر ارمنستان دست یافته سیصد هزار دره بج بر ارمنیان گذاشت. (۱۴) منجم باشی مینوسد مرده زو بسیار خوشنود بودند و در سال ۴۱۸ بر بزرگ و زیبائی بررود رس بست. (۱۵)

نام «فضلون» را در بخش دوم گذشته به کنه ص آن فضل و کلمه عربی است که ایرانیان بعد از آنروزی نف و نرن آن فروده و گاهی الف را تبدیل بو و کرده ند. چه عضدن به درجه ن زه به نام معروفی بوده و کسنی بدین نه در کتبه معروفند.

در قوسنامه حکایت آینه در زین فضلون میناورد : برتر کرد

فضلون که دسه گنجه و آخروود و ددیمی و دد عتسه و عسیر بود

---

(۱۳) بری داسن بن بخش جستن کتبه دد بود.

(۱۴) وارن ص ۱۰۱.

(۱۵) ص ۵۰۷ بسی جسدوه ص ۵۰۷.



پس هرکسی که گناهی بکردی از محتشمان مملکت که بند و زندان بروی واجب شدی فضلون ویرا بگرفتی و بزندان کردی این دیلمی که مشیر او بود ویرا گفتی آزادرا میازار چون بیازردی بیوزن و چندکس بمشورت او هلاک شدند تا باتفاق آن دیلم گناهی بکرد اورا بگرفت و بزندان کرد دیلم کس فرستاد که چندین و چندین مال بدهم مرا مکتس فضلون گفت من از تو آموختم که آزادرا میازار و چون بیازردی بیوزن و آن دیلم جن در سر بدآموزی کردی». (۱۶)

در زمان شدادیان خاندان آرانشاهی که گفتیم

### کشاکشهای

نوادگان مهران ساسانی بودند از میان رفته و بجای

### فضلون :

ایشان فرمانروایان دیگر از آرانیان و ارمنیان

در اینجا و آنجا یدبده آمده بودند. فضلون با این حکمرانان زدوخوردها داشت و برخی از ایشان را ببود ساخته بر خاکشان دست یافت.

در کتبه جز خبرهی کوتاهی از کارهای فضلون نیست ماهر کدام

را ب تحقیقی از پیش خود مینگاریم :

نخستین خبر از کارهای فضلون داستان جنگ او با « داویت

بیخاک » است. داویت برادرزاده غغیق پادشاه ارمنستان بود و بهم دستی

برادر خود سمبد بر بخشی از گرجستان دست یافته و بنیاد حکمرانی

نهاده بودند. اینچنین دانسته نیست برای چه « بیخاک » لقبش داده اند.

از جنگ فضلون. او خبر درستی نیست و تنها نوشته آسوغیک در دست است

که م آنچه گشته ترجمه مینمائیم :

فضلون م هر گنج به رزم داویت شتاب کرد که مبادا نیرومند

گشته بر او چیره شود. داویت دلیرانه بجنگ ایستاده فضلون را بشکست و سپاه او را برخی از شمشیر گذرانیده برخی را در آب نبود ساخت. فضلون با سختی توانست جان از هنگامه بیرون برد. (۱۷)

و ارتان از جنگ فضلون با گیورگی پسر داویت، و از جنگ او با غاغیق خداوند «جوروگیدو» نیز نام میبرد ولی تفصیل هیچکدام را نمینگارد. (۱۸)

از خاندانهائی که در زمان شدادین در آران  
خداوندان  
حکم میراندند خاندان «هریقزین» بود که  
فاریسوس:

در فاریسوس که بخشی از آران است فرمانروائی داشتند. از آغاز کار اینخاندان آگاهی نیست و نخستین کسیکه از ایشان معروف است سنکریم است که پیش از فضلون بود و چون مرد برادرش گریگور (۱۹) بجای او نشست.

گریگور در سال ۴۵۲ ارمنی که بسال ۳۹۴ هجری مطابق است در گذشت. آسوغیک مینویسد غاغیق ددشاه ارمنستان ب فضلون خاکی او را میان خود دوبخش نمودند. (۲۰) و ارتان میگوید فضلون فیس یسر گریگور را نزد خود خوانده بود ولی چون پدرش در گذشت او را

---

(۱۷) تاریخ آسوغیک حب شاه نظربین ص ۳۴۸ و ۲۴۹.

(۱۸) و ارتان ص ۱۰۰ - این کتبه نیز هست که دولت سیزد در تر ر فسون مرده پس جنگ فسون با سر او درست است مگر آنکه باکوئیک گیورگی سر کرده سیه پدرش بوده یا جنگ میه او و فضلون دوام زده است.

(۱۹) همین گریگور است که و ارتان میگوید فسون و پدرش در خود از ایران نزد او آمدند.

(۲۰) کتب آسوغیک حب شاه نظربین ص ۲۶۵.

فرو گرفته بند نموده و « شاشواغ » و « شوت » (۲۱) را ازو بستد .  
آسوغیک چون تاریخ خود را در همان سال ۴۵۲ ارمنی بانجام  
رسانیده مینویسد با مرگ گریگور خاندان هایقازیان ناپدید گشت .  
ولی ما خواهیم دید که بار دیگر فرمانروایان از آنخاندان برخاسته با  
شدادیان داستان پیدا مینمایند . شاید همان فلیب از بند فضلون  
رها شده و بار دیگر نیاد حکمرانی گذارده است .

وارتان غاغیق پسر همام خداوند « دانجیان » را نیز مینگارد  
که فضلون دستگیرش کرده بکشت و برخاکش دست یافت . (۲۲)

یکی از کارهای فضلون جنگ او با گرجیان  
در سال ۴۲۱ است که برخلاف دیگر جنگها  
که همواره فیروزمند بود این بار شکست

### شکست فضلون

### از گرجیان :

سخت از دشمن یافت . این جنگ را هم ابن اثیر و هم وارتان و هم  
جوانشیر تاریخنگار گرجستن یاد نموده اند ولی هیچکدام چگونگی را  
چنانکه بیستی نگاشته اند . مگر ابن اثیر که اندکی روشنتر و درازتر  
از دیگران نوشته . با آنکه ' و چنانکه گفته ایم آگاهی درست از  
شدن این نداشتند و فضلون را مینگارد « کردی بود که به تکه ای از  
آذربایجان دست بفته بود » .

بزی 'ن' اثیر در سال ۴۲۱ مینگارد که فضلون در این سال به غزای  
گرجین (۲۳) رفته بسیاری از اشن بکشت و بسیاری دستگیر نموده

---

(۲۱) بنوشه حاکمکنده کتاب وارتان اکنون این دو جا را « گلستان » و  
زئیرت مینمند .

(۲۲) وارتان ص ۱۰۰ .

(۲۳) عبرت اینست : فتق انه غزا الجرز هذه السنة . . . مقصود از « الجرز »

تالان فراوان بدست آورد . و چون بر میگشت در راه شتاب نداشت و امیدوار بود که دشمن را سرکوفته است و کسی از پشت سر او نخواهد آمد لیکن گرجیان فرصت بدست آورده از دنبال او شتافتند و نگاهان بروی تاخته بیش از ده هزار تن از سپاه و داوطلبان جهاد نبود ساختند و همگی تاراج را با آنچه خود مسلمانان دارا بودند از دستشان بگرفتند .

بنوشته جوانشیر ارمنیان در این جنگ با گرجیان همدست شده و سپاه انبوه گرد آورده بودند . میگوید فضلون نیرومند گشته بر گرجیان تاراج برد . با کرات یادشده گرجستان و ابخاز نزد غغیق پادشاه ارمنستان فرستاده خواستار شد که بهمدستی همدیگر بر فضلون تازند . غغیق با سپاهی به باگرات پیوست و باهم بکنجه تاخته زدن بسیار رسانیدند و با تاراج بسیار بازگشتند (۲۴) .

فضلون پس از این دستن دو سال دیگر زنده بود ولی چنین پیداست که کینه این شکست را از گرجیان و رهنمون ز جستن تتر نست

---

گرجیان است چه در آغاز اسلام به دسیسگی گرز بود . ربکان این کله را عربی ساخته الجز گفتند ولی رونویسن در همین عبرت بنیر و در سباز چهای دیگر این کله را تحریف نموده و بجای بن انخرز نوشته و چون خزران نیز مردمی بودند که در زمانه و در آن زمانه بزیستن ز اینج سده می بزرگ رخ داده . ما اکنون را چندین عبرت در تاریخ کله همگی بن تحریف را بکار برده اند از جمله ابن ابیر درس ۱۴۵ میگرد . فی همه احوال خروج کرج و هم الجزای بلاد اسلام . عدد اصفهانی در دسین ان رسان میگرد و غغیق السلطان فی بلاد انخرز من طریق جچوان ان عربی مینوسد شرح کرج و هم انخرز ای بلاد اسلام . اگر جستجو کنیم . . . بن عبرتیه شرح فی عربی فراوانست و شکفت است که کسی . کون بی حکوکی کار برده . س هون ان مختصر ابن عربی را جد نموده بر عبرت بلاتین در ذکر کرده میگوید : پس هان بشت مامن علاقه بین کرج و انخرز دیگر مدسه که سده در صورت کله است .

چه قطران در ستایشهای لشکری که نواده فضلون است به این شکست او و بشکست میلان روادی که ماداستان آنرا در بخش دومین (۲۵) نگاشته ایم اشاره نموده میگوید کینه ایشانرا لشکری بازجست . چنانکه در چکامه‌ای می گوید .

لشکر فضلون هماغا گر فکنده در قضا شاه خصمان را فکنندو خصم یاران را فکنند  
در دیگری میگوید :

خدایگان بزمانی ز کافران ستند به تیغ کینه فضلون و کینه میلان .

۵ - ابو الفتح موسی  
پسر فضلون :

فضلون بس از چهل و هفت سال حکمرانی در سال  
۴۲۲ در گذشت . بسرتس ابو الفتح موسی بجای  
او حکمرانی یافته سه سال فرمان میراند تا او

بیز در گذشت . (۲۶) از این موسی هیچگونه خبری نیست و تا آنجا که  
ما میدانیم جز در کتاب منجم دشی در جائی نام برده نشده .

۶ - ابو الحسن علی  
لشکری دوم :

سر از موسی بسرتس ابو الحسن علی که لشکری  
بیز خوانده مسند فرمانروائی یافت . از او خبری  
در تاریخ نیست و منجم دشی که او را برده بیش از این نمینگارد  
که دزده سال دادساهی کرد .

وی لشکری کی ز همدو جان زرگ قصران است و این شاعر  
برده را برده داده و قطعه درستش و دارد که ر این شعرها  
رحو کرده ز کرازی شکاری است مید . ز جمله از چکامه‌های  
و بیست که شاری همدون قصون بجنگ گرجان و ارمنان

(۱۵) جس درمن صحت ۴۱-۵۲ دیده شود .

۲۶۱ - - - - - سی - - - - - دومین ۵۰۸ . سگفت است که منجم دشی در جدول

موسى را فرزندى از او در زمانى که در من کتب سر فصوص خوانده ؛

میپرداخته و در جنگی آنان را سخت شکست داده است . بلکه میگوید  
کینه فضلون و ممالان را که هر دو از گرجیان و رهنیان شکست دیده  
بودند او بازجست . در قصیده ای میگوید :

لشکری را کشت کورا مرگ تو است کشت

قعه را کسد کورا حرح سواست کسد

ز آتش شمشیر او دارم جان در تن جهنم

هست آلاب و صومعه ر آتش سندان

لشکر فصول هم جا گرفتند در قصه

شه خصمان را فکند و خصم را فکند

بد رسد گویند شهان را ز دستوران

جر کنون بن دستان کن را بیه دستان

ای جهت پیشکار ای روزگرت بر بدست

ای سپهرت رهمی روزگرت بازدم

گوسفند و گاو کسین در دست این عبد را

که آتش گفتی این و که اینش گفتی آن  
 بجنگ خصم پیردی یکی سپاه گران؟  
 جز آن نکرد کجا آید از خرد فرمان  
 دلش توند شد از یبه و نن زهول نوان  
 بجنگ جستن شاه جهان بست میان  
 فزون ز برگ درختان و قطره باران  
 ییاده شان همه شیران لگزی و شروان  
 که بی دلیل نداد در آن شدن شیطان  
 چنانکه سرش همی گفت راز با سرطان  
 نهان شدند سبه در درون یکان و دوگان  
 گشاده روی و گشاده دل و گشاده عنان  
 شده بدیدن او خلق خرم و خندان  
 مگر شود جگر دشمنان بدان سوزان  
 که هیچ خلق بدان سرکشی نداد نشان  
 یسامندند زدوده دل و زدوده زبان  
 همه خو شیران در نیستان گرفته مکان  
 بجاست برزمی از خون حلقشان طوفان  
 بتیغ کرده رمبده دل و خمیده روان  
 بساعی دلشان شد شاه بیگان  
 شدند گورو بوان ادرآن بسان کمان  
 تن رست و بال آن کجا برست بجان  
 امیرتن را کرده اسیر شاه زمان  
 شود رمبده رمه خون شود گرفته شبان  
 که یست مهری از کافراش وزدزدان  
 وگر نمودی افسان میر شهرسان  
 حاکم گشتی آواره اشکر حدان  
 مدت مازد آلا نفره یزدان

چو او ز گنجه بفال بھی برون آمد  
 که بی سپاه گران خصمرا براند سبک؟  
 ز عقل فرمان نامد جز او نکرد کسی  
 چو بدسکال ز کردار شاه شد آگاه  
 چو ده بنخواستش گشاد حوکه رفتش بنش  
 بال و ملک ساهی بهم فرا آورد  
 سوارشان همه گردان ارمن و اجاز  
 برابر شه آران (۳۷) شدند خون کوهی  
 پناه خویش گرفتند بپشه بر کوه  
 حو رأیت شه گیتی بدشت پیدا شد  
 ملک یامد از آنجا بناز و فیروزی  
 دو روز خرم و خندان نگردد آن بپشه  
 برفت وی که بسوزد زمین دشمن دین  
 سران لشکر ایشان رسید بر کوهی  
 سپاه شاه کشیدندشان ز کوه بدشت  
 ز نیزه ها همه صحرا حو نیستان شده بود  
 بسان صوفان از کوه برآمد و لیک  
 به حصه سه شه خیل ایشان را  
 بسعی ایشان شد شه زوین  
 ز هول تیر سوران بسد قد عدو  
 بچون ز شه رسته از آسپه دو بهر  
 سپاه شارا کشته سه شه زمین  
 میر همچو شدن شد و سه حورمه  
 مهتر است و مهتر بین سپاه امیر  
 مگر خودی تائب سه شیر شکار  
 بکنزری ریش شکر چمن  
 و بکن یشت ز امیه حیر زید

به آفتاب بر آورد افسر اسلام  
 خدایگان بزمانی ز کافران بستند  
 تیزی برون شده بودی بشهر خصم اندر  
 چنانکه موسی عمران بکوه آتش جست  
 یکی سیاه شکستی دلیر و شاه شکن  
 بزر خاگ فرو برد رایت کفران  
 بتیغ کینه فضاوت و کینه ملان  
 که با بر آتش بوه و برش کنی ویران  
 پیبری یفت از کوه موسی عمران  
 شهی گرفتگی لشکر فروز وگرد افندن .

از این شعرها برمی آید که سپاه گرجین و ارمنیان انبوه تر  
 از سپاه مسلمانان بوده اند با اینحال لشکری شکستشان داده و بدش هشان  
 دستگیر کرده . بس شگفت است که نه در تاریخ گرجیان و نه در تاریخ  
 ارمنیان بد این داستان را نکرده اند و هرگز نتوان دانست که این شاه  
 دستگیر شده که بوده است .

**لشکری و امیر**  
**ابوالفضل جعفر :**  
 از داستانهای لشکری که از شعرهای قطران  
 برمی آید یکی گز آمدن و ب میرا منصور

و هسودان روادی و دیگری آوردن اوست غرن ر و نزدیکن درن  
 که هین دو دستن ر در بخش دومین یاد کرده . (۲۸)

داستان دیگر گرد آمدن و ب میرا منصور جعفر است . این جعفر  
 نیز از ممدوحان قنر ن است که فره بروی تفتیس بود و ه سلس رو  
 گفتگو خواهیم داشت . قطران در باره این کردمان میگوید :

خدای باز یفزود نوت سلاه  
 کمون که کشت که هزرو شیر قرین  
 امر او احسن آن نص و خود را بیند  
 دو شهر بر تری و نو . . . . .  
 سهر ر که جید نوت دکن  
 ذون . . . . .  
 میر و حسن آن بر ر . . . . .  
 در حیرت رس و نو . . . . .

از چکمه دیگر قطران برمی آید که سس ر عرف و حسن و حسن  
 دختر اور نری گرفته . چه میگوئید :



نشسته شاه شادادان به تخت ملک دلشادان  
رخش چون لاله نیشان کفش جون ابر فروردین  
از این یمان فرخنده نگون شد رایت کفران  
وزین ییوستن مبعون قوی شد یایگاه دین  
هانا نیکوئی کرده است با نیکو دهش جعفر  
که فرزندان او گشته است نیکو عاقبت جونین  
روان باکش اندر خلد یمان بست با حورا  
جو با دلبدش اینجا بست شاه خسروان کالین  
گزیده بوالحسن کورا وفا طبع است شادی خو  
ستوده لشکری کورا وفا بنش است و رادی دین .

**فرزندان لشکری :**  
قطران در چند جا از فرزندان لشکری که  
چهارتن بوده و منوچهر و انوشروان و گودرز  
و اردشیر نام داشته اند یاد میکند . شگفت است که لشکری را از تخمه  
سسینان ستوده و پدشاهی سسائیان را برای او آرزو می کند .  
گاهی هم او را « بهرامی » میخواند . بگمان ما درست آن « مهرانی »  
بوده و ابو الحسن ز سوی مادر بخاندان مهران که اراشاهان بودند  
میدپیوستند و ساسانی بودندش هم از همینجاست . رونوبسان « مهرانی » را  
« بهرامی » ساخته اند . یاد آنکه لشکری از سوی مادر بسروانشاهان که  
خود را « زتراد بهرامی » چوبین می ینداشتند میپیوسته . ولی گمان نخستین  
درست تر و بهتر است . در قصیده ای میگوید :

ای زون بر سیریزان جهان فرمان را  
هرچه باید خسروان را داده یزدان آن ترا  
محو رمن گت خواهد مت سکی ۲۹ ترا  
محو آران گت خواهد مکت سروان ترا

ملکت ایران نیاکان ترا بود از نخست  
گشت خواهد چون نیاکان ملکت ایران ترا  
ار نیای تو منوچهر است و نوشروان شها  
باز فرزندان منوچهر است و نوشروان ترا  
هم نشاط دُن یفزاید بکردار این ترا  
هم بقای جات یفزاید به گفتار آن ترا  
باز گودرز آنکه جفت از دارد دُن ترا  
ازدشیرانکو عدیل گام دارد جنت ترا  
ممت فرزندان بدادی و بیاید داد هم  
ملت فرزندان و فرزندان فرزندان ترا .

در قصیده دیگر میگوید :

این جهان بودست دائم ملکت ساسانیان  
خواست سالارش خد در مکت ساسن کند  
نیست کس در گوهر ساسانیان خون لشکری  
تا بس آن همحون بیکن شعی ایران کند  
همو افریدون بگیرد ممت عالم سر بس  
و نگهی تمیر حبس و ممت فرزندان کند  
روم و گرجستان بفرمان منوچهر آورد  
هند و ترکستان زیر دست نوشرون کند  
او بتخت ممت ایران بر شیند در سحر  
کهرین نرزه خودر مهتر آرت کند .

قصران روزگاری نزد نوحسن میز بسته ، نوزدهم زوو و بیس  
سپهدر او مبدیده و سپس که در تر زار گشته و زد سر و هسودن  
میز بسته بز چکامه در ستیش بو الحسن ساخته و ری و میفرمسته  
در یکی از این چکامه که ترکیب ممت است صورت :

---

و در آثرمان فرم نرواین ز خوردن دشمن . . . رجب مورخ رمی زین سرزمین  
بوده و در کتاب خود بشر تاریخ و حدیثی آرد میگرد .

قبله شادادیات پیرایه بهرامیات  
آن بگردون بر رسانده پایه شادادیات

می گوید :

مهر شاهان گیتی را همیشه ککهرم  
گر بخدمت نامدم معذور دارد مهرم  
من بدیوان و سرای پادشاه دیگرم  
کانچه نگذارد که یکروز از در او بگذرم  
هر دو درگه را یکی بینم همی چون بنگرم  
من جو ایدر باشم آنجایم جو آنجا ایدرم  
ور بدولت روزگار از چرخ بگذارد سرم  
خادم این درگهم جاوید و خاک آن درم  
من ز بهر نام تو مولای آل حیدره  
مازیم روزی سر از مهر تو بیرون ناورم  
روز بدخواه تو شب باد و شب تو روز باد  
جاودانه روز تو باعید و ما نوروز باد .

گویا لشکری کوشکی بناه « لشکری آباد » داشته قطران درستایش

آن میگوید :

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| ید نیبری ز قندهر و ز نو شاد | نیز نکوئی حدیت بصره و خداد |
| نه و شت بهشت و گنگ نجوئی    | گر بنشینی میان لشکری آباد  |
| هست دروش بر از نکدر حو دیا  | هست زیبروش استوار جو بولاد |
| هجو سپهر سرین بلند به دلا   | هجو که بیسون درست به بنیاد |
| شد درو لشکری و جهب بیش      | ببد بادگار لشکری این باد . |

یکی از ممدوحان بزرگ قطران این ابوالیسر

ابوالیسر

ست که در زمان لشکری سپهدار آران بوده .

سپهدار آران :

قصرن از تبریز نامه ای بنظم برای ابوالیسر

فرستده و ز شعرهی آن برمیآید که شعر در آغاز کار و جوانی خود

بگنجه رسیده و ابوالیسر او را نیک نواخته و بسرپرستیش برخاسته  
و او را بیزم لشکری برده و تا شاعر در گنجه میزیسته ابوالیسر و ابوالحسن  
بخشش و نوازش از او دریغ نمیداشته اند و چون او آهنگ تبریز نموده  
ابوالیسر از این آهنگ او غمین بوده و با اینهمه بسیج راه او کرده  
است. از اینجا قطران همیشه سپاسگزار نوازشهای او بوده و از  
تبریز هم چکامه درباره او و لشکری سروده و کسب میداشته. ما برخی  
بخشهای آن نامه را در اینجا میآوریم :

بنزدیک آن مهتر مهتران  
جگر سوز دشمن دل افروز دوست  
بجان اندر از عقل شایسته تر  
ز تبغ و کفش رنج بر پیرو ار  
ز آتش عسورا گدازمه تر

ز نزدیک این کهتر کهتران  
سپهدار آران ابوالیسر کوست  
بجسم اندر از روح بایسته تر  
برادی جو ابر و بردی چو پیر  
ز دریا که جود بخشنده تر

تا میگوید :

ینده بزرگت و بشت کهن  
همه سینه من زنده توام  
بشادی و غم با تو همدان به  
بنزدیک خسرو کبر می شده  
بگردون هفتم رسدی مرا  
ز هر تو میرم سی چیز دند  
همی کند هر روز همه فرون  
بدرم آتش نیز خست  
بدرم آتش نیز خورده همی  
شرف زنی سی کوفه  
بدرم آتش نیز خست  
همت و همت کاه هست  
هم آتش بهر چیز آتش زدن

ایا آفتاب جهان جهان  
تو دانی که من بیکخواه توام  
تو آئی که من با تو یران به  
به شهر اندرون با تو نمی شده  
یکی نزد خسرو نشاندی مرا  
بده توام هر کسی چیز دند  
بخدمت همی خواند شاهم فرون  
مرا بویه شهر تبریز خست  
حومن عزه بریز کرده همی  
بسی نیکوئی اندر و فقه  
هم از من خرم بوی هم زمن  
همت نه هست و همت کاه هست  
نواخته فرزند داری به زن

بخیره چرا پوئی اندر جهان  
ترا بر سر خویش بگماشتم  
بکام دل آن جا فرسنادیم  
رسیدم بکام اندر از بخت تو  
بود خریشان بیدار من  
روانم ز کیتی خردارشان  
زدود جگر خیره گردد سرم  
شاط دل خویش و پیوند تو  
بشادی و غم زان سکالدم  
ببیدار او از دلم کم بدی

ز نا دیدن تو برنج اندرم  
وگر مان نبودی مرا شایدی  
فروزنده شهر و هم اشکری  
بمعنی نژ و تلفظ روان  
بدین حاگر خویش رای آوری  
همان رسم حاگر نمادند بدو  
حو ماه دو هفته سا بد ره می  
دل حاسدش بر از خون شود  
در خر می بر کشاید به شهر  
که خون او باسد بگبسی کسی

چه خواهی کرا جو، اندر جهان  
چو بشنیدم این دست برداشتم  
بسی خلعت و خواسته دادیم  
چو من رخت برستم از رخت تو  
شدند این بزرگان خریدار من  
بود خوش دل من بیدارشان  
چو آن نیکوئیها یاد آورم  
چو یاد آید روی فرزند تو  
بکردار تندر بنالد دلم  
که گر یکران بردلم غم بدی

تا میگوید :

اگر چه من اینجا گنج اندرم  
مرا دیدن روی تو بایدی  
من از بهر شاه جهان اشکری  
یکی شعر گفته برح روان  
اگر بت رانی بجای آوری  
بفرمی این شعر خواندن بدو  
اگر خعت او باسد ره می  
بر مهرن جهش افزون شود  
چو سدد بولمع آید بشهر  
ده کن ره من و را بسی

در بسیاری از نسخهای دیوان قطران نام 'ابوالیسر را' « ابوالبشر »  
نگاشته اند و این اشتباه است. زیرا قطران در چندجا از نام ابوالیسر  
جناس ساخته از جمله در این بیت :  
سهر داش و خورشید رای ابوالیسر آك  
یمن و یسرش فتح و صفر کنند نسب .

در جای دیگر میگوید :

جراغ ناموران جهت ابوالیسر آن که یمن و یسرس هستند بر یمن و یسار .  
در قابوسنامه حکایتی از این 'ابوالیسر آورده و از آنجا بیداست  
که او تا زمان فضلون دوم زنده بوده و سپهداری 'ورا' نیز داشته و از  
اینرو باید گفت او سی سال پیشتر این منصب را داشته است . میگوید :  
« امیر فضلون بوالسوار بوالیسر حجب را به سفهسالاری بردع  
همی فرستاد بوالیسر گفت تا زمستان نیدید نروه ز کک آب و هوای  
بردع سخت بدست خصه تبستن و بدرین معنی سخن در ز گشت  
امیر فضلون وی را گفت چنین اعتقاد چر بید دست که هرگز کسی  
بی اجل نمیرد و نمرده است بوالیسر گفت چندان سن که خد و - میگوید  
کس بی اجر نمیرد ولیکن ت کسی را چر بیده بدست خود تبستن  
بردع نرود » . (۳۰)

دیگری ز ممدوحان قطران که در آن رد

استاد ابوالمعمر

لشکری هبزیسته بر ممدوحان قطران است که

قاسم :

تو ن دست کارم چه وج گدیش چه رده .

قطران 'ورا' هم بدتش و هم بدیری ستوده - س عرته - س عی شهور

ازو میخواهد . چنکه میگوید :

برده بوالمعر کوست جان خلق را یاور مهناگشت زو ملک و معرگشت زو کشور . .

درقطعه‌ای که در بخش دومین در داستان امیر عبدالله آورده‌ایم

می‌گوید :

وز دگر سوی بوالمعر گرد هست خورشید علم و دانش و دین .  
میتوان ینداشت که ابوالمعر وزیر نا پیشکار لشکری ، و مانند  
بسیاری از وزیران آنزمان هم دلیری و هم دانش هر دورا داشته‌است .

چنانکه گفتیم این امیر ابوالفضل همزمان لشکری  
امیر ابوالفضل جعفر  
بود و فرمانروائی تفلیس را داشت . قطران در  
پسر علی :  
ستابش او چکامها دارد و اورا شاه کشورستان

و شمشیرزن ستوده در همه جا « سید » میخواند و گویا از علویان بوده .  
ولی در تاریخها نه او بنست مگر در « تاریخ گرجیان » که جواسشیر  
بارمنی نگاشته در زمان باگارات پادشاه گرجستان « امیر جعفر » نامی را  
خداوند تفلیس میخواند و ما با اندیشه و جستجو میدانیم که همین  
ابوالفضل جعفر است .

قطران در چکامه میگوید :

امر سید ابو الفضل جعفر بن علی  
که گه خشم حو ناراست و گاه مهر حو آب

در ترجیع بند درازی میگوید :

بشهی در حهن تا هست آب و آتش و بادا

امیر و سید مصور ابو الفضل علی نادا

برده جعفر آن کاحکام جعفر داد کاه اورا

همی گردن نهد کاه چرخ نیز گاه اورا

چه سارن فراواند یکن هست نه او را

امبد آنکه هزه،ن کی شود گیتی تمام اورا .

نوشته جوانشیر درباره امیر جعفر بسیار کوتاه و ناروشن است. مینویسد: «لیبارید و ایوانی سرکردگان ب پادشاه یری نموده بحیله تفلیس را از امیر جعفر بگرفتند. بار دیگر بر او رحم آورده شهر بگذارند. لیکن او فرمانبرداری پادشاه بخازرا (همان باگارات مقصود است) نکه نمیداشت. پادشاه بر سر تفلیس آمده گردش شهر فروگرفت غایق پادشاه کاخت یسر پادشاه ارمنستان نیز بدانجا آمد. شهر گرسنه شد تا آنجا که یک لیتر گوشت خر به یانصد دره رسید. شهر را بگرفتند ولی امیر جعفر را آنجا باز گذاردند تا او بمرد و پادشاه باگارات بشهر رفته دز را بگرفت». (۳۱)

با آنهمه دشمنی که میانه مسلمانان و ترسین در آن زمانها بود باورکردنی نیست که گرجیان بر امیر جعفر رحم آورده یا شهر را پس از گرفتن بدو باز گذارند. باید گفت جو نشیر ر شکسته و -توانیچی همکیشان خود برده کشیده. آنچه از سنجش نوشته و در شعرهای قطران و نوشته ابن اثیر برمیآید نخست گرجیان بر جعفر را شکسته تفلیس را از دست او در آورده اند، سپس امیر جعفر بستبری شهر -ر آران که بدو بیوسته بود و گویا همان لشکری بوده گرجیان ر شکسته و بار دیگر به تفلیس دست یافته است و گویا در پنهنگه دست آمد قطران چکامه بسیار دراز خود را که در آن خود به ترحم آورد سرورده. پس از دیرزمانی بر دیگر گرجیان و رمنین بود شده بر سر تمپس میآیند و محصره پس دراز کشیده کار گرسنگی و بیای حوریت در شهر بالا میگردد چنانکه ابن اثیر نیز این دستن را آورده میگوید. درده



شهر کس باآذربایگان فرستاده مسلمانان را بفریاد خود خواندند . در این هنگام غزان عراقی که ما در بخش دومین داستان آنان نگاشته ایم باآذربایگان رسیده بیم و سهم تاخت و تاز و کشتار آنان همه جارا فرا گرفته بود . بگفته ابن اثیر گرجیان آوازه ایشان شنیده دست از محاصره تفلیس برداشتند . (۳۲) تا آنگاه که امیر جعفر درگذشت و گویا جانشین کاردان و توانائی نداشت این بود که گرجیان بیجنگ و خونریزی به تفلیس دست یافتند .

اما قصیده دراز قطران اگر چه در این قصیده ممدوح را تنها بنام جعفر خوانده و از لقب های امیر جعفر نشانی در آن نیست بهر حال یقین است که جز در باره او سروده نشده و جنگ او را با گرجیان یاد مینماید . و شگفت است که میگوید جعفر پادشاه گرجیان را دستگیر کرد با آنکه از گفته های جوانشیر و دیگر تاریخهای ارمنی و گرجی چیزی در این باره نتوان فهمید . ما با آنکه به نسخه درستی از دیوان قطران دسترس نداریم ( و از اینجهت بسیار ناخو رسندیم ) همه چکامه را چون درستیش جنگ است بدانسان که در نسخه ماست در اینجا میآوریم :

چنین کنند بزرگان حیره دست ظفر  
امیرو سیدو خورشید خسروان جعفر  
وگرچه دیر همی جست کام او اختر  
ازو نتابد تالیذ روی تا محشر  
سباه خویش برای نبرد بسنه کمر  
یکی بدرع دریدن بسان رستم زر  
بجای جامه به تنتان همیشه بر مغفر

ز روز مه شهان چنین دهند خبر  
که شعریار زمین کرد و دسه جهان  
اگر چه دیر همی ددد او گردون  
کنون که دادش این دنجست کارش آن  
ز بهر خدمتش آورد سهیر آران  
یکی به بر نکنن بسان آرش یو  
یکی به نسن همیشه برحوشن

بسال و ماه بود طرف زینشان بالین  
نیاید از دهن آواز سوی گوش چنانک  
به تیغ مغز شکاف و به نیزه مغزگذار  
بتن جو کوه ولیکن تاب کوهستان  
پناه ایشان در یشه که بود همه  
بچاره کردی باد اندرو همیشه گذار  
بماه آذر از برق تیغ لشکر شاه  
بدان سپاه نبود او نیاز مند ولیک  
خبر دهند که خون او رود بحرب عدو  
همی بغیر بخوانند جنگ بیژن و گیو  
بیک خدنگ ملک لشکری کشد کجا  
به تن موافق بیکار کین شاه جهان  
سپاهشان را سکردند تار و مار همه  
فراز نیزه اینان جگر بجای سنان  
از آن زمینها خندان غنیمت آوردند  
همی ندانند کردن مهندس او را حد  
عدو در اول آذر بجست کینه و سه  
همان عدوی خدا و خدایگان جهان  
همیشه افسر شاهی مرا سزد که منم  
خدای داد بدست خدایگان جهانش  
زهی مؤید کشور کشای دشمن بند  
وزین ظفر که تو کردی بترک رفت سنان  
شکفت نیست گرت بندگی کند خاقان

بسال و ماه بود بشت اسبشان بستر  
کجا رود ز کمان تیرشان سوی هر  
به تیر شیر شکار و بگرز شاه شکر  
بتک حو بد و ابیکن بسم باد سیر  
حوزائف خوبان کاندر شده یکدیگر  
پیره کردی دیو اندرو همیشه گدر  
بغزو ایشان انهر فروختند آذر  
بدان ساه شهان خواند تاهر کشور  
بود بشکرش اندر شه آران و خزر  
که آن مین گرازی بزد بیک خنجر  
گراز بود همیشه غذای آن لشکر  
سال موافق گفزار دین یقمبر  
زمین شارا کردند ناک زیر و زبر  
میان سینه آن جگر بعدی سنان  
که از شنیدن و دیدش عجز است بشر  
همی نبرد کردن محاسب او را مر  
نشد کینه از همه در اول آذر  
که گفت ست کسی درجهان مرا همسر  
بحسروان و شاهن دهر خون افسر  
بجای افسر بر سر همی کشد معجز  
زهی مضر فیروز بخت است اختر  
ازین هر که و جسو بروه رفت خبر  
عجب بست گرت حاکری کشد قیصر.

منجم باشی مینویسد فرمانروایی لشکری

ببزرده سال بود. ز بنبر و در سن ۲۵۰

ب ۲۴۱ در گنسته. بنویسته منجمه باشی

یس از وی یسرش انوشروان بدشاهی بفته مدتی حاکم ری دشت. (۳۳)

۷ - انوشروان

پسر لشکری :

این انوشروان همان است که گفتیم قطران در چکامهای خود که در ستایش لشکری سروده نام او و سه برادرش را میبرد . ولی شگفت است که از قطران يك چکامه هم درباره پادشاهی انوشروان در دست نیست . و پیداست که مدت حکمرانی او بسیار کوتاه بوده .

۸ - ابوالسوار شاور  
پسر فضلون :

پس از انوشروان نوبت پادشاهی به ابوالسوار شاور پسر فضلون رسید . او یکی از معروفترین پادشاهان شدادی است و در

زمان لشکری - بلکه شاید از زمان پدرش فضلون - حکمرانی ارمنستان و دوین را داشت و جنگها با ارمنیان و گرجیان کرده . ولی نتوان دانست که وی در دوین گماشته لشکری بود یا برای خود فرمان میراند . در تاریخهای ارمنی هرگز نام لشکری را نبرده داستانهارا بنام ابوالسوار مینگارند و از اینجا پیداست که وی برای خود حکم میراند . همچنین در شعرهای قطران که لشکری و فرزندان و کسانش را فراوان ستوده هرگز ید ابوالسوار نمینماید و این هم دلیل است که لشکری و او باهم سازگار نبوده اند .

درباره نام ابوالسوار که ابوالاسوار نیز خوانده میشد باید دانست که آن ترجمه « ابوالفارس » عربی است که در آن زمانها از معروفترین کنیه ه بوده . یث نیمه نام را یارسی کرده نیمه دیگرش را بحال خود گذارده اند . همچون « ابوکالیجر » که آنها هم ترجمه ابوالهیجاست . (۳۴)  
از قطران شعر در ستایش ابوالسوار در دست نیست مگر دو بیت پائین :

---

(۳۴) تحقیق ابوکالیجر را ما از سردنيسن راس که پارسال در تهران بود شنیده و نمیدانیم از کیست .

شاوور عدیل مجد گردونی باد      فضلون زجهان جفت همایونی باد  
عرو طرب هر دو بافرونی باد      عالم همه شاووری و فضلونی باد. (۳۵)

این هم پیداست که در آخرهای زمان شاوور سروده شده که  
پسرش فضلون بزرگ و بنام و در حکمرانی انباز پدر بوده. باید گفت  
یا قطران بیاس نمک لشکری پس از مرگ وی زبان بستایش حریف  
و دشمنش نگشوده یا ابوالسوار دل از شاعر آزرده داشته روی نوازش  
بدو ننموده است.

ابوالسوار دختر آشود باکراتونی پادشاه ارمنستان را بزنی داشت  
و دو پسرانش فضلون و منوچهر از این زن بودند. این خود تدبیر  
نیکی بوده که ارمنیان که او حکم برایشان میراند دل بدو بندند و تا  
آنجا که آگاهی در کتابها هست تا آشود زنده بود هیچگاه میانه  
ابوالسوار و باکراتونیان جنگی روی نداد و زچار این بیوند مایه آسایش  
و ایمنی بوده است.

امیر کیکاوس و  
امیر ابوالسوار :

امیر کیکاوس زیدری مؤلف قبوسنامه چند  
سال در گنجینه پیش ابوالسوار میزیسته و در  
کتاب خود همگونه ستایش از بزرگی و

بخردی او کرده حکایت پائین را مینگرد :

« بدانکه برونزگار امیر ابوالسوار آنست که از حج بز آمده  
بغزا رقتم بگنجی که غزای هندستن بسیر کرده بوده خوشتم که غزای  
روم نیز کرده شود و ابوالسوار یدشه بزرگ بود و بدرجی و خردمند  
و ساین و عادل و شجاع و فصیح و بد کدین و بشش بین چندانکه ممکن

---

(۳۵) در نسخه بجای (شاوور) (شور) و شسته خط است. اگر چه اصل  
شاوور است ولی ابوالسوار را شاوور میخوانند.

ستوده باشند هم جد بودی ویرا هم هزل چون مرا بدید بسیار حشمت کرد و با من در سخن درآمد و از هر نوعی همیگفت و میپرسید و من می شنیدم و جواب میدادم سخنهاى من او را پسندیده آمد و با من کرامتها کرد و نگذاشت که باز کردم و از احسانهایی که با من کرد من نیز دل بنهادم و چند سال بگنجه مقیم شدم و پیوسته بطعام و شراب در مجلس او حاضر بودمى و از هر گونه سخنها از من پرسیدمى از حال عالم و ملوک گذشته تا روزی از ولایت ما سخن همیرفت وى از حال ناحیت گرگان از من همى پرسید تا سخن عجائب هر ناحیتی فرارفت من گفتم که بروستای گرگان دیهی است و چشمه آب از ده دور است و زنن که آب آرند گروهی کرد آوند هر کس با سبویی و از آن چشمه آب بردارند و سبو بر سر نهند چون باز گردند یکی از ایشان بی سبو در پیش ایشان همیآید و براه اندر همینگرد که کرمی سبز هست اندر زمینهای آن دیه هر کجا از آن کرم بیابد از راه یکسو همی فکند تا آن زمان بغلط یی بر آن کرم نهند چه اگر کسی از ایشان پای بر آن کرم نهد و کرم در زیر پی او بمبرد آن آب که در سبو بر سر دارد در وقت صعب گنده شود چنانکه بیاید ریختن و بازگشتن و سبوی بشستن و دیگر بر آب از چشمه برگرفتن چون من اینسخن بگفتم امیر ابوالسوار روی ترش کرد و سر بگردانید و چند روز من نه بر آن حال بود که پیش از آن بود تا بیروزان دیام « من گفتم که امیر گله تو کرد و گفت فلان مردی برجست چرا باید که با من چنان کوید که با کودکن چون او مردی را پیش چون منی دروغ چرا باید گفت من در حال از گنجه قصدی بگرگان فرستادم محضری فرمودم کردن

بشهادت رئیس و قاضی و خطیب و جمله عدول و علماء و اشراف گران  
در این باب که این ده برجاست و حال این کره بر این جمله است و بچهار  
ماه این درستی بیاوردم و محضر پیش ابوالسوار بنهاده بدید و بخواند  
و تبسم کرد و گفت من خود دانم که از چون توئی دروغ نبید خصه  
پیش چون منی اما خود آن راست چه بید گفت که چهارمه روزگر  
باید و محضری بگواهی دو یست مرد عدول ت آن راست از تو قبول  
کنند . (۳۶)

نخستین خبری که ز کارهای ابوالسوار هست  
کشتن اوست ایی راد از منی را . چگونگی  
این داستان آنکه در این زمین از خندان

کشتن ابوالسوار  
ایی راد را :

با کراتونی که حکمرانی بخشی از رمنستن را داشته و سی ر تختگاه  
خود ساخته بودند هوهائیس را بوحنده می رشتند حلگری را داشت  
ولی چون برادر کوچک او شود نزد عبه ددشعی داشت بوحنده  
بخشی از خاک خود را بدو واگذارده بود . شود درسی کز او بوحنده  
بود تدبیر اندیشیده خویشتن به بیماری زد و کس زد بوحنده فرستاده  
پیام داد که مرا مرگ نزدیک است و میخواهم شمر دیده جن سپرده .  
بوحنده سخن برادر را بوور مویده تنهش او شدفت و چون آج  
رسد گرفتار شد . آشود او را بد بی زد که ز بزرگان رمنستن

---

(۳۶) قوسمه ح - تهران ص ۳۹-۴۱ - ز خود حکایت بدست که س  
از مرگ ابوالسوار وشته شده واکه ریحیب قوسمه ص ۲۷۵ ست  
که آن هنگام سالها از مرگ ابوالسوار میگشت - ایچر حکایت ست قوسمه  
میگوید کیبکوس همراه ابوالسوار نغزای گرجسن رفتن سده . معومه ست  
دولشاه این سخن از کج آورده !! ام داستان کره . هم آن محضر و گواهی  
دوبست مرد بز آرا بوور نمیکند .

واز نزدیکان او بود سپرده فرمان داد که بجای دوری برده نابودش سازد. ابی‌راد را دل به یوحنا سوخته برخلاف فرمان آشود اورا بآنی برده بر تخت خود استوار ساخت و خوبشتن از بیم آشود در هیچ جا زیستن نتوانسته با کسان و سواران خود بدوین نزد ابوالسوار شتافت. ابوالسوار اورا نیک نواخته مهربانی کرد. ولی چندی نگذشت که فرمان بکشتنش داده نابود ساخت. مائوس مورخ ارمنی میگوید نزدیکان ابوالسوار بروی رشک برده ابوالسوار را ازو بیمناک ساختند و بدینجهت بود که فرمان کشتنش داد. (۳۷) ولی چنانکه نوشتیم ابوالسوار دختر آشود را بزنی گرفته بود اگر این پیوند در آزمان بوده باید گفت کشتن ابی‌راد بخواهش آشود یا بخاطر او بوده.

چامچپان این داستان را از مائوس در سال ۱۰۲۰ میلادی که مطابق سال ۴۱۲ هجری است نقل مینماید و این درست نیست چه در این زمان فضلون پدر ابوالسوار حکمرانی داشت و ابوالسوار اگر هم فرمانروائی دوین را از طرف پدرش داشته بسیار خورد سال بوده و کشتن ابی‌راد ازو با خورد سالیس باور کردنی نیست و باید گفت حادثه سالها دیرتر از آن تاریخ روی داده.

جنک ابوالسوار

با داویت بی‌خاک :

با داویت بیخاک و همدستان اوست. این

خبر را نیز مائوس مینگارد و بنوشته او ابوالسوار با همه نیرومندی و توانائی و با آنکه صد و پنجاه هزار تن سپه از ایرانیان و ترکان همراه داشت از بیست و اند هزار تن ترسیان

که بسیاری از آنان بجای افزار جنگ انجیل و خنجر بدست داشتند شکست یافت. بی‌گفتگوست که داستان بدینسان که او نوشته نبوده با اینهمه چون خبر دیگری در دست نیست خلاصه آنچه را که او نوشته در اینجا می‌آریم :

• ابوالسوار چون دید داویت روز بروز بر یهنوری خکش میافزاید پنهانی با طغرل بیک پادشاه ایران دست بهم داده صد و پنجاه هزار تن سپاه از ایرانیان و دیگران گرد آورده بدان بخش آران که بدست ترسایان بود تاختن برده دست یافت و تاراج و کشتن فراوان کرد. شهره خواه و خواه فرمانبرداری او را پذیرفتند. داویت خویشان آن دل داشت که بجنگ ابوالسوار بیرون آید کسان بیش یوحنا پدشاه ارمنستان و پیش خداوند قبان (۳۸) که او نیز از ارمنین بود و بیش پدشاه بخز و گرجستان فرستاده پیام داد که ابوالسوار بخز ترسیدن تاخت و بر شهرهای بسیاری دست یافته است و با من سر جنگ دارد. هر گاه شما بیری نشتبید من با وی از در دوستی و همدستی درآمده کشتن و تاراج را برخاکتن می‌کشانم و شهرها تن ویران سزیم. پدشاه ارمنستان سه هزار تن سپه و خداوند قبان دو هزار تن و پدشاه بخز چهار هزار تن بیری داویت فرستادند و او خویشان ده هزار سده داشت و وزده هزار تن بر سر ابوالسوار تاخت. ولی تا او برسد ابوالسوار ز کشته و تاراج بزدن پدشاه بسیاری از ترسیدن و زور مسمن ساخته و ختنه شدن کرده بود و هر که اسلام نمی‌پذیرفت نبود میساخت و دیسار بنید می‌کند. داویت با آنهمه سپه خود در حریف و سوز می‌دید



کس نزد کاتولیکوس آران فرستاده پیام داد که اینک ابوالسوار بکنند بنیاد مسیحیان برخاسته و من بجنک او بیرون آمده‌ام شما نیز با همه کشیشان خاچها و انجیلهارا بدست گرفته بمن پیوندید که یا همگی در راه مسیح جان میسپاریم یا دین او را ازگزند دشمنان نگه میداریم. کاتولیکوس همه کشیشان را خبر کرده آوازه جهاد انداخت و گروه انبوهی از مسیحیان بقصد جهاد برایشان گرد آمدند و همگی بداویت پیوسته باهم آهنگ ابوالسوار کردند. ابوالسوار از آن غوغا در شگفت شده خندیدن آغاز کرد چه بسیاری از آنان ابزار جنگ نداشته هر کدام خاچی و انجیلی بدست گرفته بودند. ولی چون زمان کارزار رسیده صفها آراسته شد بفرمان داویت کشیشان همگی صدا بصدا انداخته بیکبار مسیح را بیاری خواندند و بصدای ایشان همه ترسایان بیکبار جنبش کرده همچون سیل بر سپاه ابوالسوار تاختند. مسلمانان از این تاخت ناگهانی سراسیمه گشته رشته انتظامشان از هم گسیخت و از هر سوی روی بگریز نهادند. ترسایان شمشیر در ایشان گذارده فراوان بکشتند و چهار روز راه از دنبال کریختگان رفته دشتهارا از خون ایشان رنگین ساختند و با غنیمت بی اندازه خرم و فیروز بجایگاه خود باز گشتند.» (۳۹)

ما بکتاب ماثوس دسترس نداشته نمیدانیم او سال این حادثه را نشان داده یا نه ولی چامچیان که داستانرا از کتاب او آورده سال آنرا ۱۰۳۶ که با ۴۲۸ هجری مطابق است قید مینماید. ولی این درست نیست چه ماثوس می گوید ابوالسوار بهمدستی «طغرل بیک» پادشاه

ایران، بدین تاخت و تاز برخاسته بود تا آنکه در سال ۴۲۸ م طغرل بیک بخراسان هم دست نیافته و هنوز پادشاه هیچ کجای ایران نبود. پس باید گفت سال داستان دیرتر از آن بوده که چمچین مینگرد. یا آنکه گفت ابوالسوار غزان عراقی را که سالها پیش از ساجوقین بیزان آمده و گروه انبوهی از ایشان در آذربایگان نشیمن داشتند بیری خود خوانده و چون این ترکان در سپاه او بودند مدیه شتبه مورخن ارمنی شده بغلط نام طغرل بیک را برده اند.

در این زمان که ابوالسوار حکمرانی دوبرن  
و بخشی از ارمنستان را داشت در ارمنستان  
پیمان ابوالسوار  
با رومیان :

درونی آخرین رشته آزادی ارمنین درکار  
کسیختن بود و پادشاهی بزرگ روم دندان ز بخک همسبه کوچک  
و همکیش خود تیز کرده بیرحمنه بکندن بنیدشان می کوشید .  
ابوالسوار هم که بایستی از دست ارمنین بگیرد بیخردانه از پیشان  
میکشید و در نتیجه این پیش آمده او گرفتار دشمن توانائی همچون  
رومیان گردید که اگر پیدایش ساجوقین در یران بفریدش نمیرسید  
خود و خاندانش لگدکوب و پیمان میکردند !

چگونگی این داستان آنکه خدای بگراتونی ( بقراطونی ) که  
از نیمه قرن سوم هجری بخش عمده ای از ارمنستان را در دست داشته  
دو قرن کمایش گاهی آزاد و گاهی سیمه زاد فرمان میراندند در اینهنگامه  
دچار دشمنی روم ( روم شرقی ) گردیده روزهای و پسین خود را  
بسر میدادند .

هوهنسیس و آشود را گفتیم که دو برادر بهم پادشاهی میکردند .

در سال ۱۰۴۰ میلادی که با ۴۳۲ هجری مطابق است هردو بفاصله کمی درگذشتند. دو سال دوتیرگی میان بزرگان ارمنستان افتاده کسی را پیداشاهی برنداشتند. در این میان قیصر روم سر بلند کرده آنی شهر پایتخت را برای خود میخواست بدین دستاویز که هوهانیس در زندگی وصیت کرده که شهر پس از مرگ وی به قیصر داده شود.

ارمنیان غاغیق یسر آشود را که جوان کربز و دلیری بود پیداشاهی برداشته در برابر رومیان ایستادگی نمودند و کار بلشکرکشی و زور آزمائی کشید. رومیان دیگران را نیز بر غاغیق می شورانیدند از جمله در سال ۴۳۵ که باز لشکر بامرمنستان کشیده بودند نامه بابوالسوار نگاشته همدستی او را خواستار شدند. ابوالسوار خواهش آنان پذیرفته لیکن شرط کرد که قیصر خویشتن با وی پیمان نهد که هر شهر و دزی که وی از خاک باگراتونیان نگشاد جاویدان از وی باشد. قیصر نامه بابوالسوار نوشته بدانسن که او میخواست پیمان نهاد. 'ابوالسوار سپاه گرد آورده برخاک باگراتونیان تاخت و بردزهای بسیاری دست بفت. غاغیق چون بارومیان در کشاکش بود سود خود در آن دید که آن دزها را بابوالسوار وا گذارده با وی آشتی نماید و فرستاده و گنجینه نزد او کیل داشته آشتی خواست. ابوالسوار خویش غغیق را پذیرفته بدزهایی که گرفته بود بسنده کرده کام و رتر نهاد. (۴۰)

جنگ ابوالسوار      رومیان از لشگرهایی که برای گرفتن آنی  
با رومیان :      درمنستان کشیدند سود نبرده در هر بار

شکست یافتند. ناچار تدبیراندیشیده غاغیق را بدستاورز اینک میخواستند با گفتگو و پیمان کار را یکسر نمایند به قسطنطنیه خواندند. غاغیق برایشان مطمئن نبوده آرزوی رفتن نداشت. ولی آندسته از بزرگان ارمنستان که پنهانی هواخواه رومیان بودند برفتیش برانگیختند. و چون او به قسطنطنیه رسید رومیان پیمان شکسته در آنجا نگاهش داشتند و سپاه نارمنستان فرستاده از هر راهی بود آنی را بدست بگرفتند و آسید نامی را بحکمرانی آنجا برگماردند.

در همان روزها فرستادگانی از قیصر پیش ابوالسوار آمده خواستار شدند شهرها و دزهایی را که از غاغیق بگرفته بود تهی ساخته بدیشان باز گذارد. ابوالسوار پیمان قیصر را که در این باره نوشته بود بدیشان نموده پاسخ داد که آن شهرها و دزها جاویدان از آن اوست. لیکن قیصر پروای بپیمان و سوکند خود نکرده بفرمانده شرق فرمان فرستاد که با سپاهیان خود بجنگ ابوالسوار بشتابد و به آسید نیز نوشت که تا میتواند از ارمنیان و گرجیان سپه گرد آورده بسپاه روم پیوندد.

ابوالسوار در دویین این خبرها را شنیده آمده دفع شد و در جلو آزاد رود که از نزدیکی شهر میگنزد نند بسته آب را برگردانیده سراسر بیرامون شهر را با تلاق ساخت و در آن روز که رومیان میرسیدند دستهای انبوهی را از سپاه خود در بغهای سرون شهر کمین کرده خوبستن در شهر فرونشست.

رومیان بنزدیک شهر رسیده چون سپه‌هی در برابر خود ندیدند در شکفت شده پنداشتند که بیک تاختن شهر را فرو خواهند گرفت

و بی آنکه صف بیاورند بیابانه بشهر تاختند و چون از جلو کمینگاه بگذشتند ابوالسوار فرمود باد در بوقها دمیدند و باواز آنها کمینیان از جای خود بیرون شتافته آنان از پشت سر و سپاهیان شهر از پیش رو بر ترسایان تخته انبوهی را از ایشان نابود ساختند و دیگران که بیرون جستن میخواستند در باتلاقیها گرفتار شده جان بدر بردن نتوانستند و از آن سپه انبوه جز اندکی به آنی باز نگشت. (۴۱)

چامچین این حادثه را در سال ۱۰۴۶ میلادی (مطابق ۴۳۸ هجری) قید نموده ولی آرسداگیس آنرا در سال ۱۰۴۴ مینگارد (۴۲) و شاید این نوشته درست تر باشد.

قیصر از خبر این شکست سخت بر آشفته

بر دیگر سپاهی انبوه بفرماندهی «دیلارخی»

نام بجنگ ابوالسوار فرستد. دیلارخی

### دومین جنگ ابوالسوار با رومیان :

زمستان بدوین رسیده از سرما کاری از پیش بردن نتوانست و بسیاری از سپاهیان او تپه شدند. ناگزیر از پیرامون شهر دور شده زمستانرا در آن نزدیکیه به سرداد و چون بهار شد بر دیگر بمحاصره شهر شتافته کار را بر ابوالسوار سخت کرد و آبادیهی سرامون شهر ویراند ساخته گزند بسبر رسید. و چون زمان محاصره بدرزی انجامید سپاهی از ابرین و ترکان بیری ابوالسوار بشتافتند. دیلارخی با آنان جنگ کرده پیرکنده شان سخت و بسیاری را دستگیر نمود و چون از گشادن شهر نومید گشته بود دستگیران را برداشته روانه قسطنطنیه گردید.

(۴۱) چامچین جلد دوم ص ۹۳۷ و ۹۳۸.

(۴۲) تاریخ ارسداگیس لاسدوردی چاپ ونیدیک ص ۵۳.

ابوالسوار از دستگیری مسلمانان سخت غمگین شده تیغ کینه برترسایان که زیر دستش بودند آخته گروهی را تباه سخت و تا نزدیکیهای آبی تاختن برده هرکجا کلیساهارا ویران کرد و از کشتن و تاراج تاهی توانست دریغ ننمود. (۴۳)

در این زمان در آبی و اهرام پهنوایی (بهرام جنگ ابوالسوار با بهرام ارمنی : از لقبس پیداست از خندان کهن اشکانی

که سالیان دراز پادشاهی ارمنستان را داشتند بوده دلیری و پاکدامنی هردو را در یکجا داشت و هشتاد سال با نیکنمایی زیسته در سراسر ارمنستان ارجمندی داشت. بویژه در اینهنگام که غغیق بدشه بدست رومیان گرفتار و تنها امیدگاه ارمنین او بود.

بهرام تخت و تاز ابوالسوار را شنیده آتش غربت در دوش فروخته گشت و با همد پیری سپهی از ارمنین و رومیین گرد آورده به دفع ابوالسوار شتافت و او را تا در دوین یس رانده در آج جنگ بسبر خونینی در گرفت و کریگور یسر بهرام بخون خود غاصب.

بهرام از مرگ پسرش دست از جن شسته بس که کارزر کرد تا او نیز افتاده بخون غلغید. ارمنین از مرگ و رسته تب و توان از دست داده برای ایستادن نداشتند و لاشه و وسیرس ز سر دستند به آبی برگشتند و سوگواری بی اندزه نمودند. هشتوس که زردت باین زمان میزیسته مینویسد: و هر ه مرد تو ر - - - و - - - کمن و بسیار نیک بود و کسی همسر او نبود. (۴۴)

(۴۳) - همچنین جلد دوم ص ۹۳۸.

(۴۴) - همچنین جلد دوم ص ۹۳۸ و ۹۳۹.

تاخت طغرل بيك  
وابوالسوار برانی :

از این پس از ابوالسوار خبری نیست جز  
آنکه چون پس از مرگ لشکری در سال  
۴۴۱ پسرش انوشروان پادشاهی یافته

پس از اندک مدتی او نیز درگذشت ابوالسوار بگنجه نیز که مادرشهر  
حکمرانی شادایان بود دست یافت . ولی دانسته نیست که پایان کار  
انوشروان چه بوده آنا با مرگ خود درگذشت یا گزند از ابوالسوار  
یا از دیگری دبد ؟ و چرا سه برادر او منوچهر و گودرز و اردشیر  
از تاج و تخت بی بهره شدند ؟

بهر حال ابوالسوار پس از کارزارها و نبردها که با رومیان  
و ارمنیان کرده فیروزمند در آمد نام و آوازه اش بهمه جا رسیده  
میانه مسلمانان جایگاه ارجمند پیدا کرده بود و چون بگنجه نیز دست  
یافت ناچار آوازه و سترگیش چندین برابر گشت . و دیدیم که امیر  
کیکوس که خویشتن یکی از فرمانروایان بود آهنگ نزد او کرد که در  
جنگهای او با ترسیان شرکت جوید و چندین سال در گنجه نشیمن  
داشت و از گفته های او پیداست که ابوالسوار پیوسته با رومیان  
و ارمنین در کشاکش و زدو خورد بود .

در اینمیان در ایران حادثهای مهمی در کار رخ دادند ، و پادشاهی  
بزرگ سلجوقیان که سپس یکی از بزرگترین دشمنان پادشاهی کهن  
روه گردید در کار بنیاد یافتن بود و چنانکه در بخش دومین نگاشته ایم  
طغرل بيك بنیادگذار سلجوقیان پس از پیراستن دیگر گوشه های ایران  
در سال ۴۴۶ بآذربایگان آمده امیرابومنصور و هسودان رودی خداوند  
آن سرزمین پیروی او را پذیرفته خطبه و سکه بنام وی کرد .

طغرل بيك از آنجا آهنگ آران و ارمستن كرد كه هم ابوالسوار را فرمانبردار خود سازد و هم با روميان و ارمين جنگ آغاز كند . ابوالسوار بدو جهت ناگزير از فرمانبرداري طغرل بيك بود : يكي آنكه سلجوقيان فرمانرواين بزرگتر و تواناتر ازورا زبون ساخته بودند ، ديگري آنكه او در برابر روميان پشيمانی سلجوقين را دربايست داشت . بلكه از گفته های مورخان ارمني ميتوان دريافت كه ابوالسوار پيش ازين هم با طغرل بيك از در فروتنی و فرمانبرداري بوده است .

باري ابوالسوار خطبه بنام طغرل خوانده (۴۵) همراه وی آهنگ ارمستان كرد و از هرسوی بتاخت و تاز برداختند . از جمده آرسداگيس مينويسد به «شيراگ» كه كوره آني و در دست روم بن بود تا حته تراج و كشتار فراوان نمودند . روستائين از هر كج خنجهی خود را ره ساخت از يبه جن به آي مبهشتاقتند و كار نبوهی شن جفئی رسيد كه روزی دروازه از عهده در يندگن بريده ، چون در يكي شب فرا رسيد هنوز نبوهی از روستائين در سيرين بود و شهرين چر در بسته بديشان رحم نمودند . در همان سب مسه بن بد جا رسده انبوهی را از آن كشته و نبوهی ر دستگير کرده جديده خود دزگشتند . (۴۶)

ازين مس بز خبر ر و نسور مست تدر

۴۵۶ كه ساهن م رسلان م در آس

تزه ددشهی . فته ود . آهنگ كارور

روميان و ارمندن و كرجين به آرن و رهنستن آمد . بن سفر

گشادن الپارسلان

انی را :

(۴۵) ابن اثير حوادث سن ۴۴۶ .

(۴۶) ارسداگيس ص ۸۶ .



الپارسلان که سپاه انبوهی از ترکان و پارسان گرد سرداشت و پسرش ملکشاه و وزیرش خواجه نظام‌الملک معروف همراهش بودند یکی از بزرگترین حادثه‌های تاریخی اسلام است و در مدت چندین ماه که بی‌جنگ و کارزار می‌پرداختند از یکسوی برگرستان تاخته کار بر باگارات پادشاه کرگستن و ابغاز چندان تنگ ساختند که ناگزیر از در زینهارخواهی درآمده دختر خود را بزنی بالپارسلان داد. (۴۷)

و از سوی دیگر در ارمنستان به شهرستانی پرداخته چندین شهر و دزرا که از استوارترین شهرها و دزهای آنجا بود بکشودند. در این سفر بود که در بغداد فرمان خلیفه دعا بر الپارسلان گفته مژده شهرستانی های او را بهمه جا نوشتند.

بزرگترین شهری که الپارسلان در این سفر بکشود آبی پایتخت ماگراتونیان بود که آنرا از چنگ رومیان در آورد. این شهر نخست دز استواری بود و چون با کراتونیان بنیاد پادشاهی گذاردند آنجا را به پایتختی برگزیده تامی توانستند بر استواریش افزودند. از دوسوی آن رود بزرگ آخوریان و از سوی دیگرش رودخانه «جاغقاچاجور» روان میشد و تنها یکسوی آن باز بود که آنرا نیز با باروی بلند و ستر و برجهای بسیار و خندق عمیق استوار ساخته بودند. و آنگاه شهر دارای صد هزار خانوار مردم، و از فراوانی کلیساها که هر کدام در استواری دزی شمرده میشد به «شهر هزارو یک کلیسا» مشهور بود و بی‌گفتگوست که اینهمه بناهای بزرگ و محکم بر استواری شهر میافزود.

کسی پیش از الپارسلان این شهر را با شمشیر نگشاده بود و این کار او

---

(۴۷) این زن را سپس الپارسلان رها کرده نظام‌الملک گرفت.

یکی از شگفتی های تاریخ است . این اثر میگوید الپارسلان با منجنیق باروی شهر را میکوبید ولی از گشادن آنجا نومید بود تا از مهربانی خدا ناگهان تکه ای از بارو بخودی خود بر افتاد . ارمنیان جهت های دیگری مینگارند که در اینجا بیاد آنها نمی پردازیم . آنچه بید گفت مسلمانان به شهر دست یافته از ارمنیان چندان کشتند که اندازه و شمار نداشت . بگفته این اثر فراوانی کشتگان بحدی بود که بسیاری از مسلمانان بشهر در رفتن توانستند و از بزماندگان بی اندازه دستگیر نمودند !

الپارسلان گروهی از بزرگان ارمنی را با خویشان ببران برده و بنوشته عماد اصفهانی حکمرانی شهر را بابوالسوار سپرد . برخی مورخان ارمنی مینگارند که ابوالسوار یا سرش فضلون آئی را با بول از الپارسلان خریداری نمود . ولی این سخن دور کردنی نیست . چه الپارسلان بی نیازتر از این بود که شهری را که بدان دشوری گشاده بود با بول بکسی بفروشد ! بهرحال ابوالسوار پسر کوچت خود منوچهر را که بیچه خورده سان بود بحکمرانی آئی برگمارده از آهنگه دومین شاخه شدادیان که ما داستان آنرا در گفتار دومین خوهم نکاشت بنیاد گذارده شد . (۴۸)

ابوالسوار در سن ۴۵۹ درگذشت . (۴۹)

۹ - فضلون دوم

منجم باشی مینویسد پس از ابوالسوار سرش

پسر ابوالسوار :

فضل بجی او نشست و بود ت در سن ۴۶۶

---

(۴۸) برای تفصیل این داستانها این اثر سال ۱۴۴۶ ، وکتب عدد اصفهانی

داستان الپارسلان و تاریخهای وزارتان وارسداکس و همچین دیده شود . همچین داستان گشادن آئی را با شرح دراز نگشته است .

(۴۹) منجم باشی جلد دوم ص ۵۰۸ .

پسرش فضلون بروی شوریده پادشاهی را از دست او بگرفت . ولی این نوشته منجم باشی اشتباه است و پسر ابوالسوار وجانشین او همین فضلون بود و فضل نامی در میان نیست . دلیل این سخن نخست آنکه «فضل» و «فضلون» يك نام بیشتر نیست زیرا چنانکه گفته ایم ایرانیان بعد از آنروزی بر آخر برخی نامها «آن» میافزودند . چنانکه سهلان و فیروزان و هرمزان و مهران و مملان و وهسودان . «فضلون» هم «فضل» بوده سپس «فضلان» یا «فضلون» گفته اند . چنانکه همین فضلون را گاهی «فضل» نیز میخوانده اند . قطران میگوید :

ابوالضفر یر فضل فضلین شاورر که بر معادی بارد قضای بد به قضیب

در قابوسنامه نیز ابوالسوار را «شاور بن الفضل» مینامد . پس این باور کردنی نیست که نام پدری فضل و نام پسرش فضلون باشد . دوم آنکه در چندین کتاب فضلون را پسر ابوالسوار نوشته اند و کسی او را نوه ابوالسوار یا پسر فضل نخوانده . از جمله ابن اثیر اشکار مینویسد : «فضلون بن ابی الاسوار الروادی» . (۵۰) در قابوسنامه مینویسد : «امیر فضلون بوالسوار» . (۵۱) قطران نیز چنانکه شعرش را آوردیم اورا «فضل بن شاور» میخواند . سوم آنکه در همه جا فضلون و منوچهر را دو برادر خوانده اند و این بی گفنگوست که منوچهر پسر ابوالسوار بوده پس فضلون هم پسر او بوده نه نوه اش .

گوید اشتباه منجم باشی از اینجا برخاسته که در برخی جاها نه «فضل» و در برخی دیگر نام «فضلون» خوانده و چنین پنداشته که دو تن جداگانه بوده اند و چون ایرانیان این عادت را نیز داشته اند

(۵۰) ابن اثیر حوادث ۴۹۲ .

(۵۱) قابوسنامه ، ح ۱۷۹ ص ۱۷۹ .

که نام پدر را با افزودن « آن » بر آخرش بریسر میگفتند ، چنانکه اردهشیر بابکان و شاپورهرمزان از اینجا نیز گمان کرده که از فضلون که اصل آن « فضلان » است پسر فضل مقصود است . و شاید خبر شوریدن فضلون بر پدرش ابوالسوار درست است ولی منجم باشی چون پدر او را فضل میندداشته درخبرهم تصرف نموده . باری این یقین است که نوشته منجم باشی اشتباه است و یسر وجانشین ابوالسوار پسرش فضلون دوه بوده که بکنیه ابوالمظفر معروف است .

زندگانی این فضلون درست روشن نیست  
**گرفتاری فضلون**  
و خبرهای برآکنده که ازو در کتبههای  
**بدست گرجیان :**  
ارمنی و در تاریخ ابن اثیر هست همه کوتاه

و ناروشن است . آنچه یقین است او یکی از معروفترین شهریاران شدادی بوده و بیش از همدایشان گزند روزگار دیده . بس از مرگ پدرش ابوالسوار که او در گنجه پادشاهی یافت برادرش منوچهرهم در آئی فرمان میراند و دو برادر با هم سازگار و با الپ ارسلان سلطن سلجوقی از در فرمانبرداری بودند . بنوشته جوانشیر گوید در همان سال ۴۵۹ که فضلون فرمانروائی یافت بد در سال ۴۶۰ الپ ارسلان بار دیگر به آران رفته بگرجستن تخت و شهر تفلیس را از گرجیان گرفته به فضلون سپرد . لیکن دانسته نیست چند مدت تفلیس بدست فضلون بود تا بگارات پادشاه گرجستن بسیج سپه کرده آمده تختن برآجا شد و فضلون این خبر شنیده خواست جاو او را بگیرد و بسپاهی بر سر وی تاخت و در جنگی که روی داد گرجین چیره گشته کشتار از مسلمانان دریغ نمودند و فضلون تنه ب دوزده کس از هنگامه

بیرون جسته میخواست جان بدر ببرد ولی در راه گرجیان او را شناخته و گروهی دست بهم داده دستگیرش ساختند و نزد باکاراتش آوردند. (۵۲)  
در جای دیگر خبری ازین داستانها نیست ولی گرفتاری فضلون بدست گرجیان یقین است و قطران در چکامه‌ای که در ستایش سرهنگ ساوتکین سروده میگوید :

او بشمیر میر فضلون را بستد از دست کافران کفور .

لیکن بگفته قطران فضلون را سرهنگ ساوتکین با زور شمشیر آزاد ساخته با آنکه بگفته جوانشیر وی تفلیس و دیگر شهرها را که مسلمانان از ارمنیان و گرجیان گرفته بودند به باکارات باز گذاشته و هشتصد و چهل و هشت (!) دینار فدیة پرداخته و پسر خود را به نوا به باکارات سپرده آزادی یافت .

شاید پس از گرفتاری فضلون که خبر به الپ‌ارسلان رسیده او سرهنگ ساوتکین را بگرجستان فرستاده و گرجیان از او شکست یافته و فضلون را بدانسان که جوانشیر میگوید رها ساخته اند که با اینحال گفته مورخ ارمنی و سروده شاعر تبریز هر دو درست میباشد . یا اینکه فضلون بار دیگر بدست ارمنیان یا گرجیان گرفتار و بزور شمشیر سرهنگ ساوتکین آزاد شده . لیکن احتمال نخستین بهتر و نزدیکتر است .

از داستانهائی که از فضلون نوشته اند کشتن  
کشتن فضلون  
اوست سنکریم ارمنی را . وارثان در باره  
سنکریم را :  
این داستان مینگارد که سنکریم از خاندان  
هایقازین ( خدانندان فاريسوس که ما گفتگوی آنان کرده‌ایم ) بود .

بدینسان که سباد و گریگور که دو برادر و آخرین فرمانروایان  
هایقازیان بودند هیچیک فرزند نداشتند و این بود که گریگور سنکریم  
را که از خاندان دیگری بود بفرزندی برداشته جانشینی بدو داد. ولی  
از گفته های اربلیان برمیآید که سباد و گریگور از خاندان دیگری  
جز از خاندان هایقازیان بوده و تنها سنکریم از هایقازیان بود.  
بهر حال سنکریم پادشاهی سنیک یا سیسگن را که بخشی از  
آران است داشت و بسیار دیندار و نیکوکار بود. فضون چشم بر خاک او  
دوخته سپاه بر سرش فرستاد که گرفتارش کرده بکشند. اربلیان مینویسد  
فضون بدزهای سنکریم دست یافتن نتوانستی و بحیل گریگور نمی را  
از ترسایان که از مردم آبی و در خدمت او بود نزد سنکریم فرستاده  
با سوگند و پیمان یش خود خواند و چون او از دز بیرون آمد سوگند  
بشکسته فرو گرفتندش. (۵۳)

درس حادثه نیز ختلاف هست. ورتن آن در سال ۵۲۳  
ارمنی که ب ۴۸۷ هجری مطابق است مینویسد. با آنکه ۵۰ خو هیب  
دید که فضون در سال ۴۸۲ مرده و از سال ۴۸۱ از آن رسیده شده  
بود. آنچه ما میند ریم در اصل کتاب ورتن جی نمه *ρρωσιστι*  
(چهار) *ρρωσι* (بیست) بوده و نویسن تحریف کرده است. از تاریخ  
تاریخیکه ورتن نوشته بسال ۴۶۷ مطابق است در درین زمان فزون  
زنده و در آن بوده. اما اربلیان سال حادثه را سن ۵۰۰ مکتوب  
پس از مرگ مکتوبه بود. بی گفتگوست که وی شنبه بوده چه  
فضون چند سال سن از مکتوبه مرده و چند سال پیش از مرگ او  
آران بیرون بوده است.

**پایان کار فضلون :** در باره زندگانی فضلون و پایان کار و روزگارش بیش از آنچه نوشتیم آگاهی درستی نیست و تنها نوشته ابن اثیر را داریم که در حوادث سال ۴۹۲ در نام بردن از آران میگوید :

«سلطان ملک‌شاه این شهرها را از فضلون پسر ابوالاسوار رودی گرفته بسرهنک ساوتکین خادم سپرده بود و فضلون را براستراباد بگمارده بود. ولی فضلون به سرزمین خود برگشته و توانا شده بشورید. سلطان امیر بوزان را فرستاده باوی جنگ کرده دستگیرش ساخت و سرزمین او را بدیگران داد. . . فضلون در سال ۴۸۴ در بغداد با تنگدستی بسیار در مسجدی بر کنار دجله جان سپرد.»

این نوشته بسیار ناروشن است و نتوان دانست که فرستادن فضلون باستراباد در چه سال بود و او تا کی در آنجا درنگ داشته و کی بآران بازگشته است؟! همچنین دانسته نیست که گرفتاری فضلون بدست امیر بوزان کی بوده. ولی وارثان که او هم این خبر را یاد کرده سال ۵۳۷ ارمنی که با ۴۸۱ هجری مطابق است قید مینماید. (۵۴) از اینرو فضلون پس از گرفتاری بیش از سه سال زنده نبوده است!

**فضلون و قطران :** در دیوانهائی که بنام قطران تبریزی معروف است شاید در برخی از آنها بتوان نام بیشتر از بیست و پنج ممدوح را پیدا کرد. گو که همه آن چکامها از شاعر تبریز نباشد و برخی از آن ممدوحان از آن شاعر دیگری باشد یقین است که ابومنصور وهسودان و ابونصر حملان و ابوالحسن لشکری و ابوالمظفر

فضلون و ابوالخلیل جعفر که هر يك از اینان فرمانروائی بوده ممدوحان قطران میباشند .

از همه این شهریاران گویا فضلون بخشش در باره شاعر فروتر داشته و شاعر نیز اگرچه در ستایش او چکامه بیشتر از در باره دیگران سروده ولی هر چه سروده داد شیوائی داده و پیداست که سخن از ته دل برمیخواسته .

مانمیدانیم قطران که سالیانی در تبریز میزیست دوباره بکنجه رفته و بدربار فضلون بوده یا از تبریز شعر برای او میفرستاده ! ولی این دشوار است که اینهمه شعر از تبریز بکنجه رفته و آنهمه بخشش از گنجه بتبریز کسب شده باشد . از اینرو باید گفت شعر بار دیگر خود را بکنجه کشیده در دربار فضلون روز میگذرانیده است . شاید هم در همانجا بوده که بدرود زندگی گفته .

باری بخششهای فضلون در باره قطران داستان معروفی بوده و افسانهها در پیرامون آن ساخته اند . چنانکه جمعی در سالهمن و اسفند افسانه پائین را میسرآید :

|                               |                           |
|-------------------------------|---------------------------|
| بود قطران نکنه دانی سحر سز    | قصره از کلت او در روی ریز |
| بهر دریا بخششی فضول لقب       | گفت محی سربس قصر و دب     |
| ضیع فضون جون بران اقبال کرد   | دمش از من ملا من کرد      |
| روز دیگر مسحت او را بخواند    | ضعف وز سپه وزر روی اند    |
| همچنین روز دگر این کار کرد    | روزها این کار ر کرد       |
| شد زبس ضعیف خندان آن صه       | که ... آمد ز اش حوصه      |
| جون برآمد شب حوریق از جای حست | از حریره قصر فصوب درست    |
| یامداد اش ضب کرده یافت        | گفت مسکن روی زین دوت فت   |
| بودیم دست در بند درم          | بویج یب بود دستور         |
| لیک او را تب این بخشش نبود    | در سفر زین سن کوشش نمود . |



خود شاعر که در آخرها درد نقرس گرفته بود و چندین جا ازین درد کله میکند این درد خود را از فزونی بخشش های فضلون میداند. گویا مقصود اینست که چون نقرس بیشتر به سروقت مردم تن آسا و خوشگذران میآید شاعر هم درد خود را از توانگری، و توانگری خود را از فراوانی بخششهای فضلون میداند در قصیده‌ای که همگی در کله نقرس است میگوید .

هر که زودینه بود یزدان بی فرمانی      درد او را نکند هیچ خورش درمانی  
همه دردی را درمان بتوان کرد به جهد      نقرس است آنکه زدرمانش همی درمانی

در تخلص بمدح میگوید :

نقرس از ماں بودمست درست این که مرا      قرسی کرد عطاهای شه آرانی  
بوالظفر که خداوند جهان فتح و ظفر      وقف کرده است برو با نعم روحانی  
میر بی ثانی فضلون که مراورا گردون      بهمه فضل بناورد و نیارد ثانی

در پایان میگوید :

ملکا نقرسم از خدمت تو باز گرفت      قرسی جود تو کرده است مرا خود دانی .

برخی شعرهای قطران را درباره فضلون در اینجا میآریم . در چکامه‌ای گویا برکشتن او را از استرآباد ستوده میگوید (شعرها کزین میشود) :

بهر چیزی بود خرسند هرکش قدر نی بالا  
بہفت اقلیم بیسند کسی کش همت و الا  
زخاک و بادو آب آتش شرف دارد فزون زیرا  
که چون باشد سوی پستی بود میلش سوی بالا  
اگر خسرو فزونی جست ورنجش آمد از جستن  
برنج اندر بود راحت بخار اندر بود خرما  
بیمبر بود چون خسرو که سختی بردو دین پرورد  
بداد ایزد پی سختیش این دنیا و آن دنیا

نه یوسف را نکون در چاه افکندند اخوانش  
نه بفروختند سیارش میان مصر خون مولا  
فراوان بود در زندان بصر ایزد به بخشیدش  
بدو بخشید ملک مصر و مدت شاه تا صنعا  
شدیم از گریه ناینا جو یعقوب از غم یوسف  
زلفا وارگشته پیر و این خود بود حق ما  
کنون گشتیم یینا چشم و برناجسم باز از پس  
که باز آمد بدارالمدت شادان خسرو برنا  
شهنشه بوالظفر کوست یوسف رو و یوسف خو  
نکو منظر نکو مخبر نکو بنهان نکو پیدا  
ملک فضلون که کسترده است فضل او وجود او  
ز جا بجا بجا بسا ز جا بسا بجا ببقا  
بدستان خانه آباء جدا کردند زو خصمان  
بردی باز دست آورد خون رفته از اعدا .  
در چند جا فضلون را باگراتونی ( بقراضونی ) میخواند و ما  
گفته ایم که مادر او دختر آشود باگراتونی بود . در جائی میگوید :  
جراغ آن شداد است و شمع آن بقراضون  
بدانش نه که کرد است بقراض و فلاضون را .  
در جای دیگر میگوید :  
از بی آن را که نضر آن بقراضون توئی  
در جهان بقراض خدمت بش بقراضون کند .  
در چند جا هم فضلون را بدانائی و هنرمندی و بدانش دوستی  
و هنر پروری میستاید . در چکامه ای میگوید :  
شاه دان دوستر زو در جهان هرگز نبود  
شاه دا ، دوست و دشمن گاه و روز فزون بود  
بر زمین همچون بدر بر هر هنر شد مشهر  
هر کجا باشد سر خون سر ایمن بود .

در دیگری میگوید :

بود بفضل و ادب بر جهانیا ن فخر      چنو تو شامی هرگز نیامداست و ادیب  
عزیز داری شعر رهی و نیست عجب      ادب عزیز نباشد مگر به پیش ادیب .

در همین چکامه میگوید :

همیشه شادان باشی بروی میر اجل      کتاب شادی با طبع مردوشاه کتیب .  
و مقصود از امیراجل منوچهر است که خواهیم دید او را  
همیشه با این لقب یاد میکردند .

چنانکه گفتیم یس از فرستادن فضلون  
باستراباد سرهنگ ساوتکین بجای او  
حکمرانی آران داشت . قطران دو قصیده  
عمادالدوله سرهنگ  
ساوتکین :

در باره او دارد ولی چون نام ممدوح آشکار نبرده کسی تا کنون  
ندانسته که آن چکامها در باره کیست . ساوتکین چنانکه از نامش  
پیداست نژاد ترک داشته و از کارهای او آنچه ما سراغ داریم طغرل بیک  
او را با چند سرکرده دیگر از دنبال بساسیری معروف که از بغداد  
گریخته بود فرستاده او را گرفته بکشتند . در جنگ ملکشاه با قاورد  
عموی خود ساوتکین یکی از سرکردگان سلطان بود و چون قاورد  
کشته شد ملکشاه کرمان را که سرزمین او بود بالقبش « عمادالدوله »  
بسواتکین واگذاشت . (۵۵) سپس روزگاری هم در آران بجای فضلون  
حکمرانی داشت و چندانکه گفتیم قطران میگوید او فضلون را بشمشیر  
از چنگ گرجیان آزاد ساخت . جوانشیر هم جنگ او را با گرجیان  
و بخزین نگاشته ولی میگوید او شکست یافته بکنجه بازگشت . (۵۶)

---

(۵۵) کتب عماد صفهانی حاب مصر ص ۱۷ و ۴۷ .

(۵۶) جوانشیر ص ۱۱۴ .

باری قطران در قصیده ای میگوید :

تن و جانم ز چشم او بیجان  
همچو از تیغ و تیر میر اجل  
تاج میرات و مهتران جهان  
خیل ابنا زیات از و مقتول  
تیغش از لشکر بساسیری  
گرچه از جه کشید یژت را  
او بششیر میر فضلون را  
بس ازین هیچ نامه بجهات  
تخت شاهی از و شده روشن  
شکر این بنده از تو نیست عجیب  
گر نیاید رهی بخدمت تو  
که چنانست بایش از قرس

دیده و دل ز زلف او مهجور  
خات و خاقان و قیصر و فقور  
ناصرالدین امیر ابو منصور  
قوم قاوردیات از و مقهور  
کرد گرگان و کرکسان را سور  
رستم از دست تو ز دختر تور  
بستد از دست کافران کفور  
نبود جز فتح او مسطور  
همچو از نور ایزدی که صور  
که همه عالمنه از تو شکور  
دار او را بر دمی معلور  
که برو چون قبور گشته قصور.

در چکامه دیگری میگوید :

میر ابو منصور منصور و مضر بر عدو

آنکه گیهان را بگه داراست و سندان ر صیر

از کجا زویافت نورد اندرون روی گریز (۲)

وان کجا زو شد بیث حبه بساسیری اسیر .

ولی از لقب « ناصرالدین » و کنیه « ابو منصور » که قطران برای

ساوتکین میآرد در تاریخها نشان نیست و شاید در زمان حکمرانی آران

که با ترساین جنگ میکرده این لقب و کنیه را بید کرده . « ناصرالدین »

را میتوان گفت درست آن « ناصر دین » است و مقصود از آن ستایش

است نه لقب ولی چون شاعر هرگز بد لقب « عمد ندونه » ننیماید

میتوان پنداشت که آن لقب را مبذول به « ناصرالدین » کرده بودند .

# گفتار دومین

## شادادیات آنی

بنیاد حکمرانی : حکمرانی این دسته شادادیان را میتوان، نهالی پنداشت که از پهلوی درخت کهن سالی روئیده و اندک زمانی نگذرد که آندرخت از میان رفته و این نهال جای او را گیرد. زیرا حکمرانی این دسته از زمانی آغاز شد که سلطان الپ ارسلان بدانسان که نوشتیم آنی را از چنگ رومیان درآورده بابوالسوار سپرد و او پسر کوچک خود منوچهر را بحکمرانی آنجا برگرد و سیزده یا چهارده سال از این تاریخ نگذشت که فضلون در گنجه بدست امیر بوزان گرفتار و بنیاد آنخاندان از آران کنده شده لکن حکمرانی منوچهر و پسرانش در آنی تا صدوسی سال دیگر کمابیش پایدار ماند.

بن شگفت است که این حکمرانان با آنکه جز بر ارمنیان فرمان نمی‌راندند و خود فرمانروایین ارمنستان بودند تاریخنگاران ارمنی چند آنکه میبایست بدیشان نپرداخته و آگاهی درست از تاریخ و داستان ایشان نیندوخته‌اند و برخی خبرهای کوتاه که در باره آنان نگاشته‌اند سهوهی عمده را دربر دارد. مثلاً وارثان فضلون نخستین را از فضلون

دومین باز نشناخته و از اینرو لغزشهای شگفتی پایگیری شده .  
چامپیان هم راه او را پیموده و اشتباه های بزرگ نموده . آلیشان  
از نویسندگان تازه ارمنی که نوشتهای مورخان پیشین را در بره  
اینده شادادیان جستجو و تحقیق نموده با همه آگاهی و خرده بینی  
منوچهر را « فضلون دومین » پنداشته و سهو های دیگر ازو رخ  
داده است .

بهر حال ازین دسته کمتر از دسته پیشین آگاهی هست و با  
آنکه زمان حکمرانی و شماره حکمرانان این چندان تفاوت ب آن  
نداشته و بر سرزمینی که حکم میرانند در اهمیت کمتر از سرزمین  
آنان نبوده بجهت نداشتن آگاهی بسیر گفته گوی ما از این نندکتر  
خواهد بود و خواهیم دید که برخلاف حکمرانان گنجد که بیشتر  
آنان شهر یازان کاردان و توان بودند بیشتر ین مردن در مانده  
و ناتوان بودند و بیشتر بشتیبینی دیگر فرمانروایان مسمن بود که  
نگهداری آنان میکرد . بلکه بید گفت جز از منوچهر و فضلون سهو  
دیگران هیچکده در خور سنجش ب پیشین خود نبودند :

بنوشته و اردن منوچهر هنگامیکه بدرش

اور بحکمرانی تی برگه ردید خور دسن

بود . وی چون ندت رتتت نرد رشته

حکمرانی را بدست گرفته بر آسبش مرده کوشید . تی دست سید

الپارسلان گزند بسیر دده و ویرنی یفت بود . منوچهر ناتوست

بآبادی آنجا کوشیده بنوشته و اردن جان نخستین بز آوردش بر روی

آنجا را تعمیر کرده استواری شهر هر چه فزوتتر ساخت که کنون

۱۰ - ابوشجاع منوچهر

پسر ابوالسوار :

که ویرانه آبی نمایان و برخی نیمه شکستهای باروی آن هنوز برپاست  
نام « شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاور » بخط زیبای کوفی  
بر روی آنها پیداست. (۱)

بزرگان ارمنی را که از شهر پراکنده شده بودند منوچهر  
یکایک دلجوئی نموده بشهر باز آورد. از جمله گریگور پسر واساک را  
که بزرگترین و توانگرترین کس ارمنستان بود و بیروان انبوه داشت  
خویشتن پیشواز کرده به شهر درآورد. (۲)

منوچهر گذشته از آنکه مادرش ارمنی و دختر آشود پادشاه  
ارمنستان بود بنوشته وارتان گوبخویشتن هم زنی از باکراتونیان «قادا»  
(*Qadua*) نام گرفته بود (۳) و بدبندان هم او بارمنیان مهربان بوده  
کینه دینی باندازه دیگران نداشت و هم ارمنیان باسانی میتوانستند  
رام او شوند. وانگه منوچهر شهریار هوشیاری بوده و بازبردستان  
خود که بیشتر آنان ترسان بودند بحکم خرد رفتار میکرد و هر  
تخت و تازی که از ترکان و دیگران برخاک ارمنیان رخ میداد وی  
بجلوگیری میشتافت در مدت سی و اند سال فرمانروائی او هم مسلمانان  
و هم ارمنیان آسوده بودند.

---

(۱) ک - شیراک نالیف آلبان ص ۴۰ دیده شود.

(۲) وارتان ص ۱۰۳ و ۱۰۴ - این همان گریگور است که بگفته اربلیان  
در گرفن سنگر به بقاریان و کشن او دست داشت.

(۳) وارتان در دستان مسیحی گردیدن یکی از برادران فضلون سوم که  
سر بوا سور دوم و وه منوچهر بوده مکتوب شنیده بود که مادر بزرگش  
قادا مسیحی و از «کراون» بود. . . . ولی مادر بزرگ مادر ندر و مادر  
مدر هر دو را میگویند که اگر مقصود مادر ندر باشد قادا زن منوچهر بوده و  
برجهت است که مکه کو را بر عبارت افزوده ایم.

منوچهر مسجدی برای مسلمانان در آئی نپید گذارده بود که یکی از پرشکوه ترین و زیباترین بناهای آنج بود و بر روی بزمندهای آن هنوز عبارت « الامیر الاجل شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاوور » بخط کوفی نمایان است . (۴)

وارثان داستانی مینوبسد که هوهانیس یسر غاغیق آخرین بدشه ارمنستان که پس از مرگ پدر خود در قسطنطنیه میزیست بسر جوان خود آشود را پیش سلطان [ ملکشاه ] فرستده آئی را بری او خواست و سلطان آنشهر بدو بخشید . ولی او بیتر از آنکه بد آئی برسد بدست یکی از خواجگان خود که مسلمان بود با زهر گشته گردید . (۵)

منوچهر گوید از سرنوشت برادر خود فنون جنگهای منوچهر  
بندگرفته بسجوقین همبشه از در فرود نبرداری  
با ترکان :

و فروتنی بود . نوشته رخی مورخان رهنی سلطن ملکشه در سفر خود بران و آسمنه که گوید در هم سفر فضلون را از گنجه بسترابد فرستد هنگ آئی نیز نمود . منوچهر فرمانبرداری نشن داده شهر را بدو و گذشت و بن کار و برمشه پسندیده آمده دوباره او را بر سر حکمرانی خود دیدر ساخت . (۶)

لیکن یس از مرگ سلطن ملکشه در سال ۲۸۵ که دوتیرگی میه بزمندگان او افتده رشته آستس و منی ز هم کسخت ایلهی ترک که بقراوانی و نبوهی در هر گوشه برن شیمان دشتند برخی از ایشان برهنستان میه ختند و منوچهر - کز رود - دست

(۴) کتب ایشان ص ۵۶ .

(۵) وارن ص ۲۰۶ .

(۶) چامچین جلد سوه ص ۱۲ .



آنان با شمشیر دهند. از جمله در همانسال ۴۸۵ یا ۴۸۶ ایلغازی ارتق با هفت هزار سپاه تا نزدیکیهای آبی تاختن آورد کریگور پسر واساق با سپاه منوچهر بدفع او شتافته در جنگی که روی داد برادر اورا که بدلیری معروف بود بکشت. ایلغازی شکست یافته از ارمنستان بیرون رفت. (۷)

پس از چند سال باز دسته‌ای از ترکان به کوره آرارات تاخته تاراج میکردند منوچهر با آنکه بر آرارات فرمانروائی نداشت به آهنگ دستیاری ارمنیان با سپاه خود همراه کریگور بدفع آنان شتافت. ولی در اینجنگ کریگور بدست ترکان کشته شده منوچهر با تلخکامی بازگشته و ارمنیان سوگواری بزرگ بر کریگور برپا نمودند. (۸)

وارثان داستانی مینویسد که در زمان منوچهر  
**جو انمردی يك**  
**بزرگ ایرانی :** بجهت آمدن ملخ و نیامدن باران تنگسالی و نایابی در آبی و آنسامانها در گرفته سختی کار

بدانجا رسید که لاشهای مردگان که از گرسنگی جان میسپردند بر روی زمین میماند و کسی بخاکشان نمیسپرد. « بیخ » نامی را میگویند که دامن غیرت بر کمر زده در آنسال لاشه شهزار مرده را بخاک سپرد. اینهنگم مردی از خاندانهای بزرگ ایران این تیره روزی ارمنیانرا شنیده يك قطار شتر را گندم بار کرده بآبی آورد و صلا در داد که جز بچگان را نگهداری نخواهد کرد. مردم بچگان خود را نزد او آورده با چشم اشک آلود بوی میسپردند و او به پروردن و نگهداری آنان برخاست تا چون گندم بآبی که آورده بود همه خورده شد باز صلا در داد که

(۷) وارثان ص ۱۰۹ و حامیان جلد سوم ص ۱۴.

(۸) همچین حمد سوه ص ۱۵.

مردم بیچگان خود باز برند و چون آنان را به پدران یا مادرشان میسپرد هرکدام را در بغل گرفته با اندوه بسیار از خود جدا میساخت. (۹)

کشته شدن ابونصر  
برادر منوچهر :

و ارتان در سال ۵۵۴ ارمی که با سال ۴۹۸

یا ۴۹۹ هجری مطبق است می نوبسد

قول نامی از امیران ترك از برآشتنگی ایران

فرصت جسته به شهر لوره (۱۰) دست یافت و بر دوین دخته به شمشیر

آشهر را بگرفت و ابونصر برادر منوچهر را بکشت. منوچهر این را

شنیده بپیران پیش پادشاه آنجا (سلطان محمد یسر منکشاہ) رفته

سپاه ازو نگرفت و بدوین شتافته قول را دستگیر ساخته بر سرخک برادر

خود خونس بریخت و دوین را بدست ایرانیان داد. (۱۱)

۱۱ - ابوالسوار شاور

سال مرگ منوچهر دانسته نیست. آایشن

آنها در سال ۱۱۰ میلادی که ۵۰۳

یا ۵۰۴ هجری مطبق است بگشته وای

دلیلی براین سخن یاد نموده. بهرحال بس از وی سرش شوور دوه

که وی نیز کینه ابوالسوار داشت جانشینی دفت. بنوشته وارتان وی

مرد «زن سرشتی» بود و تعصب دینی دامنگیرش شده «مه نوا» (هلان)

بزرگ و سنگینی که در برابر خاخ ترسین نشنه سلاه بود ز خراط

---

(۹) وارتان ص ۱۰۸ و ۱۰۹ - اگر دین است که این حو بد ای ری

داشته س السارسلان و ابوالسوار و پدشهان و کشیشن ره ی و گرجی که

بنام دین آهمه خوه ریحه به کشتن زنن و کودکن بگه جورسیدی عیسی

و محمدشان را مجستند ده داشته اند ؟؟

(۱۰) لوره شهری در نزدیکی هی تمیس بوده آنون آبتی کمی ران

برجاست .

(۱۱) وارتان ص ۱۱۳ .

خواسته برگنبد کلیسای بزرگ آئی استوار ساخت و بدینسان ارمنیان را بر دشمنی خویش برانگیخت . برخی مورخان هم نوشته اند که ابن کلیسا از همان زمان گشادن آئی بدست الپارسلان مسجد مسلمانان شده بود .

در اینمیان ترکان بر بیرونهای آئی تاخته تاراج و آزار دریغ نمیداشتند . ابوالسوار بارای دفع آنان نداشت و میخواست آئی را به فرمانروای قارس که گویا از امیران سلجوقی بوده بازگذارد . بلکه وارثان مینویسد میخواست شهر را در عوض شصت هزار دینار بدو بفروشد . ترسایان از این خبر سخت برآشفته از داوید پادشاه گرجستان این زمان بسیار نیرومند گشته و طغرل پسر ملکشاه را که فرمانروائی آران داشت شکسته و بر تفلیس دست یافته و پانصد تن از مسلمانان را بدار آویخته بود خواستار شدند که بگرفتن شهر بشتابد . داوید فرصت از دست نداده بآئی شتافته بی جنگ و خونریزی بدانجا دست یافت و ابوالسوار و کسانش را دستگیر نمود .

این حادثه در سال ۵۱۸ هجری بود که از دست یافتن مسلمانان بر آئی درست شصت سال میگذشت . ترسایان شادمانی بسیار نمودند و داوید کلبسار را که مسلمانان مسجد ساخته بودند بار دیگر کلیسا کرده و خاچ بجای ماه نو نشانند و سپهدار خود ابواللیث و پسر او ابوانی را بحکمرانی شهر برگمارده خویشتن ابوالسوار و یسرانش را برداشته بگرجستان بازگشت . (۱۲)

وارثن میگوید ابوالسوار و یسرانش زندگی در گرجستان بسر برده

کسی از ایشان به آنی باز نگشت . ولی ما جز از فضاون که اینهنگام در ایران بود و دستگیر نگشت دو تن دیگر از یسران ابوالسوار (خوشچهر و محمود) را میشناسیم که فرمانروائی دقتند و گویا آنان از دستگیری رها گشته از گرجستن باز آمده بودند .

۱۴ - فضاون سوم  
پسر ابوالسوار :

بسر بزرگ ابوالسوار که فضاون نه داشت در حادثه یدر خود از آنی بیرون و بنوشته و ارتان در خراسان بود و چون دستگیر شدن بدر و برادران و از دست رفتن آنی را شنید بکند جوئی برخسته بیاری فرمانروایان آذربایگان و آران سپه ابوهی کرد آورد و آهنگ ارمنستن کرده گرد آنی را فرو گرفت . ایوانی سر ابوالبت بنگهداری شهر برخسته ارمنبن هم دایرهای بسیر نمودند . زنی ر هنبویسند که همه روزه بدای خندق آمده همپی مردن رزه دده دسرچی شکفت هنبمود . مدت محاصره بدر ازی انجامیده کرسنگی در شهر فدد و مرده نگزیر گر بختن و بر اکنده نسان آغاز کرد . ولی نوشته سمویس که خوشتن از مرده آنی و در بن همداه در آن شهر وده هر که از کرسنگی از شهر بیرون مبعست مسه ن شهسرت هس هس ختند . میگوید : چندان از بن بیکندهن نشند . که زمین ر خون و ستخون بوننده گردید .

ایرمان ددنده گرجستن دبعتری سر درت دود ر ری زهمن میتو بست . مرده آنی سس ز کسان آهه ری شهر - ستوه آهه چره جز آن نداندند که ز در ز شهر خوهی در آهه در هی شهر ریدی فضاون بکشدند ولی زو سمن گرفتند در - و آهه شهر و مرده

نرساند و کلیسای ارمنیان را که گفتیم پس از مسجد شدن دوباره آگیسایش کرده بودند بحال خود نگه دارد .

فضلون این پیمانها را پذیرفته آسوده به شهر درآمد و بنیاد حکمرانی گذارده با مردم مهربانی نمود . سامویل از رفتار فضلون و از ایمنی و آسایش شهر و کشور خورسندی نوشته تنها از فرونی باج ( مالیات ) که مسلمانان از نخست بر ترسایان بسته و در اینزمان نیز بهمان میزان میگرفتند ناله مینماید .

در این زمان کار خاندان سلجوقی برآشفته و دو پسران سلطان محمد محمود و طغرل با هم بجنگ و کشاکش برخاسته بودند . فضلون فرصت از دست نداده بر دوین و گنجه که شهرهای دیرین پیشینیان او بود تاختن برده بهردو دست یافت و بدینسان برشکوه و نام او بسیار یفزود . (۱۳)

ولی در سال ۵۲۴ با ۵۲۵ که سال هفتم حکمرانی فضلون بود امیر قرنی که از امیران ترك و خداوند بدلیس و آن سامانها بود به دوین تاخته بدانجا دست بافت . فضلون بدفع او شتافته در جنگ زخمی شد و پس از چند روزی درگذشت . (۱۴) وارتان میگوید او با زخم نمبمرد برخی کسانش بدستاویز آنکه آنزخم کاری و کشنده است او را با دست خپه نمودند .

---

(۱۳) از اینرو کسین سنکریم را که ما بنام فضلون دوه نگاشته و گفتیم که این با نوشته اربین که آرا س از مرگ منکشاہ قید مینماید سازش ندارد میتوان از این فصول بنداشت . ولی این یا نوشته دیگر اربلیان که میگوید گریکور سر واسک سنکریم را بیش فصول آورد سازش ندارد چه گریکور سالها پیش از این فصول کشته شده بود . وانگاه از گفتهای خود اربلیان بیداست که سنکریم تا این زمه زمه نبوده .

(۱۴) وارتن ص ۱۲۰ و ۱۲۲ وجامیجان جلد سوم ص ۴۴ - ۴۱ .

۱۳ - خوشچهر (۹)  
پسر ابوالسوار :  
واردان مینویسد یس از فضلون برادر  
کوچکتر وی امیری یافت . ولی نام  
او را که می نویسد در نسخه چاپی  
« خوششیر » (Xoŋŋŋŋ) است و در کتاب آلیشان که گویا از نسخهای  
خطی تاریخ واردان برداشته «خوزشیر» (Xoŋŋŋŋ) میباشد . با آنکه  
چنین نامی در میان مسلمانان و ایرانیان معروف نیست و انگاه معنی  
برای آن نتوان پنداشت . شاید درست آن « خوشچهر » بوده که  
بمناسبت « منوچهر » چنین نامی درآورده بودند !

۱۴ - محمود پسر  
ابوالسوار :  
بنوشته واردان خوشچهر جز اندک زمانی  
حکمرانی نداشت و محمود برادر بزرگتر  
او امیری یافت . (۱۵) گویا همه اینحادثها  
در همان سال مرگ فضلون رخ داده . و اینکه واردان محمود را  
برادر بزرگتر میخواند میتوان پنداشت که وی در زمان مرگ فضلون  
از آنی دور ، و شاید در گرجستان بوده و پس از اندکی که به آنی  
شناخته بجهت بزرگی او خوشچهر خواه نخواه حکمرانی را بدو سپرده .  
بهر حال از پایان کار خوشچهر و از مدت حکمرانی محمود و از کارهای  
او و همچنین از انجام روزگارش هیچگونه خبر و آگهی در دست  
نیست جز اینکه واردان چون امیری باقتن محمود را نگاشته میگوید :  
« کار آنی بز بدشواری افتاد » ، و دانسته نیست که این دشواری چه  
و کارها که رخ میدادند کدامها بودند !

واردان یکی دیگر از برادران فضلون را می نگردد که چون

شیده بود که مادر بزرگ او قادا از خاندان باگراتونی و مسیحی بوده  
مهر مسیح در دل او جنبیده کیش او را پذیرفته صومعه نشینی برگزید.  
ولی دانسته نیست که او در کجا بوده و شاید در همان گرجستان میزیسته  
و در آنجا کیش ترسائی پذیرفته است .

از این شداد آگاهی نیست که کی  
۱۵ - فخرالدین شداد  
و چگونه حکمرانی یافته و آیا پس از  
پسر محمود :

در میانه بوده . جز اینکه فارقی در سخن راندن از سال ۵۴۹ هجری  
یاد او کرده به لقب « فخرالدین » میخواندش و از گفته او پیداست  
که وی مدتها پیش از آنسال حکمرانی داشته . چه میگوید شداد  
پیش عزالدین سلتق خداوند ارزروم فرستاده دختر او را برای  
خود خواست . سلتق این خواهش را پذیرفته ولی پس از مدتی  
آندختر را بزنی بکس دیگری داد . این کار بر شداد دشوار افتاده  
دل بکینه جوئی نهاد و پیش سلتق فرستاده پیام داد که از دست  
گرجیان به ستوه آمده و نگهداری آئی را نمیتوانم و خواستارم که شما  
بدینجا آئید تا شهر بشما سپرده خویشتن آسوده باشم . سلتق فریب  
ابن پیام خورده با سپاهی آهنگ آئی کرد . ولی شداد پیامی هم  
به دبمتری یادشاه گرجستان که آهنگام در نزدیکیهای آئی بود فرستاده  
ویرا بجنگ سلتق برانگیخت و او را از راز کار خود با سلتق آگاه  
ساخت . دبمتری ناگهان بر سلتق تاخته از سپاه او کشتار بزرگ کرد  
و خود سلتق را با انبوهی از مسلمانان دستگیر ساخته همه مالهانشان را  
تراج نمود . میگوید : « بر مسلمانان اندوه سترکی بود ! » و پادشاهان

دیار بکر و شام چاره جز آن ندیدند که فرستادگان پیش دیمتری فرستاده آزادی سلتق را از او خواستار شوند و سرانجام او را با صد هزار دینار فدیة آزاد ساختند و اسیران دیگر را نیز خریداری نمودند. (۱۶)

پس از این داستان شداد یکسال بیشتر حکمرانی نداشت و بنوشته فارقی و ابن اثیر در سال ۵۵۰ کشیشان آنی بروی شوریده شهر را به برادرش فضلون سپردند. فارقی مینویسد شداد از آنجا بیرون آمده آهنگ شام کرد که پیش اسدالدین شیرکوه (عموی صلاح الدین) برود چه شادی پدر شیرکوه از بستگان یدران وی بوده. (۱۷)

از این فضلون که گفتیم کشیشان آنی

#### ۱۶ - فضلون چهارم

شهر را از برادرش گرفته بدو سپردند

پسر محمود :

بجز هیچگونه آگاهی نیست جز اینکه

او تا سال ۵۵۶ حکمرانی داشت و در این سال کشیشان بروی او شوریده آنی را بکربگور پدشاه گرجستان و ابخز سپردند .

چگونگی این داستان آنکه در این زمان گرجین بسیر نیرومند گشته دشمن بزرگ مسلمانان شمرده میشدند . رومیان (بوزتمن) که از آغاز پیدایش اسلام نزدیکترین دشمن آن دن و برسوس بوده همواره بسط جنگ و خونریزی را گسترده داشتند . بن هنگامه روی بدتوانی آورده و پی در گلیم خود کشیده و بیت خود را گرجین

(۱۶) کتاب ابن القلاسی حاب یسن ص ۳۲۸ .

(۱۷) ابن اثیر حوادث سال ۵۵۰ و ابن القلاسی ص ۳۱۶ - م در ش

نوشته ایم که صلاح الدین ایوبی و مدراش نیز ازین کرد روشی و . شدین هم ایل بود و از گفته فارقی پیداست که شتی بیی صرح سن سکی یکی از حکمرانان شدادی را داشته است .



سپرده بودند. از زمان مرگ ملکشاه که آخرین پادشاه توانای سلجوقی بود تارسیدن سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بآذربایگان که صد و سی سال بیشتر است گرجیان در این سامانها بلای بزرگی بر مسلمانان بودند و کار تاخت و تاراج و کشتار آنان بدانجا رسید که بر آذربایگان نیز تاخته شهرها و آبادیهای بسیاری را تاراج نمودند و در اردبیل کشتار فراوان کرده بکینهٔ اینکه تازیگان در آغاز اسلام دسته‌ای از بزرگان ارمنستان را در نخچوان زنده سوزانیده بودند اینان هم گروهی را در آتش انداخته سوزانیدند و هیچگونه ناکاری فرو نگذارده در بازگشتن هم در مسجد آدینه را که بس زیبا و گرانبها بود کنده با خویشتن بردند.

در آخرهای سلجوقیان و پس از ایشان که در آذربایگان و آران و ارمنستان فرمانروایان بسیار پدید آمده بودند هر چند سال یکبار همگی دست بهم داده سپاهی گرد آورده بجنگ گرجیان میشتافتند ولی بیشتر شکست یافته تلخکام بر میگشتند. تنها در زمان اتابک ایلدگز دوسه بار گرجیان را بشکستند و سپس سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه دست آنان از شهرهای مسلمانان کوتاه ساخت. (۱۸)

باری در سال ۵۵۶ که کشیشان آنی بر فضلون شوریدند وی

---

(۱۸) برای این داسانها کتاب ابن‌ابیر و تاریخ ابن‌القلاسی و تاریخ فارقی و تاریخهای ارمنیان دیده شود. داستان بردن در مسجد آدینه را در سرگذشت شیخ صدرالدین اردبیلی نگاشته‌اند که میگویند او آندر را دوباره از تفلیس باردیل آورد و شعری در این باره هست

بمهد خسرو عادل جلال دین حسن      که آسمان جلال است و آفتاب مبین  
بعون حق در مسجد بکند باز آورد      بناه و ملجاء اسلام شیخ صدرالدین  
(سنة النسب صفویه چوب برلین ص ۴۵ و ۴۴).

شهر بگذاشته بدز بکران در نزدیکیهای سرماری پناهیده و از این پس خبری ازو نیست . اما کشیشان گریگور پادشاه گرجستان را خواسته شهر را بدو سپردند . گریگور تاراج فراوان کرده همگی بازماندگان شدادیان را فروگرفت و سپهسالار خود سعدون را در آنجا گذارده خویشان بگرجستان بازگشت . (۱۹)

۱۷ - شاهنشاه پسر  
شد امیران مسلمان از اتابک ایلدگر خداوند  
محمود :

آذربایگان و عراق و امیر قطبی شه ارمن  
و دیگران بهمدمستی یکدیگر بسیج جنگ دیده سپه انبوهی گرد آوردند  
و هنوز پنجاه روز از حادثه نگذشته بود که به آبی رسیده گرد شهر  
فرو گرفتند . گریگور در گرجستان ابن خبر را شنیده آهنگ ایشن  
کرد و جنگ سختی در میانه روی داده شکست بر مسلمانان افتد .  
حادثه یکی از دستهای بزرگ تاریخ اسلام است و مسه - ن  
کتر شکست بدین سختی خورده بودند . بنوشته سعوی که گفتیم  
اینهنگم در آبی میزبست شماره مسلمانان هشتاد هزار بوده و میگوید  
« آنچه بشمار آمد بیست و سه هزار تن ز آن کشته شده بود گذشته  
از کشتگی که در پنج و آنجا افتاده بودند و شمرده شدند . فرقی هم  
میگوید نه هزار تن کمبیش از مسلمانان سر افتدند . و زتن میگوید  
دستگیر شدگان بیست هزار تن بودند .

بری بر مسلمانان اسوه سترگی ود . سر ز آن هم دره جنگ  
میانه آن و گرجیان رخ داده گهی بدن فیروزمند بودند و گهی

آنان که ما از یاد این داستانها در اینجا بی نیازیم تا در سال ۵۵۹ ایلدگز بار دیگر آبی را از چنگال گرجیان درآورده بشاهنشاه پسر محمود که این هنگام بزرگ و پیشوای شدادیان بود سپرد .

شاهنشاه را آلیشان « امیرشاه » میخواند . در نوشته‌ای بزبان ارمنی هم که بر روی شکسته‌های آبی نازمانده و تاریخ آن ۶۲۲ ارمنی مطابق ۵۶۹ هجری است اورا « امیرسلطان پسر امیرمحمود و نوه منوچهر » خوانده اند . (۲۰) همچنان در نوشته یارسی که خود او در سال ۵۹۵ نوشته و آن نیز بر روی ویرانه آبی پیداست خود را « سلطان » میخواند . وی میان مسلمانان بنام شاهنشاه معروف بوده . از تاریخ و سرگذشت شاهنشاه آنچه که ما میدانیم تا سال ۵۷۰ فرمانروا بوده . بنوشته فارقی در اینسال در ماه ربع‌الاول بار دیگر گرجیان آبی را از دست او درآورده شهر را تاراج نمودند و حکمرانی ازخویش در آنجا بگماردند . لیکن او بار دیگر بر آبی دست یافته بود و چنانکه گفتیم نوشته‌ای از وی بپارسی بر دیوارهای آبی بازمانده که در سال ۵۹۵ نگاشته‌اند . (۲۱) هویداست که وی تا اینسال فرمانروای

---

(۲۰) کتاب آیشان ص ۸۵۶ .

(۲۱) آیشان آنرا بدینسان در کتاب خود آورده : « من کی سلطان محمود بن شوورین منوچهرالشدادی از برای جان فرازی جد و فرزندانم حنان فرمودیم کی بنیه و دوستی و قضائی ارس نی مسجر ابوالعران اسادگان کوسند اشتر خرید و فروخت هم اینجا فرمودیم کی نکنند هرکه در این فرمان طعنه زند در خشم خدای و تعالی گرفتار باشد فی تاریخ سنه خمس و نبعین و خمسأة » . پیداست که فرمان برای غدغن خرید و فروش کوسند و اشتر در مسجد یا در حیاط مسجد است ولی درست عبارت نقل نشده و غلطهای بسیار درکار است . از حمله گویا از آغاز عبارت از میانه « سلطان » و « محمود » کلمه « بن » افاده زیرا سبضان بسر محمود بوده‌است . شگفت آنکه آیشان کلمه دکی ، را که املائی

آنی بوده ولی دانسته نیست دوباره از کی این فرمانروائی را داشته .  
شکفت آنکه همین سال آخرین زمان او و خاندانش بوده و بنوشته  
آلیشان از سال دیگر حکمرانی آنی را ارمندان داشته‌اند و از آنچه  
کار شاهنشاه آگاهی نیست . (۲۲)

---

کهنه که حرف ربط است جزو نام گرفته بدینسان که بنداشته نه او کی سبطن  
است و آگاه شاهنشاه را خود محمود نداشته نه سرش . روپهرفته نوشهای  
آلیشان درباره سران ابوالسوار و نوادگانش جز از یکرشته غلطها و سهوها  
نیست و درباره همگی آنان دحر اشبه دیده است .

(۲۲) برای داستان شاهنشاه ذیل تاریخ بن‌الانسی ص ۳۶۱ و ۳۶۰  
و کتاب وارنان ص ۱۳۶ و ۱۳۷ و حمچیان جلد سوم ص ۷۹ و کتاب آلیشان  
ص ۵۹ و ۸۵ و ۱۰۰ دیده شود .

---

## ملحق نخستین

چون در بخشهای پیشین برای هر کدام از خاندانهای که موضوع گفتگو بودند جدول درست کرده‌ایم برای شادادیان هم که موضوع گفتگوی این بخش بوده جدول می‌آوریم :

### جدول نخستین

#### شادادیان گنجه

۱ - محمد پسر شاداد

۳۴۰ - ۳۴۴

۳ - مرزبان

۳۶۸ - ۳۷۰

۴ - فضلون (۱)

۳۷۰ - ۴۲۲

۲ - لشکری (۱)

۳۶۸ - ۳۶۰

۵ - موسی

۴۲۲ - ۴۲۵

۶ - لشکری (۲)

۴۲۵ - ۴۴۱

۸ - ابوالسوار (۱)

۴۵۹ -

اردشیر

کودرز

۷ - انوشیروان

۴۴۱ -

۹ - فضلون (۲)

۴۵۹ - ۴۸۱

۱۰ - منوچهر

۴۵۷ -

# جدول دوم

## شادادیان آنی

۱۰ - منوچهر پسر ابوالسوار

- ۴۵۷

۱۱ - ابوالسوار (۲)

- ۵۱۸

۱۳ - خوشچهر

۵۲۵ - ۵۲۵

۱۴ - محمود

- ۵۲۵

۱۲ - فضلون (۳)

۵۲۵ - ۵۱۸

۱۷ - شاهنشاه

۵۶۵ - ۵۵۹

۱۶ - فضلون (۴)

۵۵۶ - ۵۵۰

۱۵ - شاداد

۵۵۰ -



## ملحق دوم

### خداوندان تفلیس

در این بخش و در بخش دومین داستان امیر جعفر خداوند تفلیس را که در آغازهای قرن پنجم میزیسته و با ابوالحسن علی لشکری دوم همزمان بوده و قطران در باره او قصیده‌ها دارد نگاشته (۱) گفته‌ایم که جز در تاریخ جوانشیر نام او نیست. فارقی که یکی از بهترین تاریخنگاران اسلام است و خوبستن زمانی در سرای دیمتری پادشاه گرجستان بسر میبرده و از اینرو آگاهیهای بسیار سودمند در باره گرجیان و ارمنیان دارد در سال ۵۱۵ مینویسد: «مردم تفلیس پیش نجم‌الدین ایلغازی فرستاده خواستندش که تفلیس را بدو سپارند که چهل سال کمابیش بدست خود مردمانش بود. فرمانروایان آذن گروهی بنام «خاندان جعفر» (بنو جعفر) بودند که از دویست سال حکمرانی داشته و نابود شده بودند و رشته حکمرانی بدست خود مردم افتاده بود که هرماه یکی بدست میگرفت و چهل سال بدینسان گذرانیده بودند». (۲)

ازین نوشته پیداست که پس از امیر جعفر خاندان او برپا و سالیان دراز فرمانروائی تفلیس و آن سامانها را داشته‌اند و در سال ۵۱۵ چهل سال بوده که آن خاندان سیری شده بود.

(۱) بخش دومین ص ۷۴ و بخش سومین ص ۲۷ - ۲۹ دیده شود.

(۲) تاریخ ابن الفلانی ص ۲۰۵ دیده شود (نوشه فارقی را در حاشیه نقل کرده).

## ملحق سوم

### خداوندان نریز

در بخش دومین یکی از خاندانهائی که یاد نموده ایم خداوندان نریز است که مر بن علی، و علی بن مر، و عمر بن علی، و محمد بن عمر را نام برده گفته ایم که طبری و ابن اثیر درباره عمر مینگارند که در سال ۲۶۰ هجری از سوی خلیفه والیگری آذربایگان یافته با علاء بن احمد ازدی و ولی پیشین آنجا جنگ نموده او را بکشت سپس ابن اثیر در سال ۲۶۱ همین داستان را بی کم و کس درباره محمد یسر عمر مینگارند، و گفته ایم دانسته نیست که کدام یک از این دو نگارش درست و راست است. (۱)

در دیوان بحرّی شعر معروف عرب قصیده بست در ستایش «محمد بن عمر بن علی بن مر» و در آنجا از جنگ اشگر و علاء میبرد. از اینجا یقین است که داستان جنگ با علاء زدی و نشتن او از آن محمد است نه زآن پدرش عمر. از شعرهای قصیده برآید که دیر زمانی جنگ در بیرون مرغه بوده و در رده رده شهرزور نیز جنگ روی داده. برخی شعرها در اینجا گشته میشود

|                          |                      |
|--------------------------|----------------------|
| منی سحر فی آل مر اجدهم   | حضور نعت نده من و حد |
| و قفا سعوس من رجه محمد   | شی من من حدی و و     |
| اشدیه نحر ت ت عده        | و تویه دیه شعر ن     |
| کرادیس خیر بهر خیر مؤمنه | تول تسوه صحن و عور   |

(۱) ج ۳۴ و ۳۵ دیده شوند.



غداة توردن العلاء فما عدا (۲)      جعد علی ذاك التورد عال  
وقد حشدت حول المرافعة مدة      لقتل علی ابوابها و قتال  
و ما تركت فی اردبیل لبانة      لطلاب ذحل فی الدماء نهال  
فحطت باعلی شهرزور فاقلمت      سنا بکها عن عبرة و نکال  
فروح علی السلطان لم یبق مبتغ      لشر ولا مسنهض لفضال .

بختری قصیدهائی هم دارد برخی در ستایش « ابوخالد مر بن  
علی بن مر » و برخی در نکوهش او و نام نریز میبرد . یقین است که  
ابن نیز از آنخاندان و گویا برادر عمر بوده و فرمانروائی در نریز  
داشته . در قصیده‌ای در ستایش میگوید :

وان یجل الموت الزعاف الیهم      کتاب من تحطان مر یقودها  
تا میگوید :

ابا خالد ما جا و را لله نعمة      بثلک الا کان جما خلودها  
در نکوهش میگوید :

عفاء علی وادی نریز فانه      تسیل بغیر المکرمات مذانیه  
و ما کان مر بالجواد فیینفی      قراه ولا بالفرجی مواهبه  
ابا خالد لا یحزک الله صالحاً      فما کنت الا التیس اخفق حاله .

---

(۲) « تورد » را در قاموس معنی « دسه دسته در آمدن گروهی بجائی »  
نوشته از اینرو اگر مقصود از « علاه » در این بیت علاه ازدی باشد فعل  
معنی « بر سرش رفتن » یا « گردش فرو گرفتن » بکار رفته و گویا این معنی  
مجازی باشد .

## فهرست نامها و جایها

| آلبان (آرانیان) ۳               | الف                                |
|---------------------------------|------------------------------------|
| آنی ۱۰۴۸۰۴۶ - ۳۸۰۳۴۰۶۰۵۰۱       | آخوریان (رود) ۴۵                   |
| ۷۲ - ۵۷                         | آذربایگان ب، د، ۲، ۳، ۴، ۵ - ۱۰۰۰۸ |
| ابزاز ۶۸۰۴۴۰۳۶۰۲۸۰۱۹۰۱۶         | ۰۶۴۰۴۳۰۲۹۰۲۰۰۱۵                    |
| ابزازیان ۵۶۰۵۵                  | ۷۶۰۷۰۰۶۹                           |
| ابراهیم (پسر مرزبان کنکری) ح    | آذربایجان ۲۰۵                      |
| ابراهیم (پسر مرزبان سالاری) ۱۲  | آذری (زبان) ۳                      |
| ابهر ج .                        | آر (مردمان اران) ۳۰۱               |
| ابوالحسن (عی، لشکری حسنین)      | آران ۱، ۵، ۶، ۸، ۱۰، ۱۲            |
| ابوالحسن (عی، لشکری دوه)        | ۰۲۶۰۲۴ - ۲۱۰۱۹۰۱۴                  |
| ابوالحیدر (حفر)                 | ۰۴۴۰۳۷۰۳۶۰۳۰۰۲۹                    |
| ابوالسوار (شاوور حسنین) ۳۱ - ۳۶ | ۰۵۷۰۵۵۰۵۱۰۵۰۰۴۸                    |
| ۷۳۰۶۲۰۵۷۰۴۸ - ۴۱                | ۶۹۰۶۴۰۶۰                           |
| ابوسوار (شاوور دوه) ۵۹ - ۶۲     | آرانشاهان ۳، ۴، ۲۱                 |
| ۷۴۰۷۲۰۶۵                        | آرانیان ۳، ۴، ۱۳                   |
| ابوالفتح (موسی)                 | آرانی (زبان) ۳                     |
| ابوالفضل (حفر)                  | آارات (کوره) ۶۱                    |
| اوانیب ۶۴                       | آزاد رود ۴۰                        |
| ابو نصر (فصون دوه)              | آسید ۴۰                            |
| اوالعمر ۲۷ - ۲۵                 | آشود (بدسه ارمنستان) ۳۲، ۳۴، ۰     |
| ابوعمر ۷۳ - ۶۲                  | ۵۹۰۵۴۰۳۸۰۳۵                        |
| ابوالهیجده (دوه سالاری) ۱۲      | آشود (بوه عشق) ۶                   |
| اویسر ۲۶۰۲۳                     | آق قویسویان ۲                      |
| بی راد ۳۵۰۳۴                    | آل (مردم آرانی) ۳۰۱                |
| اردبیل ۷۷۰۷۶۰۶۹                 | آلبانیا (آرانی) ۳                  |

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| ایوب ۰۷، ۰۵۲                         | اردشیر ( پسر لشکری ) ۰۲۱، ۰۲۲      |
| ایلمغازی ۰۶۱، ۰۷۵                    | ۰۴۳، ۰۷۳                           |
| ایلدگن ۰۶۹ - ۰۷۱                     | ارزروم ۰۶۷                         |
| با                                   | ارس ۰۲، ۱۲                         |
| ماکو ۰۱، ۲                           | ارمنستان ا، ب، د، ۰۱، ۰۵، ۰۸ - ۱۲  |
| باکراتویان ۰۳۲، ۰۳۴، ۰۳۸، ۰۳۹        | ۰۱۴، ۰۲۱، ۰۲۸، ۰۳۱ - ۰۴۵           |
| ۰۴۵، ۰۵۴، ۰۵۹، ۰۶۷                   | ۰۵۱ - ۰۶۴، ۰۶۹                     |
| باکارات ( مادشاه کرجستان ) ۰۱۶، ۰۲۷  | ارتان ۰۱، ۰۴، ۰۱۲، ۰۱۳، ۰۱۷ - ۰۲۰  |
| ۰۲۸، ۰۴۸، ۰۴۹                        | ۰۲۸، ۰۳۱، ۰۳۶، ۰۴۶، ۰۴۹            |
| بدلیس ۰۶۵                            | ۰۵۷، ۰۵۹، ۰۶۱، ۰۶۳ - ۰۶۵           |
| بردوا ( ردهه ) ۰۱، ۰۲، ۰۱۱، ۰۱۲، ۰۲۶ | ۰۶۹، ۰۷۱                           |
| بساسیری ۰۵۵، ۰۶۰                     | اروپا ۰۱، ۰۵                       |
| بصره ۰۲۳                             | استراباد ۰۵۱، ۰۵۳، ۰۵۵، ۰۶۰        |
| بشاد ۰۲۳، ۰۴۵، ۰۵۱، ۰۵۵              | اسدالمن ( شیرکوه )                 |
| بقراط ۰۴                             | اشکایان ۰۴۲                        |
| مکران ( دز ) ۰۷۰                     | اطلاطون ۰۵۴                        |
| بنی مسافر ( ککریان ) ب               | الپارسلان ۰۱۶، ۰۴۴ - ۰۴۹، ۰۵۷، ۰۵۸ |
| بهرام بهلوی ۰۴۲                      | ۰۶۲، ۰۶۳                           |
| بهرام حوسن ۰۴۱                       | امیرشاه ( شهنشاه )                 |
| بوزان ۰۵۱                            | انوشروان ( ساسانی ) ۰۲۲            |
| بورسیان ( رومیان )                   | انوشروان ( پسر لشکری ) ۰۲۲، ۰۳۰    |
| بیح ۰۶۱                              | ۰۳۱، ۰۴۴، ۰۷۳                      |
| بیژن ۰۳۰، ۰۵۶                        | ایران ا، ب، د، ۰۱، ۰۵ - ۰۸، ۰۱۴    |
| بیستون ۰۲۳                           | ۰۲۲، ۰۳۶، ۰۳۸، ۰۶۰ - ۰۶۴           |
| پا                                   | ایران - ۰۳، ۰۴، ۰۳۵، ۰۳۶، ۰۴۷، ۰۶۲ |
| مارسان ( ایراییان ) ۰۴۵              | ۰۶۶                                |
| پرویز ( ساسانی ) ۰۴                  | ایوانی ( پسر لیارید ) ۰۲۸          |
| بومی ( سردار روم ) ۰۳                | ایوانی ( سر ابوالیث ) ۰۶۴، ۰۴۵     |

خا

خرور ، خردان ۳۰۰۱۶۰۴  
خراسان ۶۴  
خسرو ( پرویز )  
خلاط ۶۲

خوشچهر ۷۴۰۶۶۰۶۴

دال

داجیان ۱۵  
داویت ( یحاک ) ۳۷ - ۳۵۰۱۴۰۱۳  
داویت ( بادشاه گرجیان ) ۶۳  
درشد ۱

درباچه خزر ۱

دوین ۴۲ - ۴۰۰۳۵۰۳۱۰۱۲۰۷  
۶۵۰۶۲

دیبرک ۶۷

دیسه ۵

دیلارخی ۴۱

دیستری ( دشه گرجیان ) ۰۶۷۰۶۴۰  
۷۴۰۶۸

را

رسته ۵۶

روادین ا ح ۷۰

زوادیر ( این کرد ) ۶۸۰۸۰۷

روور ، رویمین ۰۳۳۰۳۰۰۲۲۰۳۰۱  
۶۸۰۲۵ - ۳۸

زا

زئرت ۱۵

زئیه ۵۴

بیروزان ( دیلمی ) ۳۳

قا

قازنکان ۶۹۰۱۶۰۵۰۴۰۱  
قازیکستان ۷

قبریز د ۲۲ - ۵۲۰۲۵

ترکان ، ترکه ان ۰۴۵۰۳۸۰۳۵۰۲  
۶۳ - ۵۹

ترکستن ۳۰۲۲

تیسفون ۵۰۴

تفلیس ۰۴۹۰۴۸۰۲۹ - ۲۷۰۲۰  
۷۴۰۶۹۰۶۳۰۶۲

تیور ۲

جیم

جابلسا ۵۴

جابلقا ۵۴

حافقا حور ( رودخانه ) ۴۵

حامی ۵۲

جرر ( گرجیان ) ۱۶۰۱۵

حستایین ا ح

جستان ( پسر مرربان سالاری ) ج

حلال الدین ( حسن ) ۶۹

حلال الدین ( خوارزمشاه ) ۶۹

حفر ( و مصر ) ۰۲۷۰۲۱۰۲۰  
۷۵۰۲۹

حواشیر ۵۰۴

حوزوگبو ۱۴

حا

حیبر ( عمی ن ایضاب ) ۲۳

شادادیان ۱ - ۵۰۶ - ۶۰۱ - ۱۵ - ۲۳

۷۳۰۷۰۰۶۸۰۵۸۰۵۷۰۵۴

شروان ۲۱۰۱۹۰۲

شروانشاهان ۲۱

شمکور ۱۲۰۱۱

شمیرام ۱۱۰۸

شماخی ۱

شوت (زلبرت) ۱۵۰۱۱

شهرزور ج ۷۷۰

شیرآگ ۴۴

شیرکوه ۶۸۰۷

### صاد

صدرالدین (اردیلی) ۶۹

صلاحالدین (ایوبی) ۶۸۰۷

صفویان ۲

صنعاہ ۵۴

### طا

ضفرل بیک ۳۶ - ۳۸ - ۴۳ - ۴۴ - ۵۵

ضفرن (پسر ملکشاہ) ۶۵۰۶۳

### عین

عبدالله (روادی) ۲۷

عراق ۷۰

عزالدین (سلتق) ۷۰

عیسی (بیغمبر جهود) ۶۲

علاء ازدی ۷۶

علی بن مر ۷۶

عمر بن علی ۷۶

علی (لشکری نخستین)

### سین

ساسانیان ۲۲۰۲۱۰۴

سلاریان ۱

سلار (مرزبان) ب ۸۰۶ - ۸۰۸ - ۱۱۰۱۰

سما تگین (سرهنگ) ۵۵۰۵۱۰۴۵

سوماری ۷۰

سجوقیان ۶۰۰۴۴۰۴۳۰۳۸۰۶

۶۹۰۶۵

سلتق (عزالدین) ۶۷

سلطان (شهنشاه)

سعدون ۷۰

سباد (بیجاک) ۱۳

سباد (خداوند سنیک) ۵۰

سبیرہ (دز) ۱۰۰۸

سنکریم (خداوند قارموس) ۱۴

سنکریم (خداوند سنیک) ۶۵۰۵۹۰۵۰

سنیک ، سبسان ۵۰۰۲۱

سهرورد ج

### شین

شادی (نای صلاحالدین) ۶۸

شاشواغ (گلستان) ۱۵

شاه ارمن ۷۰

شاه ۶۷۰۵۴

شاهنشاه (پسر محمود) ۷۰ - ۷۴۰۷۲

شاوور (ابوالسوار نخستین)

شاوور (ابوالسوار دوم)

شداد (فخرالدین) ۷۴۰۶۸۰۶۷

علی ( لشکری دوم )

غبین

غافقیق ( حسنین - بادشاه ارمنی ) ۱۳ ،

۱۶ ، ۱۴ ،

غافقیق دوم ( .دشاه ارمنی ) ۴۰ ، ۳۹ ،

۴۲

غافقیق ( خداوند جوروگیدو ) ۱۴

غافقیق ( .سر همد ) ۱۵

غافقیق ( .دشاه کاخ ) ۲۸

غزان ۳۸ ، ۲۹ ، ۲۰

فا

فاریسوس ۴۹ ، ۱۴ ، ۱۱ ، ۹ ، ۸

فخرالدین ( شداد )

فضلون ( حسنین ) ۳۱ ، ۲۰ - ۸۰ ،

۷۳ ، ۵۷

فضلون ( دوم ) - ج ، ۲۶ ، ۳۲ ،

۷۳ ، ۶۰ - ۴۶

فضلون ( سوم ) ۶۶ - ۶۴ ، ۵۹ ، ۵۸ ،

۷۴

فضلون ( چهارم ) ۷۴ ، ۶۹ ، ۶۸ ،

فیب ( .سر کریگور ) ۱۴

قافی

قاف ۷۷ ، ۵۹ ،

قدسه ۵

قارس ۶۳

قورد ۵۵

قوردین ۵۶

قمن ۳۶

قحطان ۷۷

قرباغ ۲

قرتی ۶۵

قره قوشنویان ۲

قول ۶۲

قسنطنضنه ۵۹ ، ۴۱ ، ۴۰

قطبی ( شاه ارمن )

قصران ب - ۲۰ ، ۱۷ ، ۵ - ۵۱ ، ۳۲

۷۵ ، ۵۶

قندهر ۲۳

قبصر ۳۹ - ۳۸

کاف

کر ( رود ) ۲

کرمان ۵۵

کنکیرین ح

کیکائوس ( زری ) ۴۳ ، ۳۴ ، ۳۲ ،

کافی

کرحسان ۷۲ ، ۱۶ ، ۱۵ ، ۱۳ ، ۲ ،

۴۸ ، ۴۵ ، ۳۶ ، ۳۴ ، ۲۷

۷۰ ، ۶۳ ، ۴۹

کرجین ۲۷ ، ۲۰ - ۱۵ ، ۱۲ ، ۴

۴۹ ، ۴۸ ، ۴۴ ، ۴۰ ، ۳۱

۷۵ ، ۷۱ ، ۶۷ ، ۵۵

کیرگن ۳۴ ، ۲۳

کیریگوز ( .دشاه کرحسان ) ۳۰ ، ۶۸ ،

کیریگوز ( .دشاه سیب ) ۵۰

کیریگوز ( .دشاه فریسوس ) ۱۱ ، ۸ ،

۱۵ ، ۱۴

مراغه ۷۷، ۷۶  
 مر (بن علی) ۷۷  
 مرین علی بن مر ۷۷  
 مرزبان (سالار)  
 مرزبان (یسر محمد شدادی) ۸-۱۲  
 ۷۳، ۱۷  
 مقلح ۵  
 مصر ۵۴  
 ملکشاه (سلطان سلجوقی) ۴۵-۵۰  
 ۶۹، ۶۵، ۶۰، ۵۵، ۵۱  
 ملان (سراوالهیچاه) ۱۷، ۱۸، ۲۰  
 ملان (سر وهسودان) ح، ۷، ۵۱  
 منوچهر (ساره افسانه‌ای ایران) ۲۲  
 منوچهر (یسر وهسودان) ح، ۵  
 منوچهر (سراشکری) ۲۱، ۲۲، ۴۳  
 ۷۳  
 منوچهر (یسر ابوالسوار) ۳۲، ۴۶  
 ۷۴، ۷۰، ۶۲-۵۵، ۴۸، ۴۷  
 مهران ۴، ۱۳، ۲۱  
 مروان ۴  
 موسی (بیغمبر جهود) ۲۰  
 موسی (سر فصلون) ۱۷، ۷۳  
 نون  
 نجوان ۱۶، ۶۸  
 نریز ۷۶، ۷۷  
 نظام‌الملک ۴۵  
 نوشاد ۲۳

گریگور (یسر بهرام) ۴۲  
 گریگور (یسر واساق) ۵۹، ۵۰-۶۱  
 ۶۵  
 گرز (گریجان) ۱۶  
 گلستان (شاشواغ)  
 گنجه د ۲، ۷، ۸، ۱۱، ۱۳، ۱۹  
 ۲۴، ۲۵، ۳۲، ۳۳، ۴۳  
 ۴۸، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۵۸  
 ۶۰، ۶۵، ۷۳  
 گنگ ۲۳  
 گودرز (یسر لشکری) ۲۱، ۲۲، ۴۳  
 ۷۳  
 گیورگی (یسر داویت ییحاک) ۱۴  
 گیو ۳۰

### لام

لشکری (خستین) ۸، ۱۰-۱۲، ۷۳  
 لشکری (دوم) ب ۱۷، ۲۰-۲۲  
 ۳۰، ۵۱، ۷۳، ۷۵  
 لشکری آباد ۲۳  
 لکزی ۱۹

### میم

ماه ۸، ۹  
 محمد (بیغمبر اسلام) ۶۲  
 محمد (سر شداد) ۸، ۹، ۱۰، ۷۳  
 محمد (سر ملکشاه) ۶۲، ۶۵  
 محمود (یسر ملکشاه) ۶۵  
 محمد (بن عمر) ۷۶  
 محمود (سراوالسوار) ۶۴، ۶۶، ۷۰  
 ۷۱، ۷۴

وهسودان (روادی) ج ، د ، ۲ ، ۲۰ ، ۲۰

۵۱ ، ۴۳ ، ۲۲

وهسودان (کنکری) ج

وهسودانبان ج

یا

یزدگرد (سوه) ۴ ، ۵

یعقوب (ینه بر جهود) ۵۴

یوحنا (هوهایس)

یوسف (سر یعقوب) ۵۴

یوایبان ۱

ها

هایقازیان ۱۴ ، ۴۹ ، ۵۰

هرمز (ساسی) ۴

هند ، هندستان ۲۲ ، ۳۲

هوهایس (بادشاه ارمنستان) ۳۴ - ۳۹

هوهایس (بسر غاغیق دوم) ۶۰

واو

وازازگریگور ۴

واهرام (پهرا) ۴



### تصحیح

در سطر ۱۸ صفحه ج دیباچه کلمه کنکری بنفشه لشکریان

حباب شده حواسدگان سخته خود را صحیح فرماید .

در بخش نخستین در صفحه ۳۸ هم این کلمه لشکریان دگف نرسی

دوم حباب شده آنکه در حیطی دیگر هر دو کاف عربی است و یکی رد شدن

شرقشنس ازها که در شماره جولای سال ۱۹۲۹ محله آسنی هم یوی لندن

تقریباً در آن بخش حباب کرده این نکته را یادآوری کرده است . وی آچه

ما از نگاه سه جستجو بدست آورده ایم کاف دوم سه روز هم نرسی و هم عربی

ادا میشده است و اگر چه ما در همه با هر دو کاف عربی گذشته ایم و

صفحه ۳۸ بخش نخستین غلط چاپی است حوسبجده آن شده هم بدستی برای

خود دارد .



THE  
**ROTTEN RULERS**

(Shaddadits)

---

BY

S. A. Kasrawi Tabrizi

M. R. A. S

---

Vol III

---

TEHERAN

1930

